

فردوسی و حماسهٔ ملّی

تألیف

هانری ماسه

ترجمهٔ

مهدی روشن ضمیر

دانشگاه تبریز

مهر ۱۳۵۰

فردوسی و حماسهٔ ملّی

تألیف

هانری ماسه

ترجمهٔ

مهدی روشن‌ضمیر

انتشارات کمیتهٔ استادان

شورای جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران

دانشگاه تبریز

حق چاپ محفوظ است .

ازاین کتاب ۱۵۰۰ نسخه درچاپخانهٔ شفق تبریز به‌چاپ رسید .

مهرماه ۱۳۵۰

فهرست مطالب

پیش گفتار

کتاب « فردوسی و حماسهٔ ملی » تألیف شادروان پرفسور هانری ماسه ایرانشناس شهیر ، بسال ۱۹۳۵ میلادی یعنی سی و شش سال پیش و اندکی پس‌از جشن هزارهٔ فردوسی ، در پاریس انتشار یافت و تا جائی‌که میدانم تاکنون بزبان پارسی برگردانده نشده است .

امروزه دربارهٔ فردوسی کتابها و مقالات فراوان نوشته شده است . مثلا اگر انتشارات کشور خودمانرا بررسی کنیم خواهیم دید که دهها کتاب* و صدها مقاله درهمین چند سال اخیر دربارهٔ فردوسی بچاپ رسیده است . درصورتیکه سی وشش سال پیش هم شاهنامه خیلی کم‌یاب بود و هم مقالات دربارهٔ فردوسی تقریباً منحصر بود به تحقیقات تقی‌زاده و قزوینی در مجلهٔ کاوه و مقاله‌ها و سخنرانیهای مربوط بجشن هزارهٔ فردوسی .

پس بعید نیست که اغلب سخنان هانری ماسه برای مردم امروز ، بویژه فردوسی‌شناسان ، تازگی نداشته و احیاناً خلاف آن (مثلا تاریخ تولد فردوسی و تدوین شاهنامه) به ثبوت رسیده باشد .

ولی تلاش رفتگان را نباید از یاد برد . گذشته از آنکه ما باید آرشیوی از تمام آثار ایرانشناسان داشته باشیم و همهٔ آنها را به پارسی برگردانیم و نیك و بدآنها را بررسی کنیم ، درکتاب هانری‌ماسه نکاتی هست‌که براهل نظرپوشیده نیست

---

* ازآن جمله است : فردوسی و شعر او (مجتبی مینوی) ، زندگانی و مرگ پهلوانان درشاهنامه(دکتراسلامی) ، کشف‌الابیات شاهنامه (دبیرسیاقی) کتابشناسی فردوسی (ایرج افشار) ، فردوسی و شاهنامهٔ او (حبیب یغمائی) ، آیین‌ها درشاهنامه (محمد آبادی باویل) ، پهلو در شاهنامهٔ (امین پاشا اجلالی) ، بررسی فر در شاهنامه (بهروز ثروتیان) ، یادنامهٔ فردوسی (انجمن‌آثارملی) ، سخنرانیهای دکترذبیح‌الله صفا دربرنامهٔ ایرانزمین (تلویزیون ملی ایران) .

و بخصوص فصل مربوط به هنر فردوسی جالب و خواندنی است .

مشکل اساسی در ترجمهٔ این کتاب این بودکه برخلاف معمول به محل هیچکدام از شواهد اشارتی نرفته بود و بنده ناگزیر شدم که شاهنامه را سه‌بارمرور کنم و این توفیق جبری بود تا به‌گوهرهای‌گرانبهائی‌که درآن نهفته است دست یابم و از بلندی و پهنای این‌کاخ شکوهمند حیرت‌انگیز درخوربینائی خودآگاه شوم .

مشکلات دیگری نیز وجود داشت‌که در خود کتاب توضیح داده نشده‌بود و باوجود تلاش پی‌گیر پاره‌ای از آنها متأسفانه لاینحل ماند که در متن یاحواشی بدانها اشاره شده و یا با علامت پرسش (؟) مشخص گردیده است . امید است خوانندگان دانشمند از یاری و راهنمائی دریغ نورزند .

نگارنده این سطور چند سال افتخار شاگردی پرفسور ماسه را داشته است و بجرئت میتواند بگوید که هانری ماسه در تمام دوران زندگی دلی‌آکنده از مهر ایران داشته و براستی شیفتهٔ ادبیات ایران بوده است .

اکنون‌که دوهزار وپانصدمین سال شاهنشاهی ایران‌را جشن میگیریم جادارد کسانی را که سرزمین ما را دوست داشته و باین آب و خاك خدمت کرده‌اند ارج نهیم ، منجمله‌کسی راکه بیش از سی‌کتاب و مقاله دربارهٔ ایران و ادبیات‌آن نوشته و با مهر ایران روی درپردهٔ خاك نهفته است .

*

درترجمهٔ این‌کتاب شاهنامهٔ چاپ خاور در دسترس بنده بوده است و شمارهٔ جلدها و صفحه‌ها که در حواشی بدانها اشاره شده مربوط بهمین چاپ است .

*

از آقای قادر فتاحی قاضی که زحمت تهیهٔ فهرست اعلام و غلط نامه را قبول فرموده‌اند سپاسگزارم .

مهدی روشن ضمیر

بخش اول

دیباچه

نوع ادب حماسی، که ازماجراهای دل‌انگیز وشگفت‌آمیز سخن می‌گوید، درآغاز تدوین وجریان تکوین ادبیات بزرگ جهان همیشه بچشم می‌خورد. سرزمین ایران نیزنه‌تنها ازاین قانون مستثنی نبوده بلکه درادبیات ایران‌گرایش کاملا مشخصی نسبت‌باین نوع‌ادبی‌دیده می‌شود.

پس بنظر طبیعی میرسدکه دربررسی ادبیات ایران باشعارحماسی توجه خاص مبذول‌شود، این اشعارنمودارنبوغی است‌که طبعاً‌به‌چیزهای اعجاب انگیزگرایش دارد، و هم ازلحاظ موضوع و هم ازحیث‌کمیت قابل ملاحظه است و گاهی آدمی را بیاد حماسه‌های عظیم هندوستان می‌اندازد. کتاب شاهنامه‌که یك‌حماسهٔ ایرانی است درحدود شصت‌هزار بیت است وگویندهٔ آن فردوسی‌که مسلط برتاریخ حماسهٔ ملی ایران و خود چکیده و نمایندهٔ جامع آن می‌باشد باید بنام پدر ادبیات ایران ستوده شود.

از سوی دیگرخصوصیت هند واروپائی نبوغ ایرانی درحماسه آشکارا بیش ازسایرآثار ادبی نمودار است وآثارغیرحماسی بیشترتحت تأثیر اسلام قرارگرفته است. کتاب شاهنامه وسایرحماسه‌های ایرانی‌ازاین ردیف بحماسه‌های فرانسوی، وحماسه‌های افسانه‌ای وشگفت‌انگیزنظیر

آثار نظامی بحماسه‌های بزمی مردم برتانی[1] شباهت دارد .

بین تمام حماسه‌های ایرانی کتاب شاهنامه مزیت خاص دارد زیرا سخن از کشمکشهای دیرین ملتی است که از ملیت و استقلال خود دفاع می‌کند. آنچه در کتاب این شاعر میهن‌پرست بارها تکرار شده مسئلهٔ جاودانی مرزی است که ایران را از توران جدا می‌سازد. مرزی که میان دو گروه انسانهاست. این مرز هم بروزگار پیشین وهم در زمان فردوسی عبارت از رود عظیمی بنام آمو یا جیحون است که در سوی دیگر آن چادرنشینانی از نژاد دیگر زندگی می‌کنند. شاعر از نقش این رود نیك آگاه است آنجا که از زبان یکی از پهلوانان می‌گوید: « سرزمین ما تاماوراءالنهر گسترده است آنجاکه آب آمو مرز میان دو کشور را پدیدار می‌سازد. مااگر از این مرز بگذریم وجنگ را برای یکدیگر بارمغان بریم روی زمین را برخویشتن تنگ خواهیم کرد . »

این رود از آغاز تاریخ ایران ارزشی رمزی بخود می‌گیرد ودو جهان را از هم جدا می‌سازد: یکی مردم کهنسالی که پابند فرهنگ خود هستند ودیگری چادر نشینانی که ازبیابانهای بایر گریخته وبطور غریزی درباختر جویای زمینهای بارورند. راست گفته‌اند که حتی تا این روزگار جنگ میان ساکنان دیرین سرزمین‌ها وچادرنشینان تقریباً مسئلهٔ اساسی درسیاست داخلی تمام قدرتهای فرمانروا درایران بوده است. درحالیکه مورخین کلاسیك در جنگ ایران با یونان وروم داد سخن داده‌اند کتاب حماسی شاهنامه این حوادث را در درجهٔ دوم اهمیت قرار داده است. همین حوادث در کتب تاریخی مغرب زمین جای بزرگی را اشغال می‌کند.

۱ـ Breton ساکن Bretagne یکی از ایالات غربی فرانسه .

ژول مول[1] ایرانشناس معروف سبب این اختلاف را چنین بیان می‌کند: «جنگ با روم جنگ منظمی بود برعلیه یك دشمن سیاسی، درحالیکه تاخت وتازهای ترکان نابهنگام پدید می‌آمد وبخش بیشتری از سرزمین کشوررامورد تهدید قرارمی‌داد ونشان‌کینه دیرین میان‌ایرانیان‌وتورانیان بود. هدف این جنگهای دائمی حفظ تسلط ایران بر دره‌های‌آمودریا و سیردریا (جیحون وسیحون) بود وبدبختانه قومی درآنجا میزیستندکه نژاد وتبارازملك ایران‌وتوران‌داشتندو این اختلاف نژادبهانه‌ای‌همیشگی بود برای ادعای فرمانروائی یکی بردیگری.»

بیابانهای مرزی‌ایرانکه دربرابرهجوم‌رومیان نامساعدبودوباعث انهدام دو امپراطوری می‌شد، برعکس میدان مناسبی برای تاخت وتاز قبایل چادرنشین آسیای مرکزی و پناهگاهی برای‌آنان در مقابل تعقیب جنگجویان ایرانی بشمار می‌رفت. کوتاه سخن: شاهنامه شعر افتخارات ورنجهای یك ملت‌است وهمین بس‌بودکه بتوان‌آنرا درردیف عالی‌ترین آثار ادبی جای داد.

اما شاهنامه ارزش‌دیگری دارد وآن‌اینکه دو دوران بسیار ناجور رابهم می‌پیوندد: ازیکسو ایرانکهن‌که درآن یکی‌ازارجمندترین‌مذاهب دنیا پدیدآمد وازدیگرسو ایران قرن یازدهم (میلادی)که سپیده وطلیعهٔ ایران نو بشمار میآید. این حماسه ملی‌که دو دنیای زردشت و اسلام را دربردارد یکی ازمؤثرترین جنبه‌های تحول‌آسیائی را مجسم می‌سازد.

ایرانیان خود نخستین‌کسانی بودندکه بر این مطلب‌آگاهی داشتند واین خاطرات عظمت تاریخی ودینی‌را ازدستبرد فراموشی مصون نگاه

---

[1] ـ Jules Mohle شاهنامه‌را درسنهٔ ۱۸۳۸ میلادی درهفت مجلد بزرگ باترجمهٔ فرانسوی چاپ‌کرده است.

داشتند . ازاینرو جای‌شگفتی نیست‌که اینان ازحیث سنن حماسی چنان نیرومند باشند. روزگاران با شکوه عظمت دیرین‌که نشیب‌های باور نکردنی بدنبال داشت، وطبیعتی‌که بشگفتی‌هاگرایش داشت‌کافی بودکه شعرحماسی را پدیدآورد. بزودی نغمه‌های عامیانه به سنن باستانی جان تازه دمید ودرحالیکه عناصرداستانی آن اندك اندك دگرگون می‌شد،دهن بدهن همی‌گشت وسینه به‌سینه منتقل می‌گردید تاروزیکه یك شاعرداهی پدیدآمد واین عناصرواعضای پراکنده را درکالبدی واحدگردآورد .

اگردر تحول‌تاریخ ایران دودنیای‌کاملامتفاوت بچشم می‌خورد، باید دانست‌که آندو لازم وملزوم هم بوده ویکی بی دیگری قابل توجیه وتفسیرنمی‌باشد. برخلاف آنچه‌که‌ظاهراً دیده می‌شود، رشتهٔ پیوستگی‌و دوام همچنان پایدار است و زبان ومذهب و ادبیات وتاریخ بی مراجعه باسنادکهن قابل درك نمی‌باشد واین الزام‌آنگاه بیشتر محسوس می‌شود که سخن ازحماسه بمیان می‌آید، حماسه‌ای‌که در عمیق‌ترین‌گذشتهٔ ملی ریشه دوانده است !

جلگهٔ بلند ایران را یکرشته‌کوهها احاطه‌کرده است‌که درفصل زمستان صعب العبور می‌باشد و سر زمین های وسیعی بصورت بیابان و کویراند. ولی‌این‌کشوربجای‌اینکه درپناه‌کوهها وبیابانها درگوشه‌نشینی تابناکی بسر برد ازآغازتاریخ بشکل سر زمینی نمودار می‌شودکه ملل آسیا باید ازآنجا بگذرند وبهم برسند. دردنیا بعضی محلها برای‌این‌کار تخصیص داده شده‌اند: مثلاجزیرهٔ سیسیل درمدیترانه‌که درآن تمدنهای یونان و روم وبعد عرب وچادرنشین بطور موزون بهم آمیخته شده‌اند . همچنین سامی‌ها وآریائی‌ها وقبایل خاوردور ازسرزمین‌ایران می‌گذرند

و اغلب بهم تصادم می‌کنند بی‌آنکه نبوغ خاص این سرزمین را از بین ببرند. این نبوغ گاهی بحال خواب و کمون است ولی هر بار بهنگام بیداری بشکل تازه‌ای جلوه‌گر می‌شود. بنابراین چنین سرزمین بایستی دارای نیروی حیاتی توانائی باشد تا در برابر اینهمه نفوذ و تحمیل پایداری کند. از اینرو می‌توان بحق از نبوغ ایرانی سخن گفت، همانطوریکه از نبوغ یونانی ولاتینی سخن گفته می‌شود.

تمدن ایرانی با این دو تمدن کلاسیك تصادم و جنگهای طولانی داشته است. از آغاز تاریخ شاهان ایران، که راه بازرگانی درازی ازسرزمین آنان می‌گذشت، بطور غریزی بسوی مغرب و برادران هند و اروپائی خود روی آور می‌شدند. باین ترتیب شاهان هخامنشی بایونانیان، پارتهای اشکانی باامپراطوری روم و شاهان ساسانی باروم و بیزانس در تماس بوده‌اند و سرزمین ایران باجهان کهن کلاسیك رابطهٔ تقریباً دائمی داشته است.

اما پیش از این سه سلسله درحدود هزارهٔ اول، قبایل ماد ازسرزمین سکاها[1] آمده ودر ایران مستقر شده بودند و بکار کشاورزی می‌پرداختند. در قرن هفتم میلادی پادشاه آنان بنام دیوکس[2] این قبایل پراکنده را بیکجا گردآورد و اکباتان را پایتخت خود قرارداد. از آن زمان مادها نیرومند شدند وهجوم سخت سکاها را دفع کردند، شهر بابل را ویران ساختند و بقسمت بزرگی از آسیای غربی مسلط گردیدند. نیم‌قرن بعد امپراطوری آنان تحت تسلط پارسیان قرار گرفت. اینان بمانندمادها بزبان هندواروپائی سخن می‌گفتند. آنان نیزکه ازسرزمین سکاها آمده ودر کوههای کردستان مسکن گزیده بودند نخست تحت تبعیت آشور وسپس ماد قرار گرفتند.

۱- Scythie   ۲- Déjocès

قبیله‌ای از آنان که بسوی جنوب ایران مهاجرت کرده بود شاهان بومی سوزیانا (شوش) را ازمیدان بدرکرد وسلسله هخامنشی را بنیان نهاد. چهارمین پادشاه این سلسله کوروش بود که ازلحاظ سیاسی ونظامی نابغهٔ طراز اول بشمار می‌رفت . در ظرف بیست سال نیرومندترین امپراطوری‌های آسیارا که عبارت‌ازمادها ولیدی‌هاوبابلی‌ها باشندواژگون ساخت وهمه را بزیر فرمان خود درآورد. لشگرکشی‌های تهورآمیزی بسوی هندوترکستان کرد وبجانشینان خود یك‌امپراطوری بازگذاشت که نظیرآن بروی زمین نشده دیده‌بود. امپراطوئی که‌تامرزهای هند وتنگهٔ داردانل[1] گسترده می‌شد وبعدها سرزمین مصر را نیز در برگرفت .

درمرکزاین‌قلمروکه ازملیت‌های‌گوناگون تشکیل یافته‌بودسلسله هخامنشی با چنان نیرو وافتخاری فرمانروائی می‌کردکه بدیدهٔ رعایای آن منظرهٔ اعجاب‌انگیزواسرارآمیزی داشت وازآنجا این اندیشه پدید آمدکه شاه سایهٔ خداست وهمین‌اندیشه بعداً بمغرب زمین سرایت‌کرد. این یك استبداد مطلق ولی روشنفکرانه است. هخامنشیان جاده‌هاساختند وامنیت را برقرارنمودند، پست را دایرکردند،کشاورزی را رواج‌دادند ونهرهای‌آبیاری را مورد توجه قراردادند. این جدول‌کشیهای‌آب‌برای ایران اهمیت حیاتی داشت وبدین ترتیب داریوش اول بوسیله‌کانالی‌که ازرودخانهٔ نیل منشعب می‌شد دریای سرخ را به‌مدیترانه متصل ساخت.

هخامنشیان پس ازآنکه‌آشوریان غارتگر را برانداختند[2] اندیشهٔ مدارا وبردباری را در جهان اشاعه دادند وازتبعید دسته جمعی مقصرین

۱- Hellespont

۲- آشوریان را ماد وبابل‌مشترکا برانداختند وهخامنشیان حکومت بابل را ازبین بردند (م.)

سیاسی که شیوهٔ آشوریان بود بزودی منصرف شدند. عدالت بطور دقیق وجدی اجرا شد وباعث نظم و آبادی امپراطوری گردید. برای نخستین بار در تاریخ، پیروزیها با اصول صحیح تنظیم یافت زیرا کوروش باین اندیشهٔ نبوغ آمیز افتاد که بمللی که تحت تبعیت وی در آمده بودند آزادی مدنی و مذهبی اعطا نماید. زمانی که مردم بابل و آشور خدایان ملل مغلوب را بعنوان غنائم جنگی تاراج می‌کردند هخامنشیان این پیکره‌های مقدس را گرامی می‌داشتند و حتی با معتقداتی که این پیکره‌ها مظهر آن بودند آشنا می‌شدند. (اسکندر دراین باره از آنان پیروی کرد) .

کوروش وقتی وارد بابل شد مراسم احترام را به مردوك خدای آنان بجای آورد، پیکره‌های عجیبی راکه در دور وبر آن بود به‌معتقدان بازپس داد واجازه فرمودکه یهودیان اسیر بفلسطین بازگردند وفرزندش کمبوجیه دین مصریان را فراگرفت. داریوش که بایونان درجنگ بود احترام جزیره (دلوس)[1] را که مکان مقدسی بود نگاهداشت وخشایارشا که ازتنگه داردانل می‌گذشت بخدای دریا قربانی کرد وبروی سکه‌های ایرانی تمثال خدائی بال[2] و (پالاس آتنا) منقوش گردید[3]. این کارها نشان بارز آئین ائتلافی بوده است. ولی هم‌اکنون خواهیم دیدکه در ایران یك دین ملی وجود داشته است .

شورش شاهان دست نشانده وانقلابات کاخ سلطنتی راه را برای اسکندر هموارساخت. دارمستترمی‌نویسد: «اسکندر دراین اندیشه بودکه شرق‌وغرب‌را درهم آمیزد ولی‌بانجام نیمی‌از آن توفیق‌یافت‌یعنی‌یونان‌را

۱ـ Délos جزیره‌ای در دریای اژه .

۲ـ Baal یکی‌ازخدایان‌بزرگ کلدانیان و آشوریان‌وفنیقیان وکارتاژیان.

۳ـ Pallas - Athéna الههٔ خرد ودانش وهنر وحامی مردم آتن .

ایرانی‌کرد ولی ایران را نتوانست یونانی بکند. »

پس‌ازمرگ‌اسکندرژنرالهای وی جانشین‌ساتراپهای‌ایرانی‌شدند. یکی‌ازآنان بنام سلوکس[1] مدتی وحدت امپراطوری‌را برقرار ساخت‌اما ازسال ۲۵۰ میلادی پارتهای‌اشکانی که‌درناحیهٔ‌دریای خزرمستقرشده‌بودند ادعای وابستگی بهخامنشیان کردند واندك اندك تمام ایران را بتصرف درآوردند. باهمهٔ این‌شهرت سلطنت‌که خاص هخامنشیان بود بانان هاله نینداخت وقدرتی‌که بربنای فئودالیته (ملوك‌الطوایفی) نیرومند استوار بود جانشین سلطنت مطلقهٔ ظل‌اللهی شد. آتورکریستن‌سن این مطلب را بروشنی چنین بیان می‌کند: « سلطنت بخانوادهٔ اشکانیان بسته است اما لزومی نداردکه ازپدر بفرزند منتقل بشود. بزرگان تصمیم می‌گیرندکه چه‌کسی باید شاه شود و اگرسازشی بین قبایل برقرار نشود هرکدام یك شاه اشکانی انتخاب می‌کنند واسلحه بدست وارد نبرد می‌شوند. صفت برجسته خصومتی‌بودکه بین‌نجبای ملوك‌الطوایفی وقدرت سلطنتی‌وجود داشت وائتلاف صاحبان تیول باعث می‌شدکه اغلب پادشاهان یکی پس ازدیگری عزل ونصب شود. »[2] درواقع سلسلهٔ اشکانیان بسبب جنگهای مداوم ظاهراً وباطناً فرسوده شده بود. جنگهای روم جانشین جنگهای یونان‌گردیدکه به تناوب باشکست وپیروزی توأم بود وهمینطورجنگ برعلیه مردم‌آسیای مرکزی ادامه داشت‌وآنان پیشتاز مهاجمینی بودندکه

۱ـ Seleucos از ژنرالهای اسکندر و ساتراپ بابل .

۲ـ کریستن‌سن شاهنشاهی ساسانیان صفحهٔ ۸ ـ ۹ . این‌کتاب نخست بنام (شاهنشاهی ساسانیان) بقلم پرفسور آرتورکریستن‌سن استادعلم لغت‌ایرانی‌دانشگاه کپنهاك منتشر شده بود. درحدود سی‌سال بعد استادنامبرده‌کتاب مزبور را بصورت مکمل انتشار دادند و استاد فقید شادروان رشید یاسمی بسال ۱۳۱۷ شمسی‌کتاب مزبور را بعنوان (ایران در زمان ساسانیان) بزبان پارسی برگرداندند (م .) .

درشاهنامه ذکر شده است . باوجودپیشرفتهای بزرگ نظامی دولت اشکانی بسبب عدم تمرکز ، به پیکرهٔ بزرگی شبیه بود که پاهای گلی داشته باشد و بگفتهٔ کریستن‌سن « این دولت مجموعه‌ای از دولتهای کوچك وباج گزار ونیمه مستقل بود که دوریك هسته گرد آمده بودند.» خلاصه همان علت یعنی تجزیهٔ قدرت موجب زوال هخامنشیان و اشکانیان گردید . این مطلب را ساسانیان نیك دریافتند. این پادشاهان که اصل ونسب روحانی داشتند درهمان سرزمین هخامنشیان بدنیا آمده بودند وجانشین بحق آنان بشمار میرفتند . بازگشت حکومت مطلقه وسعت و انسجام را بامپراطوری بازگردانید و دربارشاهشاهان چنان شکوه وجلالی بخود یافت که یادآن قرنها بعد دراندیشهٔ خلفای بغداد باقی بود . بجای فئودالیسم اشکانی تمرکزی مبنی بر بروکراسی نشست که شبکه‌های آن شهرستانهارا بشدت بپایتخت می‌پیوست. همانند دوران هخامنشی، عدالت باشکوه تمام حکمفرما بود . پادشاه برای چاره‌جوئی دربرابرخودمختاری بزرگان و تنظیم وصول مالیات شخصاً دخالت میکرد .

« ساسانیان باتمام وسایل حس ملیت را بازگردانیدند و بردباری ومدارا و آشتی راکه بیگانه‌دوستی پارتها مجاز میدانست ازبین بردندو برای اینکه ایرانرا ازکفررایج و هجوم مذاهب بیگانه رهائی دهند مجموعهٔ قوانین اوستارا بنانهادند و دین زردشتی رادین رسمی اعلام کردند و بهمین سبب بایستی محیط اجتماعی اوستائی را احیاء بکنند زیرا لازم بود که میراث ملوك الطوایفی اشکانی ازبین‌برود[1] . »

اما امپراطوری پیوسته درمعرض خطربود . جنگ بارومیان ادامه

۱ـ کریستن‌سن : شاهنشاهی ساسانیان .

داشت . پس‌ازشکست‌وکشته‌شدن‌کراسوس‌بدست‌پارتهاامپراطوروالرین وژولین زیرضربات‌ساسانیان ازپادرآمدند . درعین‌حال قبایل‌هونهای‌سفید هجوم میآوردندکه‌گاهی بزحمت‌میتوانستند از آن‌جلوگیری‌کنند. حماسهٔ ایرانی همیشه خاطرهٔروشنی ازاین‌قبایل‌دارد. مسلماً این‌جنگ وآشتی‌ها برای معاملات بازرگانی بین شرق وغرب مساعد بود وبرای ارتباطات فکری مساعدتر . دارمستتر میگوید « امپراطوری ساسانیان‌که بین سه امپراطوری بزرگ آنزمان یعنی بیزانس وچین‌وهندوستان قرارگرفته‌بود مرکزمبادلات اندیشه‌های انسانی بشمارمیرفت » .

فردوسی درحماسهٔ خود اوج جلال وقدرت این زمانرا دردوران خسرونوشیروان چنین بیان میکند :

چوکسری‌بیامدبرتخت‌خویش گرازان وهمبازبابخت خویش
جهان چون بهشتی شدآراسته ز داد وز خوبی واز خواسته
بــر آسود گیتی ز آویختــن بهر جای بیداد وخون ریختن
جهان نــوشد از فرهٔ ایــزدی به بستند گفتی دو دست بدی
ندانست کس غارت و تاختن دگر دست ســوی بدی‌آختن
جهـانی بفرمان شــاه آمدند زکــژی و تاری براه آمـدند
کسی کو بره بر درم ریختی از آن خواسته دزد بگریختی
ز دیبا ودینار برخشک و آب برخشنده روز وبهنگام خواب
ز بیم و ز داد جهاندار شاه نکردی بد اندیش‌آن سونگاه...
به پیوست نامه ز هر کشوری ز هر نــامداری و هر مهتری
ز بازارگانان ترك و ز چیــن زسقلاب و هرکشوری‌همچنین...
جهان‌گشت پرسبزه وچار پای درودشت‌گل‌بود وبام وسرای...

بایران زبانها بیاموختند — روانها بدانش بر افروختند
ز بازارگانان هر مرز و بوم — ز ترك وز چین ز هند وز روم
ستایش گرفتند بر رهنمای — فزایش گرفت از گیا چار پای
هرآنکس که ازدانش آگاه بود — ز گویندگان بر در شاه بود
رد و بخرد و مؤبد و ارجمند — بداندیش ترسان زبیم گزند[1]

اما درجریان جنگهای مداوم اهمیت سرکردگان سپاه ونجبا رو بفزونی میرفت وبمنظورتفرقه انداختن بین آنان بودکه یکی ازساسانیان اندك زمانی ازمزدك اصلاح طلب پشتیبانی کرد. مزدك ازقرن ششم میلادی اشتراك مال وعیال وازبین بردن هرگونه امتیاز وبرتری راتبلیغ میکرد .

* * *

این آزمایش اشتراکی کارتهورآمیزی بنظرمیرسد . زیرا قدرت ساسانیان بهمان اندازه که سیاسی بود دینی نیزبود . درواقع به تمرکز حکومتی که ازپیشینیان خود بارث برده وشدیدترکرده بودند دین دولتی را نیزافزودند ومذهب زردشت را بنا نهادند.

قبلادیدیم که هخامنشیان صادقانه بهائتلاف مذاهب متمایل بودند. باهمه این ، وباوجودکمی اسنادومدارك ، میتوان دردوران آنان سه جریان مذهبی تشخیص داد :

معتقدات خاص پادشاهان ، معتقدات مردم ومعتقدات موبدان(مغان).

دردین پادشاهان علاوه برخدای بزرگ خدایان درجه دوم نیزوجود داشتند (شاید این خدایان مخصوص خاندانها بوده است) . هخامنشیان درمسلك دینی خود مسلماً از آئین موبدان اقتباس کردند اما آنرا مذهب دولتی

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۶۹

قرارندادند[۱] .

پس ازمرگ اسکندرهرج ومرج دینی درایران بحدکمال‌رسید. هرقدردین قدیم دوران هخامنشی روبزوال میرفت نفوذ یونانی همانقدر افزایش می‌یافت . آیین مهرپرستی[۲] آیندهٔ مسیحیت را تهدید میکرد . ائتلاف مذاهب ازآنجا پیدا بود که درسکه‌ها نه تنها تمثال خدایان دین زردشت بلکه خدایان یونانی وهندی وبودائی نیزدیده میشد .

باین‌ترتیب دین زردشتی ازهیچگونه‌امتیازبرخوردارنبود. باهمهٔ این‌درایالت فارس که‌گهوارهٔ هخامنشیان وساسانیان بودسلسله‌ای‌ازشاهان مستقل‌آداب وسنن موبدان را همچنان حفظ‌کرده‌بودند . آخرین‌فرداین شاهان هنگامی بدرود زندگی‌گفت‌که اردشیر از یك خاندان سلطنتی و روحانی برخاسته وسلسلهٔ ساسانی را بنانهاده‌بود . این‌شخص که‌هم‌میهن هخامنشیان بود دین بومی را برسایرادیان بیگانه برتری‌داد وبعنوان یك شاه اساساً ملی جلوه‌گرشد . یگانگی جانشین تجزیهٔ‌سیاسی ومسلك دینی گردید : یك دین ، یك قانون و یك شاه . کریستن‌سن میگوید « نخستین پادشاه ساسانی دین زردشتی را دین رسمی قرارداد وباین ترتیب واقعاً یك‌حکومت ملی‌ایرانی پدیدآورد »[۳]

شاه شاهان اکلیل اسرارآمیزافتخار را بازیافت وخود را رئیس مذهب اعلام‌کرد. این‌مطلب درحماسهٔ ایرانی‌دیده‌میشود وفردوسی‌گاهی

۱- بنونیست Benveniste درکتاب مذاهب‌ایرانی (ص۲۲و بعد)و نیبرگ Nyberg در مقالهٔ تکوین آئین زردشت (ژورنال‌آزیاتیك سال ۱۹۳۱) دلایلی راکه‌بموجب‌آن هخامنشیان به‌آئین زردشتی‌گرویدند بیان میدارند . نیبرگ تحول زردشتی را درچند سطربروشنی خلاصه‌کرده است .

۲- Mithra

۳- کریستن‌سن . شاهنشاهی‌ساسانیان (ص۷۸) .

به‌پادشاهان ساسانی عنوان روحانیت میدهد[1] .

ساسانیان جاودانی ماندن آئین زردشتی راکه تا آن زمان بحال کمون‌میزیست تضمین کردند. آنان دریافتند که ازمذهب‌چه‌نیروی‌شگرفی بدست میآید و از اینرو نقشه‌ای که یکی از آخرین پادشاهان اشکانی تنظیم کرده بود تعقیب کردند ومتون دین باستانی راکه زردشت پیامبر اصلاح کرده بودگردآوری وثبت وضبط نمودند . این‌متون معتقدین را وادار بعمل میکرد واندیشهٔ‌نیك وگفتارنیك وکردارنیك‌توصیه مینمود وآمالی راکه احیاناً عالی بود متبلورمیساخت . وبعلاوه‌چنانکه خواهیم‌دیدبرای افسانهٔ پهلوانی ایران عناصرواطلاعات زیاد فراهم نمود .

تدوین‌ومتون‌مقدس اوستا درعین‌حالیکه سلطنت‌ساسانی‌را تقویت ساخت روحانیت را نیزعظمت بخشید وروحانیت یکی ازسنگ بناهای حکومت‌گردید. اما بمرورزمان این‌نیروی دینی‌خطرناك شد واندك اندك نفوذآن از قلمرومذهبی محض بکارهای سیاسی‌گسترش‌یافت ودرحالیکه دوشادوش نجباگام برمیداشت باآنان برعلیه قدرت سلطنت متحد شد و انحطاط آغازگردید. دردوران‌آخرین‌پادشاهان ساسانی روحانیان‌بزرگ که ثروتشان دست‌کم‌معادل‌مقام روحانیت‌شان بود بعزل ونصب‌پادشاهان میپرداختند . دلیل دیگر برقدرت روحانیت این‌بودکه مذهب زردشت‌که تاآن‌زمان بهیچیك ازمذاهب‌مخالف حمله‌نکرده‌بوداکنون مذهب‌دیگری را تحمل نمیکرد وشاید سبب این‌امر مبارزه‌ای بودکه‌باپیشرفت‌دین‌مانی بعمل‌میآورد. دین‌زردشت‌تنگنای‌تشریفات‌پرستی دقیق‌را برگزید وتوجه زیاد بطهارت ونجاست منجربا‌ین‌شدکه تمام‌کارهای زندگی فلج بشود .

---

۱ - مؤبد مؤبدان (م.)

باین‌ترتیب شگفت‌آور نیست‌که روحانیت ثروتمند وسرسخت‌اندك اندك طبقات ملت‌را بمخالفت خودبرانگیزد وهمزمان باسقوط قدرت سلطنت روحانیت نیزساقط شود . دسیسه‌های زنان وانقلابات‌کاخ سلطنتی‌سقوط سلطنت را تسریع‌کرد همانطوریکه دردوران هخامنشی چنین‌کرده بود.

درمیان این‌خرابی‌ها تنها یك نیروپابرجاماند وحتی بزرگترشد و آن نیروی سرکردگان‌آرتش‌بودکه بقشون سخت متکی بودند ، قشون دائمی‌که خسرواول ایجادکرده بود . افسانهٔ ملی مقام‌شامخی‌باین پادشاه بزرگ قائل است ولی‌برخی از سران‌قشون ازخود شاه نیرومندتربودند (چنانکه یکی ازآنان مدتی تخت سلطنت را غصب کرد) وتقریباً تمام آنان بطور غیرمحسوس قلمروفرماندهی خود را به تیول نظـامی تبدیل کردندکه درواقع قلمروشاهزادگی‌گردید. سلطنت‌روبافول نهاد وملوك ـ الطوایفی نظامی‌که دردورهٔ اشکانیان وجود داشت دوباره پدیدآمد.

اما این‌کارطولی نکشید وحضرت محمد وحدت سیاسی ودینی‌را برای اعراب برقرارساخت. این اعراب تهیدست‌که‌ایمان‌اسلام دردلشان زبانه میکشید بکشور ایران مسلط شدند زیرا میدانستندکه‌کشمکشهـای داخلی و خارجی آنرا از پای درآورده است . تسخیر مدائن پـایتخت امپراطوری‌که خاطرهٔ‌آن طی‌چندین نسل‌درذهن شاعران خاورزمین باقی بود ، براستی دورانی ازتاریخ جهانرا پایان بخشید .

گنجهای افسانه‌آمیز به تاراج رفت واشیـاءگرانبهـاکورکورانه تکه‌تکه شد[1] وآخرین پادشاه ساسانی بهنگام‌عقب‌نشینی بوضع فلاکت‌باری بقتل‌رسید[2] .(عیناً مثل‌آخرین پادشاهان‌هخامنشی ـ تکرارغم‌انگیز

۱- اشاره بفرش‌کسری وغیره (م)
۲- اشاره بقتل یزدگرد سوم (۶۳۲ ـ ۶۵۱م .)

تاریخ) . پیروزی‌اعراب دموکرات نجبا وروحانیان ایران رابحضیض ذلت‌کشانید. اینان با وجود اشتباهاتی‌که مرتکب میشدند این حسن را داشتندکه باعث دوام سنن ملی بودند. باهمه این مشکل میتوان باورکرد که ازآنان بخصوص درنواحی دوردست ماوراء النهروافغانستاندرزمان تسلط حکام عرب بروش ملوك الطوایفی خود ادامه نداده باشند . این حکام عرب درواقع وارثان دیررس‌ساتراپ‌ها بودند . ناحیه‌فارس که‌مهد سلسله‌های ملی بود مدت درازی پایداری کرد . در جنوب دریای خزر طبرستان بسبب‌موقعیت‌صعب‌الوصولی که‌داشت‌بیش‌ازیکقرن اشغالگران را بمبارزه طلبید. مسلماً درتسخیرشهرهاکشت وکشتارهائی‌روی داد اما اعراب نمیتوانستند تصورکنندکه درایالات مسخرشده بتوان باخشونت رفتارکرد زیرا برتری تمدن ایرانی برتمدن اعراب محقق ومحرز بود. درمورد امورمالی فاتحین نه‌تنها روش‌اداری ایرانیان‌رابرمیگزیدند بلکه خط وزبان پهلوی را نیزبکارمیبردند و داستان سکه‌هائی‌که درآن زمان درایران زده شده‌است‌مؤید این‌مدعاست‌که درآنها عربی‌وپهلوی‌مشترکاً بکارمیرفته است .

اما دربارهٔ‌دین باستانی‌ایران بایدگفت‌که اعراب همان امتیازی‌که برای دین‌یهود ومسیحیت قائل بودند دربارهٔ‌آن‌نیزقائل‌میشدند زیرا این دین نیزدارای‌کتابهای‌آسمانی بود. آزادی دین زردشت باپرداخت‌جزیه تضمین وآتشکده‌ها محترم شمرده شد (چنانکه تا سه قرن پس ازهجوم اعراب هنوز از این‌آتشکده‌ها دیده میشد) وبرای رتق وفتق امور ملی حکام عرب غالباً به مؤبدان متوسل میشدند.

اما انحطاط دین زرتشت بیشتر بدست همین مؤبدان بوده است

نه اعراب . زیرا سرسختی و آشتی ناپذیری آنان و آداب دینی محدود و دقیق‌شان بانرمش وسادگی دینی اسلام منافات داشت (بعلاوه‌خوداسلام پاره‌ای ازمفاهیم مربوط به‌معادزرتشتی راپذیرفته‌بود) برای‌اینکه‌مؤبدان بتوانند پیروان خودرا نگاه بدارند ازلحاظ دینی مدارا وبردباری زیاد دربایست بود. برخی ازحکام عرب‌درولایات‌بسختی مطالبهٔمالیات‌وجزیه میکردند وهمین‌کار نیزباعث شدکه عدهٔزیادی دین‌اسلام را بپذیرند واز پرداخت جزیه معاف شوند.

کسانیکه بتازگی بدین‌اسلام‌گرویده بودندکتابهای مقدس‌اوستارا بیکسو می‌نهادند وتلاوت‌آیات‌قرآن رایادمیگرفتندوباین‌ترتیب‌درمطالعه وبکاربردن زبان خود سهل‌انگاری میکردند ونوشتهٔ پهلوی را بسود خط عربی ترك می‌گفتند ومسلماً خط عربی باندازهٔ خط پهلوی پیچیده نبود. آیا نبوغ ملی براثراین انصراف‌ها بکلی محکوم شده بود ؟

این زمان هنوزنرسیده بود واقلیت زردشتی به نحوی ادامهٔحیات میدادند . بعلاوه متون دیگری ، شاعرانه وغیرمذهبی ، درزبان پهلوی وجودداشت ودردشتها ومزارعی‌که بزبان‌عربی سخن‌نمی‌گفتند باقی‌مانده بود. زبان‌عربی هرگزبطورکامل‌درمیان مردم‌شایع نشد. بالاخره‌درحالیکه انحطاط طبقات نظامی وروحانی ایران قدیم عمل‌انجام‌یافته‌بود ، هنوز عدهٔ بیشمار ومحترمی وجودداشت‌که اعراب خواه‌ناخواه بایستی آنانرا بحساب میآوردند وآن‌طبقهٔ دهقان بود. این‌دهقانان‌نجبای‌کوچك‌دهستانها بودندکه خیلی‌قدیمی بوده‌وصاحبان‌کشاورزی‌بشمارمیرفتندودین‌زردشت کشاورزی‌را ازوظائف مقدس‌انسانی اعلام داشته بود . دهقانان‌که رونق مادی‌کشوررا تأمین میکردند قدرت‌خود را باعراب‌تحمیل مینمودندودر

ادارهٔ‌محل ، سروران واقعی بشمارمیرفتند واعراب فاتح درامور کشوری بایستی با آنان بمذاکره وشوربپردازند[۱]. طبیعی است که‌میزان رفاه‌و برتری این دهقانان درچنین امپراطوری وسیعی برحسب موقعیت فرق میکرد . ولی بهرحال اینان‌کم وبیش نیرومند بودند و نیروی فعالهٔ ملت در آنان متمرکزشده بود زیرا خاطرهٔ زندهٔ لشکرکشی وفتوحات نیاکان به خـانهٔ آنان پناهنده شده بود و این نیـاکان اندك اندك رنگ افسـانه‌ای بخود میگرفتند[۲].

باین ترتیب دهقانان پاسداران مقدس گنجینهٔ‌سنن بشمارمیرفتند و بآسانی میتوان دریافت که چگونه فردی از آن خاندان فردوسی‌رابوجود آورده است که پدرحماسهٔ ملی بشمارمیرود ودرکتاب خود بارها از آنان

۱- مروج الذهب مسعودی (ترجمهٔ Barbier de Meynard ج ۲ ص ۲۴۰ و ج ۵ ص ۳۳۷)

۲- کریستن‌سن درکتاب (شاهنشاهی ساسانیـان) می‌نویسد : « دهقانان همواره بایستی تعلیم کافی دیده‌باشند زیراقرنها بعد ازسقوط امپراطوری ساسانیان‌سنن داستانی وتاریخ ملی را حفظ‌کرده بودند ومسلماً قسمت اعظم مردم شهرها دست‌کم خواندن ونوشتن و حساب رابلدبوده‌اند. زبان‌عجیبی که پهلوی نام‌داشت‌برای‌کارهای عملی مردم بازرگان چنان ناسازگار بود که میشد تصورکرد بجزآثار عالمانهٔ دینی و تاریخی که‌موبدان نوشته بودندو بجز اسنادکه بزبان‌پهلوی‌نوشته‌شده بوده،زبان‌ساده‌تری بکارمیرفته‌است. چنین‌زبان نوشته‌ای‌که‌کاملا ایرانی بوده واززمان ساسانیان‌بجای‌مانده اکنون درآثارمانوی‌تورفان بدست‌آمده است » .

درترجمهٔ مرحوم‌رشیدیاسمی‌چنین‌آمده‌است : « بلاشك قسمت‌اعظم‌کشاورزان بیسواد بوده‌اند. دهقانان‌گویا عموماً مختصرسوادی داشته‌اند : قرنها پس ازانقراض دولت شاهنشاهی ساسانی این طایفه روایات وافسانه‌ها وتاریخ ملی را درخاطرنگاه داشته بودند . جماعت بسیاری از تجار شهرهـا لااقل قرائت و کتابت و حسـاب میدانسته‌اند ...» (ایران درزمان ساسانیان ص ۲۹۱)

به نیکی یادکرده است . درواقع براثرفعالیت محافظه‌کارانهٔ آنان بودکه میتوان دنبالهٔ این‌تاریخ راتوضیح داد : روح‌ایرانی ازاین‌خاکسترهابزاد وپس ازخاموشی طولانی درقلمروهنرواندیشه نیروی اعجاب‌انگیز خود راآشکارساخت ، نیروی شگفت‌انگیز دگرگونی وتجدیدحیات .

بخش دوم

پیدایش حماسهٔ ملی

یادآوری جاه وجلال ایران باستان لازم بود تا دانسته شودآداب وسنن چه مقدارازآن شکوه وجلال را توانست نگاهداری کند .

این مطالب را فردوسی درشاهنامهٔ خود بطور زیبائی مجسم و متبلورساخته است. بعدها خواهیم دیدکه این شاهکارازکدام عناصرسنتی ترکیب یافته است. امابی آنکه بیشتراین موضوع را بتأخیربیندازیم لازم است عنصراصلی آنراخاطرنشان‌سازیم: نخست‌مجموعهٔ مفصلی ازافسانه‌های مربوط به شاهان اساطیری ودورهٔ کیانیان (پادشاهانی‌که پیش از هخامنشیان بودند) وجود دارد . بعد عناصرتاریخی رفته‌رفته جانشین‌عنصر افسانه‌ای‌میشود وتاانقراض سلسلهٔ ساسانیان‌بوسیلهٔ اعراب ، ادامه می‌یابد.

بین این دوقسمت ازهخامنشیان نام برده نشده است . مسلماً میتوان قبول‌کردکه فردوسی درکتاب شاهنامه تاریخ پارتهای اشکانی را درحدود ده‌بیست بیت خلاصه‌کرده است . بعلاوه چنانکه دیدیم‌این‌پادشاهان‌هرگز ازقدرت اسرارآمیزسلطنتی ، همانند تدهین مقدس شاهان‌یهود وفرانسه ، برخوردار نبوده‌اند .

ازسوی دیگرنمیتوان واقعه‌ای راکه مسعودی‌آورده است نادیده گرفت زیرا این‌شخص اصولا نویسندهٔ بسیارآگاهی‌است. وقتیکه‌اردشیر

سلسلهٔ ساسانیانرا بنانهاد بموجب یك پیشگوئی که در ایران شایع شده بود بایستی هزارسال پس ازاعلام دین زردشت این امپراطوری منقرض شود. اردشیر برای اینکه این مهلت را تمدید کند « ازپانصدوده سالی که اززمان اسکندرمیگذشت تقریباً نیمی از آنرا حذف کرد وشاهانی راکه درنیم باقی میزیسته‌اند نام برد وبقیه‌را نادیده انگاشت وبعداً درسرزمین خود اعلام کرد که سال سلطنت او ۲۶۰ سال بعدازاسکندراست وتاریخ خودراچنین بنانهاد[1] » ومورخین این تاریخ رابرگزیدند. اگراین موضوع راست باشد میتوان دریافت که چگونه اشکانیان نقش کوچکی درشاهنامه بازی میکنند[2].

اما هخامنشیان ، این بانیان حقیقی امپراطوری ایران چطور؟ «در تاریکی قرون وسطائی که ایرانیاکان باستانی خود رابیاد ندارد شخصیتهای اساطیری که ازاوستا اقتباس شده‌اند جانشین کسانی میشوندکه در تاریخ مدت دویست سال پرچم‌دار تمدن دردل آسیا بوده‌اند[3].» درواقع حماسه‌های ایرانی ازهخامنشیان سخن بمیان نمیآورندهمانطوریکه «شانسون دوژست[4]» فرانسه ازگل‌ها وفرانکها سخن نمیگوید. سبب این خاموشی چیست؟ میدانیم

۱- مسعودی : التنبیه‌والاشراف ص ۱۴۱

۲- باهمهٔ این اشکانیان بطورغیرمستقیم درحماسه‌ظاهرمیشوند ، البته‌خارج ازفصلی که بآنان تخصیص یافته است. بعضی ازپهلوانان شاهنامه نام شاهان اشکانی دارند مثلا در قسمت افسانه‌ای شاهنامه در زمان پادشاهی کیکاوس نام‌گودرز وفرزند اوگیو انسانرا بیادGotarzes وپدرش gé میاندازد. جنگجوی دیگری درهمان زمان فرهاد نام دارد ونام یك پهلوان حماسهٔ خیالی است. این‌اسم‌از Phraate مشتق‌شده که‌نام چندین پادشاه اشکانی میباشد .

۳- کلمان هوآر : ایران قدیم ص ۲۶۷ .

۴- Chansons de geste — اشعارحماسی‌ملی‌فرانسه درقرون‌وسطی که زیباترین آنها Chanson de Roland است .

که شاهان ساسانی کتب مقدس ایران باستان یعنی اوستا وتفسیرهای آنرا بشکل مضبوط و نوشته در آوردند. اما این متون مذهبی سخنی از هخامنشیان نمیگوید وتنها به چند شخصیت تاریخی که پیش از آنان بوده‌اند اشاره میکند. بعلاوه چنین بنظر میرسد که ساسانیان میخواستند به پادشاهان قدیمی تر وابسته باشند ، چنانکه نام آنانرا بطیب خاطر بخود می نهادند (مانندزریر، کواذ ، جاماسب ، جم ، کاووس و خسرو) و هخامنشیان را تقریباً نمی‌شناختند. همین امتیاز سبب میشودکه انسان معتقد شود بادامه ویا تجدید افسانه‌های قدیم .

از هخامنشیان تنها دونام باقی‌ماند. اینان شاهان کشور کوچك فارس (Perside) بودند در زمان سلوکیدها و اشکانیان یکی بنام اردشیر (ارتخشتر) ودیگری داریوش (داریاو) . نخستین پادشاه ساسانی اردشیر نام داشت اما جز این دیگر چیزی نماند و نامهای هخامنشی کوروش وخشایارشا بزودی فراموش شد. درزمان ساسانیان تنها چیزیکه ازهخامنشیان بیاد مانده بود شکست آخرین پادشاهان آنان و از بین رفتن کتب دینی بود بوسیلهٔ «اسکندر ملعون » (اسکندر کبیر) . بعدها خواهیم دیدکه اسکندر درحماسهٔ ایرانی چه وضعی بخود گرفت.

همانطوریکه کریستن‌سن در کتاب ساسانیان (ص۱۸) مطرح کرده است ، میتوان ازخود پرسیدکه آیا این فراموشی دوسلسلهٔ اولیهٔ تاریخ در سنن ساسانیان ونفوذ دین زردشت علل دینی داشته است یانه. میدانیم که دست کم شاهان اول هخامنشی دینی داشتند مقدم بدین زردشت ونسبت بادیان مختلف امپراطوری خودگذشت ومدارای زیاد داشتند. بنظرمیرسد اشکانیان که تمایل بیشتر بیونانیان داشتند همان سیاست ائتلافی را پیش

گرفته بودند. (یعقوبی[1] مورخ عرب حتی اظهار میدارد که آنان ستاره پرست بودند: ج ۱ ص ۱۷۹). دین زردشتی دورهٔ ساسانیان چون دینی رسمی و آشتی ناپذیر بود بدوره‌های دیگر که ادیان دیگری گاهی رقابت پیروزمندانه‌ای داشت، پردهٔ فراموشی افکند. ازیادبردن این دوسلسلهٔ بزرگ را میتوان چنین تفسیر کرد.

کوتاه سخن: بحث برسر مجموعه‌ای ازروایات است که بعضیها بدوران باستان وتقریباً افسانه آمیز بستگی دارد وبرخی‌ها بدورهٔ ساسانیان. حال باید دید این روایـات چگونه نگاهداری و منتقل شدند تا سرانجام موضوع کتاب شاهنامه، این شاهکار حماسهٔ ایرانی، قرار گرفتند.

* * *

درایران مثل چندین کشور دیگر شعر قبل از نثر بوجود آمد. چنانکه قدیمی‌ترین قسمتهای کتابهای مقدس اوستا سرودهائی است مرکب ازچند بند وریتم، آنها ریتم‌های ودا (Védas) وکالوالا (Kalévala) را بخاطر میآورد. این سرودهای اوستائی باحتمال قوی باموسیقی همراه بوده است وبعلاوه فن موسیقی درایران باستان نقش مهمی داشته است وبرای اشاعهٔ شعر حماسی مساعد بوده است، چنانکه بعدهـا درملـل سلتی نیز چنین بوده است[2]:

چنانکه هراکلیدوسیمه Héraclide de Cymé اظهار میدارد[3]،

۱- یعقوبی، احمدبن‌ابی‌یعقوب معروف به ابن واضح الاخباری درگذشتهٔ سال ۲۹۲ هجری.

۲- کاستون پاری، اشعار وافسانه‌های قرون وسطی ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۳- به نقل از Athénée de Nauaratsen 26-IV Athénée آتنه

←

پادشاهان ایران باستان هنگام صرف غذا بساز و آواز گوش میداده‌اند. شاهنامهٔ فردوسی اشارات مکرر به موسیقی میکند، حتی در قدیمترین ادوار. ازسوی دیگر شاعران ایرانی (مثلا منوچهری) بانواع موسیقی‌های قدیم اشاره کرده اند. بعضی از این موسیقیها بخصوص برای مدح پادشاهان مناسب بود و بعضی برای ستودن پهلوانان گذشته و برخی دیگر بتوصیف طبیعت و بهار و شراب.

اما شواهد تاریخی واقعی مخصوص دورهٔ ساسانی است. بنابنوشتهٔ مسعودی مورخ عرب در مروج الذهب[1]، اردشیر بانی سلسلهٔ ساسانی هفت صنف دولتی تشکیل داده بوده است که بین آنان آوازخوانان و موسیقی‌دانان وجود داشته است. اینان در تشریفات رسمی انجام وظیفه میکرده‌اند. چنانکه دریکی ازغارهای طاق‌بستان نزدیك کرمانشاه در نقشی خسرو پرویز دیده میشود که در باطلاقی مشغول شکار است. دریکی از قایقهای ملتزمین رکاب چندین زن نشسته‌اند که بهمراهی عود سرگرم خنیاگری هستند. باربد موسیقی‌دان معروف دردربارهمان پادشاه میزیسته‌است (والبته خنیاگران دیگری نیز بوده‌اند که کمتر شناخته شده‌اند). بنابه سنن باستانی، عده‌ای از آهنگ‌های موسیقی بدونسبت داده شده است و بنا بافسانه‌ای، روزی اسب محبوب شاه مرده بود ودرباریان را یارای آن نبود که این پیش آمد را

←

دانشمند دستور زبان ومعانی و بیان یونانی که درقرن سوم میلادی میزیسته وتنها کتابی که از او بجای مانده مهمانی سوفسطائیان (le Banquet des Sophistes) است که بسال ۲۲۸ میلادی نوشته‌است وبرای شناسائی آداب ورسوم دوران باستان و پیشرفت دانشها درآن زمان، بسیار سودمند است. (فرهنگ کیه Dict. Quillet)

۱- جلددوم ص ۱۵۳.

بگوش شاه برسانند. پس باربدرا بر آن داشتند که باموسیقی این خبر ناگوار را اطلاع دهد. داستان این موسیقی دان یکی از شاعرانه ترین قسمتهای شاهنامهٔ فردوسی را تشکیل میدهد. (ازسوی دیگرشکوائیه‌ای را دربارهٔ اسارت پادشاه ایرانی باو نسبت میدهد . این شکوائیه شاید از اصل پهلوی ملهم باشد).

باربد در آرزوی آن بود که بدربارخسروپرویزراه یابد. زیرا باو گفته بودند که این پادشاه نوازندگان و رامشگران را ازبزرگان دولت برتر میشمارد. ولی رشك رقیبی اورا ازرسیدن بآرزو بازمیداشت تا اینکه روزی موفق شدو اردباغی شود که در آنجا پادشاه باستراحت میپرداخت . آنجامیان شاخ و برگ درخت سروی پنهان شد و بهنگام غروب همراه باعود شروع بخواندن یك سرود پهلوانی کرد . شاه بجستجوی وی فرمان داد ولی پیدا نشد. شب هنگام ، موقع فرونشاندن تشنگی شاه ، نغمهٔ دیگری سرداد . باردیگر درروشنائی مشعلها بجستجوپرداختند ونتیجه‌ای نگرفتند .

ندیدندچیزی جز ازبیدوسرو خرامان بزیر گل اندر تذرو

آنگاه سرودسوم بگوش رسید :

که پیکارکردش همی‌خواندند چنین نام از آواز او راندند[1]

خسرو که شوق زده شده بود فرمان داد که خنیاگر اسرارآمیز را بازجویند وباصدای بلند اعلام کرد که اورا سرور نوازندگان خود خواهد کرد. باربد بشنیدن این سخن فرود آمد ودرپیشگاه شاهنشاه زانوی ادب برزمین زد. شاه فرمان داد که بازآوازبخواند واورا مشمول عواطف خود قرارداد .

از این داستـان ، که بریك منبع قدیمی استـوار است ، نیروی

۱- شاهنامه ۵ ج ص ۲۳۷ .

سحر آمیزی که به برخی از آهنگ‌ها نسبت میدهند پدیدار میگردد . این نیرو در ملل دیگر منجمله چینی‌ها دیده میشود. (چینیان روابط هنری زیاد با ایرانیان دارند). در اینباره رجوع فرمائید بداستان عجیبی که موریس- بارس[1] نوشته است بنام «موسیقی فنا» که از خاطرات وقایع نگارچینی سو - ما - تسین اقتباس شده است[2] .

اگر به روایات باستانی اعتقاد داشته باشیم شاهان ایران باستان بدشان نمیآمد که خود شعر بسازند. حتی افسانه‌ای نخستین شعر فارسی[3] را به بهرام گور ساسانی نسبت میدهد ، پادشاه محبوبی که در شاهنامه بعنوان دوستدار ساز و آواز شناخته شده است . روزی بهمراه محبوبهٔ خود دلارام سرگرم شکار بود و بشیری برخورد ــ از این جانور آن زمان در ایران فراوان بود - شاه با او بجنگ پرداخت و او را از گوشهایش گرفت و رجزخوانان این جملهٔ موزون را درستایش خود بپرداخت «که من فیل دمانم و یا شیر جهانم» و باین شعر دلارام بهمان وزن پاسخ داد.

همینطور برخی از نویسندگان به خسرو پرویز مصرعی را نسبت میدهند که برای دلارام خود ساخته و سالیان دراز بدیوار قصر شیرین نقش

۱- Maurice Barrès رمان‌نویس معروف فرانسوی (۱۹۲۳-۱۸۶۲).

۲- Seu - Ma - Tsien

۳- برای آگاهی دربارهٔ کهن‌ترین شعر پارسی رجوع فرمائید بمنابع مربوط ازقبیل :

الف - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳۵ دورهٔ قدیم وشماره‌های ۵-۴ سال اول وشمارهٔ ۲ سال دوم دورهٔ جدید مقالات قزوینی - کریستن‌سن - اقبال .

ب - ژیلبر لازار : اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان .

ج - دکتر ذبیح‌الله صفا : تاریخ ادبیات ایران جلد اول: نخستین شاعر پارسی گوی. (م.)

بسته بوده‌است :

ای دلبردراین‌جهان بخوشی بزی نگاه تو بجهان جان می بخشد

بدیهی است این استنادهاکاملاخیالی واختیاری است . زیرا زبان فارسی واقعی درزمان ساسانیان هنوز پدید نیامده بود . اماگذشته ازیك کتابخانهٔ قابل‌ملاحظهٔ ادبیات مذهبی ، چند متن غیرمذهبی‌نیز بزبان پهلوی اززمان ساسانیان بجای مانده است. ازآنجمله سنگ نبشته‌هاکه بعضی قسمتهایش‌منظوم‌است مثلاسنگ‌نبشته‌های‌موجود درحاجی آباد.همینطور «مباحثهٔ درخت وبز»که آقای بنونیست متن منظوم‌آنرا فراهم ساخته‌است وبخصوص دوقطعهٔ حماسی را . شهادتی‌که در این باره کارس دومیتیلن Charès de Mitylène آورده‌است(نقل‌شده‌بوسیلهٔAthénée XII-5-75) بسیارمعروف است : یونانیانی‌که بدنبال‌اسکندرمیرفتند شنیدندکه‌ایرانیان داستان عشق خیال انگیز اوداتیس Odatis وزاریادرس Zariadrès را بآوازمیخوانند . اینان درخواب یکدیگر را دیده و بهم‌دل باخته بودند تاروزیکه اوداتیس درمجلس جشنی بخواب دیدهٔ خودرا بازیافت. این شعربقدری معروف ومحبوب‌بودکه بنابگفتهٔ‌کارس ایرانیان این‌داستانرا دردیوارهای معابد وکاخ ها وحتی درخانه‌های شخصی‌شان مجسم‌کرده بودند. اما نام زاریادرس‌بعداً بنام زریردیده میشودکه‌مسلماً قهرمان‌قدیمی‌ترین قطعهٔ‌حماسی‌است‌که بجای‌مانده است . خاطرات‌زریر(بزبان‌پهلوی: ایادگار زریران) . آقای بنونیست در مقالهٔ جالبی‌که درژورنال آزیاتیك نوشته است (۱۹۳۲) ثابت‌کرده‌که این‌متن پهلوی‌بخلاف آنچه‌که عموماً تصور میشود بشعرنوشته شده است . اما نامبرده میافزاید : «آشکاراست که شعراصلی خیلی‌قدیمی‌تراست وبایستی درزمان اشکانیان وپیش‌ازقرن

سوم تنظیم یافته باشد و اگر «ایادگار» منظوم را بآغاز تاریخ میلادی و دوران شکوفان فرهنگ اشکانیان نسبت دهیم بخطا نخواهیم رفت. ولی این امر مانع از این نیست که ایادگار اشکانی بنوبهٔ خود از روایات قدیمی‌تر ودلاوریهای پهلوانان نظیر آنچه (کارس دومی‌تیلین) در ایران شنیده بود تقلید کرده باشد.».

از سوی دیگر چنانکه خواهیم دید اصل یادگار زریر گاهی عیناً (بجز نتیجه) درشاهنامهٔ فردوسی دیده میشود. همینطور است متن حماسی دیگر که به نثر نوشته شده است: (کارنامك اردشیر) یعنی فتوحات اردشیر. نویسندهٔ این اثر کوچك داستانهای خیالی را به فتوحات مؤسس سلسلهٔ ساسانی میآمیزد در صورتیکه اطلاعات تاریخی در این باره اندك نبود. مثلا اردشیر بسان زیگفرید[1] مأمور کشتن اژدهای مخوفی میشود. همانطوریکه بعدها در مورد شار لمانی ملاحظه میشود، دورهٔ شکوفان افسانه‌های حماسی که از تخیل ملی سرچشمه گرفته است، سرانجام بنای ساده و استوار وقایع تاریخی را پنهان میسازد[2].

دربارهٔ این قطعات حماسی که بزبان پهلوی نوشته شده است نولدکه زبانشناس نامی چنین مینویسد: «حوادثی که دربارهٔ حماسه‌های ملل گوناگون روی میدهد در این باره نیز روی داده است: موضوع عموماً معلوم است. قطعات مجزا هنرمندانه تنظیم یافته و ازهمین عناصر ممکن است بمرور زمان یك حماسهٔ کامل بوجود آید.» بشرطی که یك شاعر نابغه آنها را برشتهٔ تحریر کشد!

---

۱ Siegfried قهرمان حماسهٔ معروف آلمانی.

۲- حقیقت زیر پرده خیال میماند. (م)

مسلماً این متون پهلوی ویرانه‌های ناچیز بنـای معظمی است که شاهنامهٔ فردوسی آخرین وضع آنرا نشان میدهد. فردوسی نه تنهادر آغاز حماسه اظهار میداردکه اسناد باستانی‌را مورد استفاده قرارداده‌است‌بلکه مفسرین‌او این گفته را تأییدو تکمیل کرده‌اند. یکی‌از این شارحین‌شاهزاده‌ای است ایرانی بنام بایسنقر که نوادهٔ تیمور لنگ است. این شخص درقرن پانزدهم میلادی میزیست ومسلماً یکی از بزرگترین کتاب دوستان جهان بوده و به‌دست نویسان و تذهیب کاران نسخ خطی پول فراوان‌میداده‌است. اما بزرگترین افتخار او اینست که متن فارسی شاهنامه را انتشارداده است. نسخهٔ خطی این کتـاب ازبین رفته ولی خوشبختانه بسبب اطلاعـاتیکه دربردارد دیباچهٔعمومی آن نگاهداری شده است. این‌مقدمه بقلم شاهزاده و یا بامروی بسال۱۴۲۵میلادی نوشته شده و در آن گفته میشودکه شاهان ایرانی منجمله ساسانیان وبخصوص‌خسرواول (قرن‌ششم‌میلادی)کوشیده بوده‌اندکه تاریخ سلطنت پیشینیان خودراگردآوری نمایند. بدیهی‌است باین گفته مطلقاً نمیتوان اعتمادکرد. باهمه این «آکاتیاس» مورخ یونانی درقرن ششم میلادی میگویدکه درزمان‌همان خسرو کتابهای‌ایرانی وجود داشته است‌که در آن شاهان ساسانی را بترتیب تقدم تاریخی ثبت وضبط کرده بوده‌اند.

اما مقدمهٔ شاهزاده بایسنقر اطلاعات مهمتری بدست میدهدکه در صحت‌آن نمیتوان تردیدکرد، زیرا واضح ومشروح است. بعلاوه این مطلب درمقدمهٔ شاهنامهٔ منثور نیزکه قدیمی‌تر است‌وجود دارد.

آنگاه که دوران سلسلهٔ ساسانیان نزدیك بپایان بود یزدگرد آخرین پادشاه سلسله دهقان دانشوررا فرمان دادکه اسناد مربوط بشاهان باستانرا

گرد آورد و نواقص را مرتفع سازد. خود فردوسی در این باره چنین میگوید:

یکی نامه بود از گه باستان　　فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی　　از او بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد　　دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پژوهندهٔ روزگار نخست　　گذشته سخنها همه بازجست
ز هر کشوری موبدی سالخورد　　بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسید شان از کیان جهان　　از آن نامداران فرخ نهان
که گیتی بآغاز چون داشتند　　که ایدون بما خوار بگذاشتند ...
بگفتند پیشش یکایك مهان　　سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان گذشته سخن　　یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان　　بنزد کهان و به نزد مهان ...[1]

دانشور (یکی از دانشمندانی که در دربار تیسفون[2] میزیست) تاریخ شاهان ایرانی را از آغاز تازمان خسرو پرویز بزبان پهلوی برشتهٔ تحریر کشید و کتاب خود را (خواتای نامك = خدای نامه) نامید و این کتاب اساس و پایهٔ یکعده آثار بعدی گردید که بهمین عنوان نامیده شد.

این عنوان تبصره‌ای لازم دارد: خدا از «خواتا» مشتق شده است. پس این کتاب کتاب خدایان است نه کتاب پادشاهان. اما در زبان پهلوی خدا به‌معنای سرور راست (از همین ریشهٔ پهلوی کلمهٔ خدیو نیز آمده است). پس منطقی بود که فردوسی عنوان پهلوی «خواتای نامك» یعنی خدای نامه را بشاهنامه ترجمه کند. باین ترتیب لزومی پیدا نمیکند که بتوضیح دیگر متوسل شویم و آن اینکه اگر فردوسی کلمهٔ خداینامه را بکار نبرد از

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۲ و ۱۳.　　۲- مدائن.

ترس این بود که مبادا با بکار بردن اصطلاحی که در دین زرتشت بوده است مذهب او مشکوك بنظر رسد. زیرا فردوسی اثر خود را بیك مسلمان متعصب اهدا میکرد.

گذشته از آن مورخین عربی، که پیش از فردوسی میزیسته و با ایران قدیم میپرداخته‌اند، همه‌جا عنوان پهلوی این اثر را به «تاریخ پادشاهان ایران» ترجمه کرده بودند.

از روی قطعات پراکنده‌ای که از خداینامه در نزد نویسندگان عرب بجای مانده است میتوان محتوای آنرا تصور کرد. این اثر تاریخ ایران را از آغاز جهان تا سقوط ساسانیان نشان میداد. باید قبول کرد که در این کتاب عناصر اساطیری از وقایع تاریخی تمیز داده نمیشود. زیرا آثار عربی و ایرانی که به این کتاب قدیمی پرداخته‌اند پهلوانان افسانه‌ای را با پادشاهان ساسانی در یك ردیف قرار داده‌اند. علت این امر این بوده است که داستانهای افسانه‌ای که ریشهٔ اوستائی داشت بمرور زمان بجزئیات مشروح آراسته شده و باصطلاح زنده و حقیقی جلوه‌گر شده است. بنا بگفتهٔ مورخ معروف موسی خورنی (Khorène مورخ قرن پنجم میلادی) این افسانه‌های قدیم نه تنها در ایران بلکه در ارمنستان نیز شهرت داشت. از آنجمله بذکر مثالی اکتفا میکنیم: بیکی از فاتحان عرب طویلهٔ اسب رستم را نشان دادند، این هرکول ایرانی که نیرویش باصد و بیست پیل برابری میکرد[1] ... بعلاوه تحقیقات دانشمندان زردشتی دربارهٔ پیدایش جهان و تمدن مسلماً در این کتاب منعکس بود. اما دربارهٔ سلسله‌های قدیمی قبلا دیدیم که مطابق سنن جاری کدام یك از آنان نگاهداری شده بود (ص۲۰).

۱- این قصه را ازمنابع ارمنی نقل میکند (م.)

ازبازماندهٔ کتاب «خواتای نامك» برمیآیدکه نویسندهٔ آن کوشیده است کمی اطلاعات تاریخی را باداستانها وسخنان پهلوانان خود جبران کند. این تمایل کاملاً ایرانی بصنایع بدیعی وحتی بسبك حماسی ، منافات دارد با ایجاز وگاهی خشکی بیان مورخین عرب که بذکر وقایع بسنده میکنند بی آنکه درپی آرایش کلام باشند . درآثار عربی نیز عباراتی که منبع ایرانی داردکاملا تشخیص داده میشود .

باوجوداینکه درجزئیات اشتباهاتی بچشم میخورد ، خواتای نامك چون زیرنظرپادشاهان ساسانی تنظیم یافته وجنبهٔ رسمی داشته است ، سندی بوده است که فقدان آن برای بررسی منابع فردوسی همیشه مایهٔ تأسف خواهد بود .

مسلم است که خواتای نامك دانشوراساساً برمنابع کتبی استوار بوده است . زیرا غیرممکن است ازراه شفاهی اینهمه اطلاعات مشخص راگردآوری نمود . قرائنی دردست است که بموجب آن تألیف این کتاب درزمان یزدگردسوم آخرین پادشاه ساسانی صورت گرفته است . مقدمهٔ قدیم شاهنامه که پیش ازمقدمهٔ بایسنقرنوشته شده است جزواسامی نویسندگان تاریخ از(فرّخان) نام میبردکه موبد زمان یزدگردبوده است . درسایرنسخ خطی همان مقدمه ، نام «رامین» دیده میشودکه از درباریان همان پادشاه بوده است.

بنابروایات معمول ، وقتی اعراب ایران را فتح کردند این کتاب بدست آنان افتاد . عمرخلیفهٔ مسلمین دستورداد که چندقسمت ازآنراترجمه کنند وچون متوجه شدکه نویسنده طرفدار دین زردشت است این کتاب راجزاموال تاراج قرارداد وکتاب مزبوربعد ازسفرهائی که به حبشه وسپس

به هندوستان کرد بایران بازگشت ودر آنجا بزبان رایج کشور ترجمه شد وتقریباً مسلم است که این کتاب اگر درشهرهای ایران هم نباشد درروستاها نزد دهقانان ،که نقش آنانرا دیدیم ، بدقت نگاهداری میشد .

ناگزیر تغییراتی دراین کتاب داده‌شد. زیرا جزئیات بمیل نویسندگان نسخ ویا بعلت اشتباهات آنان دگرگون میگردید واین اشتباهات بعلت مشکل بودن خط پهلوی زیاد روی میداد . زیرا خط پهلوی یك خط علمی بوده وتنها نویسندگان وادبا بدان دسترس داشته‌اند و در نتیجه بیشتر در معرض زوال وفنا بوده است . باهمه این گنجینه سنن ملی را ، موقعیکه بشدت درمعرض خطر بوده است ، نگاهداری نمود . بدنبال خشونتهای اجتناب ناپذیر پیروزی اعراب ، نبوغ ایرانی تیره وتارشد ولی این خسوف دیری نپائید زیرا برتری فکری ایرانیان بویژه درعراق و خراسان اندك اندك به ثبوت رسید .

* * *

تاریخ سه قرن اول هجری آشفته است از اقدامات سیاسی ایرانیان وجنبش‌های مذهبی پیروان زردشت ومزدك ومانی . تازیان درعین حالیکه این نهضتها را سرکوب کردند سرانجام بارزش این تمدن قدیم پی بردند . همانطوریکه انتظارمیرفت سیاست خلفای اول اصولا عربی بود ، باهمهٔ این ناچارشدندکه ازایرانیان سرکوب شده حساب ببرند . اساساً گرچه زبان عربی درمحیط اداری وادبی ومذهبی شهرهای بزرگ نفوذ پیداکرد ولی در دهات کمتر کارگرشد وساکنان روستاها به لهجه‌های ایرانی شرقی وفادار ماندند . نفوذ عمال عربی خلافت دراین گویشهای ایرانی بهمان اندازه اندك و محدود بود که نفوذ عمال انگلیسی در هند جدید . شمارهٔ آنان

کمتر از آن بود که بتوانند زبان خود را بتودهٔ مردم تحمیل کنند .

بعلاوه اعراب‌بارها تحت نفوذ ایران قرار گرفته بودند . اززمان پیش از اسلام شاهان کوچك عربی حیره در محیط نفوذ ساسانیان واقع شده بودند . گفتهٔ یکی از خلفای امیه دراین باره بکرات نقل شده‌است : « این ایرانیان مایهٔ اعجاب‌اند . هزار سال فرمانروائی کردند بی‌آنکه نیازی بما داشته باشند . برعکس در طی صد سالیکه ما‌نیرو را بدست داشته‌ایم و لو یك‌آن نتوانسته‌ایم ازآنان بی‌نیاز باشیم » . همینطوراست عقیدهٔ ابن خلدون مورخ بزرگ عرب : « موضوع قابل توجه این است که اغلب دانشمندان مسلمان که زبردستی آنان در دانشها شناخته بوده است از میان بیگانگان برخاسته‌اند . یاد دادن همهٔ دانشها هنر خاص ایرانیان بوده است » . بنابراین مایهٔ شگفتی نیست‌که در پایان سدهٔ هشتم میلادی خلفای عباسی پس از آنکه بیاری ایرانیان بنی‌امیه را واژگون ساختند سیاست مساعدی نسبت بایرانیان درپیش گرفتند . نه تنها پایتخت را از دمشق به بغداد یعنی بسرزمین ایرانی شده منتقل کردند ، بلکه وزرا و ادبا و دانشمندانی که در دور و برآنان بودند همه ایرانی نژاد بودند . درزمان ده خلیفهٔ اول عباسی (۷۵۰ – ۸۴۶ م .) نفوذ ایرانی رونق بسزا داشت و این ایراندوستی در زمان خلافت مأمون باوج‌کمال رسید . مادر وزن مأمون ایرانی بودند و تمایل او به شیعیگری سبب شد امام رضا پیشوای اولاد علی را بجانشینی برگزیند و اگر این تصمیم اغتشاشاتی برنیانگیخته بود ایرانیان باوج قدرت رسیده بودند . قاره آسیا در آن زمان از آزادی سیاسی و مذهبی برخوردار بود ولی تقریباً بیست سال بعد نفوذ ترکها این آزادی را از بین برد . از لحاظ

تشریفات و جاه و جلال و لباس ، دربار عباسی خاطرهٔ جاه و جلال دربار ساسانی را تجدید میکرد . اصولاً اعراب روش حکومتی کشور-های تسخیر شده را حفظ میکردند . از اینرو ایرانیان نه تنها روشهای خود را نگاه داشتند بلکه مورد نیاز کشور گشایان نیز قرار گرفتند . منصب وزارت (ریشهٔ این کلمه ایرانی است) مدتی درخانوادهٔ ایرانی برمکیان که از خاندان یك موبد زردشتی بودند موروثی گردید و بحکم خلفای عباسی جشنهای ایرانیان در بهار و پائیز دوباره برقرار شد .

باهمهٔ این در آن زمان زبان عربی زبان تبادل فکری بین مسلمانان تمام کشورها گردید ، همانطوریکه درقرون وسطی زبان لاتینی دراروپا چنین بود . عرب این امتیاز را مدیون یك علت اساسی است و آن اینکه زبانهای سامی بسبب نرمش زیادی که در ریشهٔ افعال دارد اجازه میدهد هرگونه کلمات تازه‌ای را که پیشرفت لغوی ادبی و علمی ایجاب میکند باکمال سهولت اختراع بکند . بعلاوه زبان عربی برای ایرانیان چیز تازه‌ای نبود . خیلی پیش از ظهور اسلام ایرانیان متشخص و برجسته بسبب استعداد خاصی که برای فراگرفتن زبانها داشتند آنزبانرا میدانستند . این استعداد یادگیری زبان در ایرانیان کنونی نیز موجود است .

ازقراری که میگویند بهرام گور (قرن پنجم میلادی) که دوران جوانی خود را نزد اعراب حیره گذرانده بود زبان یونانی و عربی را فرا گرفته بود . حتی یك کتاب منتخبات اشعار بحق یا ناحق چند بیت عربی را به بهرام گور نسبت میدهد . بنابگفتهٔ یك مورخ قدیمی ، یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی زبان عربی میدانست . در دورانی که حضرت محمد میزیست ساتراب ایرانی دریمن تقریباً بکلی عرب شده بود (وهمین

موضوع سبب خلع او گردید.) و بسیاری ازهم میهنان او چون به گروه اشغالی یمن متعلق بودند از او پیروی کردند و در عربستان مستقرشدند.

درقرن هشتم میلادی مترجمین سامی گنجینهٔ دانش یونان قدیم را بزبان عربی برگرداند ، در حالیکه ایرانیان زردشتی متون مربوط بتاریخ و افسانه های ایران باستان را از پهلوی بعربی ترجمه میکردند.

در این قرن یکی از معروفترین مترجمین ، که در تکامل و ارتقاء بشریت نقش اساسی داشت ، روزبه نامیده میشد . این ایرانی پس ازآنکه بدین اسلام گروید نام عربی عبدالله را برای خود اختیار کرد و همان شخص است که به « ابن المقفع » شهرت دارد . خاور شناسان این دانشمند بزرگ را آفرینندهٔ واقعی نثر ادبی عرب میشناسند و چون ابن مقفع برتری ایرانیان را باعراب همه‌جا میستود ، سرانجام جان خود را برسر این کار گذاشت .

یکی از مهمترین آثار وی ترجمهٔ « خواتای نامك » دانشوراست از پهلوی بعربی و این کتاب سرمشق کامل شاهنامهٔ فارسی است . میتوان اهمیت‌ادبی‌این ترجمه را بااهمیت‌ادبی‌ترجمه‌ای مقایسه‌کردکه «آمیو» از پلوتارك کرد[1] . ممکن است فرض کرد ابن مقفع که تازه مسلمان شده بود بعضی از قسمتهای این‌کتاب را که مربوط بدین زردشت بود حذف کرد و ياملايمتر و شیرین‌تر ساخت . بهرحال بنوشتهٔ این دانشمندبزرگ هم ایرانیان دلبستگی داشتند و هم اعراب . ایرانیان بدین سبب که این کتاب را وسیله‌ای میدیدند برای بزرگداشت افتخارات گذشته و اعراب

۱- Amyot نویسندهٔ فرانسوی در قرن شانزدهم میلادی . پلوتارك (Plutarque) مورخ قرن اول میلادی مؤلف « زندگی مردان مشهور » .

که عاشق سلسلهٔ نیاکان بودند علاقمند بودند از تـاریخ امپراطوری که سرنگون کرده‌اند آگاهی یابند . علاقهٔ اعراب به سلسلهٔ انساب تنها از راه کنجکاوی نبوده بلکه علت عملی و مادی داشته و از آنجمله کاهش مالیات بوده است .

توجه باین مسئله در آثار شعرا و مورخین عرب بخوبی پیداست زیرا در آنها اشارات مکرر بوقایع تاریخی و افسانه‌های ایران باستـان دیده میشود .

بدبختانه از ترجمه‌ای که ابن مقفع از « خوا‌تای نـامك » کرده است قطعات پراکنده‌ای بیش نمانده است . بعلاوه تنها جای تأسف این نبوده که این ترجمه ، که جانشین اصل بود ، ازبین رفته است بلکه آثار دیگری نیز که‌جنبهٔ تاریخی و یا افسانه‌یی داشته و بزبان پهلوی نوشته شده بوده است همگی ناپدید گردیده است . چندین نویسنده عنوان این آثار را ذکر کرده‌اند که شمارش آنها در اینجا مایهٔ ملال خواهد بود .

اما آنچه‌که باید بخاطر سپرد اینست‌که برخی از این نویسندگان مستقیماً از کتـاب دانشور بوسیلهٔ ترجمهٔ عربی آن استفاده کرده‌اند و بعضی دیگر به منبع نامعلومی دست یافته‌اند . درکتب تـاریخی قدیم عربی و در کتاب شاهنامه خیلی از داستانهای مربوط بایران باداستانهای کتاب دانشور بکلی مغایرت دارد . مثلا درطبری درمورد اردشیر و سایر پادشاهان ساسانی اطلاعاتی مندرج است‌که از « خوا‌تای نامك » نبوده بلکه بطور غیر مستقیم از یك منبع قدیمی پهلوی اقتباس شده است . از طرف دیگر داستانهائی که بعد از « خوا‌تای نامك » بزبان پهلوی تنظیم یافته و در تایخهـای عمومی ایران جایگزین شده ، از منابع گوناگون

سرچشمه گرفته است .

مسعودی مورخ عربی در کتاب التنبیه و الاشراف[1] (ص ۱۵۰) باختلافات منابع چنین اشاره میکند : « بسال ۹۱۵ م . دراستخر فارس دریك خانوادهٔ بسیار محترم ایرانی کتاب بزرگی دیدم که ، علاوه برشرح چندین علم مشتمل بود برتاریخ شاهان ایران ، سلطنت آنـان و بناهای تاریخی که برپاکرده‌اند . من این مطالب را نه در «خواتای نامك» دیدم و نه درکتاب فارسی دیگر . در این کتاب پادشاهان ساسانی ایران نقاشی شده بود . وقتی پادشاهی ازاین سلسله درمیگذشت تصویر اورامیساختند ودرخزانه مینهادند تا پادشاهان زنده شاهان درگذشته را بشناسند . شرح حال هرکدام از آنان بتصویر پیوسته بود . کتابی که من دیدم از روی اسناد موجود در خزانهٔ پادشاهان ایران تنظیم یـافته و برای خلیفهٔ شام از فارسی بعربی برگردانده شده بود » .

خلاصه درقرون اول اسلام و بخصوص از زمان کارآمدن خلفای عباسی تا قرن یازدهم میلادی کتابهای متعدد دربارهٔ ایران باستان که از زبان پهلوی ترجمه شده و یااصلا بزبان عربی نوشته شده بود در دل ایرانیان شعلهٔ ملیت را همچنان فروزان نگاه داشتند .

* * *

آزادیخواهی خلفای عباسی دربارهٔ ملل شکست خورده ، حس ملیت خفته را بیدار ساخت . اما ایرانیـان پیش از دیگران برتری خود را به اعراب از زمان بنی امیه اعلام داشته بودند . این ادعا با سنجش فرهنگ فکری و هنری دو ملت کاملا بجـا بود . بعلاوه چنانکه دیدیم

۱- Avertissement

اعراب بپاکی سلسلهٔ انساب خود اهمیت زیاد میدادند (کتابهـای متعدد باین موضوع اختصـاص داده شد) . بسیاری از آنـان که نژاد پرست بودند آشکارا ملل دیگر را تحقیرمیکردند و زناشوئی مخلوط را (عربی و ایرانی و غیره) مطرود میدانستند . این تحقیر از سخنـان تند متنبی شاعر عرب که در حق یك دانشمند عالی مقام دستور زبـان گفته است بخوبی پیداست : « خموش ! ترا چه بزبان عرب ؟! توفقط یك ایرانی خوزستانی هستی !. » .

این وضع در زمان خلفای عباسی نهضت ملی شعوبیه را ایجـاد کرد (شعوبیه یعنی انشعابی و خواهان جدائی) .

شعوبیان نخست برابری تمام مسلمانان را اعلام داشتند ولی بعداً مدعی برتری شدند و ایرانیان این آئین را بحد افراط رساندند . اندکی پیش هشام خلیفه اموی دستور داد شاعری را که به نیاکان ایرانی خود میبالید درآب غرق کنند . امـا چهار قرن بعد در حضور منصور خلیفهٔ عباسی ایرانیـان بر اعـراب پیشی گرفتند و خشونت آنـانرا ریشخند میکردند . از سوی دیگر ایرانیـان به پیروی از اعراب به تنظیم سلسلهٔ نیاکان[۱] خود پرداختند و دیری نکشید که در این باره باعراب درس عبرت دادند . اعراب مدعی بودند که زبان و تبارشان کاملا اصیل و پاك مانده است . شعوبیان دراشعار خود بیرحمانه آنانرا ریشخند کردند . ایرانیان در وضعیت خوبی بودند و برد با آنها بود . زیرا اینان سابقاً عربستـان جنوبی را تسخیر کرده و مـدت مدیدی آنرا اشغـال کرده بودند . از سوی دیگر زبانشناسی بنام ابوعبیده نفوذ ایرانی را در ادبیـات عرب

۱- généalogie

بادقت‌تمام آشکارساخت . بعلاوه‌ایرانی باسرشت زیرکانهٔ خود میتوانست نقاط ضعف فاتحین خود را درك کرده و آنرا مسخره کند . مشاجرات قلمی‌که این نهضت شعوبی برانگیخته بود ، برای اینکه مثالی ازفرانسه بزنیم ، در تندی قابل قیاس باکشمکش ژانسنیت‌ها[۱] و یا جنگ متقدمین و متجددین بود [۲] . از این کشمکش ادبیاتی بزبان عربی پدید آمدکه از قرن نهم میلادی تاقرن یازدهم ادامه داشت .

ولی در قرن نهم باین ملت پرستی[۳] فکری ملت خواهی سیاسی نیز افزوده شد . درحالیکه‌گروههای بردگان سیاه بفرماندهی یك را فضی (از دین خارج شده) ایرانی ، که نوعی اسپارتـاکوس[۴] بود ، جنگی را آغاز کرد و خلیفه را بمدت پانزده سال بستوه آورد ، نخستین سلسلهٔ پادشاهان ایرانی درخراسان این پدید آمد . این‌ایالت دورترین نقطه از بغداد بود و کانون بدعتهای متعدد سیاسی و مذهبی بشمار میرفت .

از زمان ساسانیان حکومت خراسـان که ماوراء النهـر نیز بدان پیوسته بود ، مأموریت قابل ملاحظه‌ای محسوب میشد . اعراب‌که روش حکومتی پادشاهـان ایرانی را برگزیده بودند دریـافته بودند که برای اطمینان از ایالات مرزی که با جنگ داخلی و تهاجم دشمن تهدید میشد

۱- پیروان ژانسنیوس gansenius عالم ربانی هلندی در قرن هفدهم و واضع مسلك ژانسنیسم و عنایات ربانی .

۲- جنگ متقدمین و متجددین . کشمکش ادبی در قرن هفدهم (فرانسه) در موضوع تقلید یاعدم تقلید از قدمای یونان و روم .

۳- Nationalisme

۴- Spartacus رئیس بردگانی‌که برعلیه روم شوریدند . اسپارتاکوس از دلیران جهان بود و بسال ۷۱ پیش از میلاد کشته شد .

بهترین راه این‌بوده است‌که از تغییرپی‌درپی حکام خودداری بکنند . اما همین روش‌که مستقیماً بموروثی‌بودن مشاغل منجر میشد ، احیای سیاسی ایرانرا آماده ساخت . باید افزود که مأمون فرزند هارون‌الرشید نیز بایرانیان ابراز علاقه میکرد و آنانرا مشمول مراحم خود میساخت و نیکیهای‌شانرا پاداش میداد . زیرا ایرانیان‌درمقابل برادرش‌که برسر قدرت باوی می‌جنگید سخت از مأمون حمایت کردند .

نخستین نهضت استقلال طلبی ایرانیان درست موقعی بظهور پیوست که متوکل خلیفهٔ عباسی حکومت خود را پایان میداد . این حکومت برای سلسلهٔ او شوم بود زیرا درسیاست ، برتری‌مزدوران ترك را بزیان اعراب و نفوذ ایرانیان برقرار ساخت و از سوی دیگر رسوم مذهبی خشن جانشین آزادی دینی و فلسفی شد . یك محکمهٔ دینی که نمونهٔ کامل انکیزیسیون[1] اسپانیا بودبرعلیه علمای آزادیخواه‌بیداد کرد . شیعیان‌که طرفدار اولاد علی هستند و اغلب ایرانیان از این فرقه میباشند بشدت تحت مراقبت قرار گرفتند و چندین شیعهٔ معروف را بهلاکت رساندند ویکی‌را از آنان‌پس ازاعدام و بعنوان اخطاربه ملحدین‌برودخانهٔ دجله انداختند . هوس مذهبی ، خلیفه را حتی بتوهین بمقدسات واداشت چنانکه فرمان داد قبرحضرت حسین (ع) فرزند علی (ع) رادرکربلا نابود سازند و جایش را شخم بزنند درصورتیکه امام حسین مورد علاقهٔ خاص شیعیان‌است . در درباراودلقکی ضمن نمایش به خاطرهٔ علی‌توهین کرد و بنابگفتهٔ مورخین دین قدیم ایران نیز مورد اهانت واقع میشد .

۱- Inquisition دادگاه تفتیش عقاید مذهبی مردم در قرن دوازدهم‌میلادی که باعث خونریزیهای زیاد شد .

چنانکه متوکل دستورداد سرو باستانی راکه سابقاً بافتخار زردشت کاشته شده و درکشمر (کاشمر) مورد ستایش زردشتیان بود از ایران بیاورند و آنرا در ساختمان کاخی بکار برند .

بسال ۸۶۱ م . متوکل بدست مزدوران ترك کشته شد . بامرگ وی دورهٔ وحشتناکی از هرج و مرج آغاز گردید که در طی‌آن مزدوران بعزل و نصب خلفا میپرداختند . بنابراین جای شگفتی نیست که نهضت های استقلال طلبی در امپراطوری‌اعراب افزایش یابد .

دراین هنگام یعقوب لیث فرزند یك رویگر سادهٔ ایرانی با یاران خود برای بدست گرفتن قدرت بپاخاست و در عرض پانزده سال برقسمتی از ترکستان و ایران مسلط شد . او که برعلیه خلیفه آشکارا شوریده بود پشت دیوارهای بغداد باوی بجنگ پرداخت و باین‌ترتیب نخستین سلسلهٔ ایرانی واقعاً مستقل یعنی صفاریان را بنا نهاد .

پیش از صفاریان شاهزادگان دیگر یعنی طاهریان در خراسان سلسله‌ای ترتیب داده بودند و برخی از آنان در دربار خلیفه از رجال بزرگ بشمار میرفتند . ولی اینان در واقع حکام ایالتی بوده‌اند و خلیفه این منصب را درخاندان آنان موروثی ساخته بود . گر چه سر سلسلهٔ طاهریان اولین‌کسی بود که در خطبهٔ روز جمعه نام خلیفه را حذف‌کرد ، باهمهٔ این باتردید میتوان‌آنانرا پیشوای نهضت ادبی ایران بشمارآورد . بنا بداستانی‌که اصالتش موردتردید است و دولتشاه تذکره نویس‌ایرانی نقل کرده ، یکی از طاهریان نسخهٔ شعر حماسی خیال انگیزی را که از پهلوی ترجمه شده بود باکمال تحقیر دورانداخت و فریاد زد : « ماجز قرآن و قانون اسلام بچیز دیگر نیازی نداریم . این کتاب بد است

چون اثر زردشتیان است . » باهمهٔ این چون خون عرب و ایرانی در - رگهای طاهریان دورمیزد هردوزبان بنوبت برای بیان افکار و فرامین آنان بکار میرفت .

در واقع از پایان قرن نهم (م .) زبان عربی زبـان منحصر بفرد رسمی در آسیای مسلمان بشمار نمیرود ، گرچه بین روشن فکران چه در ایران و چه در جای دیگر ، چه در نظم و چه در نثر برتری خود را حفظ کرده است . بزرگترین مورخـان این زمان که ایرانی بودند بزبان عربی مینوشتند . همینطورنیمی ازمنتخبات اشعار بنام «یتیمة‌الدهر» که در قرن دهم تألیف شده است شعرای ایرانی را نشان میدهدکه برای نوشتن مدایح و سایر اشعار که باقتضای زمان و مکان و بافتخار شـاهان این کشور سروده‌اند بزبان عربی متوسل شده‌اند .

اما هنگام آن فرا رسیده بود که زبان پارسی نخستین آثار خود را پدید آورد . در حقیقت آغاز این ادبیات همچنان مجهول است زیرا کتب تراجم احوالی که ایرانیان نوشته‌اند ناقص و محل تردید است[1] .

گرچه اطلاعات صریح معاصران در دست نیست ولی دست کم پژوهشهای زبانشناسان طرز پیدایش این زبان ادبی را روشن‌کرده است[2]

۱- اینجا تفاوت عظیمی‌که بین مواد مربوط بزبان و ادبیات و نویسندگان عرب و مواد مربوط بزبان و ادبیات و نویسندگان فـارسی موجود است آشکار میشود . از یك سو فراوانی زیاد و شرح دقیق جزئیات نشان علاقهٔ اعراب بفرهنگ و زبان خودشـان است . از سوی دیگر قحطی اطلاعات مربوط بزبـان فارسی . چیزیکه بیشتر مایهٔ تعجب است اینست‌که دانشمندان دستورزبان و مفسرین و تذکره نویسان ادبیات عرب بیشتر ایرانی بوده‌اند « کازیمیرسکی - دیوان منوچهری‌ص۶»

۲- کریستن سن : کمك به لهجه‌شناسی ایرانی ـ مقدمه .

آنان برای خود ایران (صرف نظر از زبانهای ایران شرقی) سه گروه عمدهٔ لهجه‌های ایرانی قائل شده‌اند که ریشهٔ قدیمی دارد و اکنون در - دهات صحبت میشود : گروه جنوب غربی (فارس و قبایل‌لر) ، گروه غربی (کردها) و گروه مرکزی (تقریباً سرزمین ماد قدیم) .

کریستن‌سن میگوید : « قابل توجه‌است‌که هیچ‌اثری از لهجه‌های اصلی درخراسان بجای نمانده و از بین رفتن لهجهٔ خراسانی اصیل خیلی زود انجام‌گرفته است . زیرا ادبیات ایران جدید که درقرن نهم میلادی پدید میآید درخراسان و ماوراء النهر آغاز میشود . اما زبان این ادبیات که زبان فارسی کلاسیك است یك لهجهٔ جنوب غربی است ، همانطوریکه زبان رسمی دوران ساسانیان بوده است . ایرانیان زبان خود را «فارسی» مینامند. بنابراین ازبین رفتن لهجه‌های اصیل خراسان مربوط بدورهٔ قبل از اسلام میشود و علتش هجوم پی در پی قبایل وحشی باین استان بوده است . درنتیجهٔ برقراری ساخلوهای نیرومند سربازان ایرانی‌که در تمام سرزمین ایران پراکنده بودند ، در زمان ساسانیان خراسان تحت سلطهٔ زبان رسمی بوده است‌که زبان ایران حقیقی است (پرسید - فارس) ».

بنـا بنوشتهٔ مورخی ، قدیمترین شعر فارسی بوسیلهٔ عبـاس یا ابوالعباس مروزی سروده شد در ستایش مأمون خلیفه بسال ۸۰۸ میلادی در مرو . باین ترتیب شعر ایرانی در شهـری بوجود آمـد که در آن آخرین پادشاه ساسانی زندگی را ازدست داده بود . اما آقای‌محمدخان قزوینی به دو شعر قدیمی‌ترکه مربوط بقرن هفتم و هشتم میلادی است اشاره‌کرده است .[۱] بعلاوه‌این اشعارعباس بنابقواعد شعری عرب سروده

۱- رجوع فرمائید به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳۵ : قدیمترین شعرفارسی بعداز اسلام بقلم شادروان محمد قزوینی (م .)

شده است . ولی این قواعد بوسیلهٔ خلیل ، دانشمند دستور زبان ، در - حدود بیست سال بود که تنظیم یافته بود و درست بنظر نمیرسد که فرضیه‌های او باین سرعت همه‌جا منتشر شده و باقصی نقاط جهان اسلام تحمیل شده باشد .

گذشته از آن چنانکه دیدیم شعر ایرانی ازقدیم قواعد مخصوصی داشته که در اوستا و یادگار زریران بکار می رفته است و بهترین آنها اشعار بابا طاهر همدانی (عریان) است . این شعر فارسی عامیانه که مثل شعر فرانسه منحصراً روی شمارهٔ سیلابها استوار است (نه روی کمیت مثل شعر عرب) سالیان دراز در ایران بنام فهلویات دوام داشته است (فهلوی یعنی پهلوی) و این نوع شعر در کنار شعر کلاسیك که تحت قواعد عربی سروده میشود قرار گرفته است .

درواقع همانطوریکه بنونیست بحق نوشته‌است : «ابتکار ایرانیان درمورد فن شعر این بوده است‌که وزن سیلابی ایرانی را بانقیادعلم‌الشعر کمي عرب دربیاورند » . شعرفارسی همینکه از این مرحلهٔ قطعی گذشت بسرعت گسترش یافت . منتخبات اشعار از مقداری شعر غنائی نام‌میبرد که در دوران پادشاهان طاهری و صفاری سروده شده است . اما احیای ادبی کشور خاص جانشینان آنان یعنی سامانیان بود که بارهبری این جنبش نام خود را جاودان ساختند . دارمستتر میگوید : « دورهٔ‌سامانیان در ذهن ایرانی خاطرهٔ سپیدهٔ درخشان و دوران طلائی شعر را بجای گذاشته است . این دوره دورهٔ ابداع و آفرینش بود » .

سامان ، جد این سلسلهٔ جدید ، مدعی بود که از تبار پادشاهان ساسانی است . دین زرتشت را بسود اسلام ترك گفته بود . اولاد او

نخست در شهرهای ماورءالنهر فرمانروائی داشتند تا روزی‌که یکی از آنان که از نقشهٔ خلیفهٔ بغداد پیروی میکرد ، آخرین پادشاه صفـاری را بخاك مذلت نشاند .

در حدود سال ۹۳۰ میلادی سامانیان باوج قدرت رسیده و تمام ایران شرقی وماوراءالنهر را تحت تملك خود درآورده بودند . درشمال کشور ، کنار دریای خزر ، طبرستان بسبب کوهها وجنگلهایش که مدافع آن بودند ، استقلال خود را حتی زمان تسلط اعراب حفظ کرده بود . درزمان سیادت حکام علوی طبرستان ، این ایالت‌که یکی ازتیول‌شیعیگری بود تحت تسلط آل زیار درآمد . این شاهان از نسل ایرانی بوده‌اند و معروفترین آنان درحدود پایان قرن دهم میلادی بزبان پارسی و تازی شعر میسرود و از دانشمندان منجمله ابوعلی‌سینا و بیرونی پشتیبانی میکرد . آل زیار کم و بیش عامداً در بروی کارآمـدن سلسلهٔ سوم یعنی آل بویه دست داشتند . اینان‌که از شیعیان متعصب و شاید از نژاد ساسانیان‌بودند بایستی ایران جنوبی را مسخر سازند وبعد بعراق تسلط یابند و در دربار خلیفهٔ بغداد بمانندِ کارولنژین های [1] اولیه نقش رئیس کاخ سلطنتی را بازی‌کنند .

چنین بود وضع سه سلسله‌ای که در قرن‌دهم میلادی ایرانرا بین خود تقسیم‌کرده بودند. اینان به خلیفهٔ‌بغداد احترام میکردند ولی درعمل رابطهٔ تولیت که قبلا از خلیفه خواستار بوده‌اند بسبب اوضاع و احوال

۱- Carolingiens سلسلهٔ پادشاهان فرانسه که شـارلمانی از آن است (۷۵۱ – ۹۸۷).

قطع شـده بود . در حقیقت خلیفهٔ رسمی (خلیفهٔ عباسی) از مخالفت فاطمیون مصر و از غارتگری قرمطیان اشتراکی بسیار ناراحت‌شده‌بود[۱] بعلاوه وضع نمایندگان این سلسله‌های اولیهٔ ایرانی درمورد بغدادتغییری نکرده بود . بدین معنی که نخست از خلیفه تولیت میخواستند تاروزیکه خود را باندازهٔ کافی نیرومند میدیدند که قید اسارت را ازگردن بردارند و آزاد شوند . ازآن پس خلیفه چاره‌ای بیش نداشت و آن این بودکه بانتصاب سلسلهٔ جدید یاری کند که بنوبهٔ خود پس از انهدام و یا خنثی کردن پیشینیان خود ، مدتی در اطاعت خلیفه باقی میماند .

نباید اصرار ورزید که سلسلهٔ آل بویه از ادبـا و دانشمندان پشتیبانی میکردند . زیراآنان برنقاطی فرمانروائی میکردندکه مدت‌مدید تحت تسلط اعراب بوده است و همین نفوذ در شعرای پارسی زبان که مورد حمایت آنان بود دیده میشود . پس ادبیـات جدید پارسی بیشتر مدیون سامانیان است نه آل بویه . سامانیـان در دورترین ایالات ایران ، که بسیار محافظه کار بودند ، استقرار داشتند و در پایتخت آن ، بخارا ، کتابخانهٔ بزرگی ایجاد کردند که در خورستایش ابوعلی سینا بوده‌است و بنا بگفتهٔ یك نویسندهٔ عرب « بخارا مرکز جاه و جلال ، مکان مقدس قدرت ، میعادگاه روشنفکران برجسته ، آسمان ستارگان ادب جهـان و بازار بزرگترین دانشمندان عصر گردید ... گلهای معطـر منطق را بهم تقدیم میداشتند وعطر فرهنگ معنوی را خواستار بودند » . بدیهی‌است این مباحثات بیشتر بزبان عربی بوده و در زمان نخستین پادشاهان‌سامانی و آغاز قرن دهم میلادی این زبان برتری خود را درجهان دانش و دیوان

۱ـ هانری ماسه : اسلام ص ۱۵۶ و بعد .

خانه هنوز حفظ کرده بود . یکی از این پادشاهان دستور داد تمام فرمانها و احکام قضائی را از زبان دری(زبان قدیم ایران) بعربی ترجمه کنند . اما نیم قرن بعد ، امیر منصور ، این حامی علم و ادب شرقی ، نخستین بنای نثر را بادبیات ایران تقدیم کرد یعنی بوزیر خود بلعمی دستور داد که دو اثر مهم را از زبـان عربی ترجمه کنند : شرح تاریخی[1] و تفسیر قرآن بقلم طبری معروف که یکی از بزرگترین نویسندگان عرب ایرانی - الاصل بود . آثار دیگر نثری بلافاصله این دو اثر را دنبال کردند[2].

ظهور و تجلی شعر تجلی نثر پارسی را آماده ساخت . نثر پارسی بوسیلهٔ مترجمی بنیان‌گذاری شد که در عین حال نویسندهٔ کاملی بود و در صحت انشا دقت تمام میکرد . اینجا نمیتوان نام شعرای اولیهٔ غنائی را که اغلب از ماوراء النهر و افغانستان برخاسته بودند ذکر کرد . اما یکی از آنان یعنی رودکی از نظر هنر و نفوذ همه را تحت‌الشعاع قرار داد و از طرف معاصران خود بعنوان استاد شنـاخته شد . اگر به سنن تاریخی اعتماد کنیم باید بگوئیم که رودکی مثل همر نابینـا بدنیا آمد و درعین حال شـاعر و موسیقی‌دان بود و استعداد زودرس شگفت آوری داشت و همین هنرها باعث شد که در دربار سامانیان صدر نشین شود . فردوسی درشاهنامهٔ خود میگوید رودکی نسخهٔ قدیمی داستانهای حیوانات را بنام کلیله بشعر درآورد . این کتاب که اصلش از هنـد بود نخست

۱- منظور کتاب تاریخ طبری است که بدستور امیر منصور بن نوح سامانی ترجمه شد (م) .

۲- از قرن چهاردهم هجری زبان پارسی اندك اندك در شرق جهان اسلام بعنوان زبان ادبی درآمد و این امتیاز را تا امروز حفظ کرده است (بار تولد : ترکستان ص ۱ و ۲) .

بزبان پهلوی ترجمه شد (بعقیدهٔ فردوسی در زمان خسرو انوشیروان) بعد بعربی گردانده شد (زمان مأمون) و سپس در زمان سامانیان به نثر پارسی درآمد [1] :

کلیله بتـازی شد از پهلـوی	بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتـازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شددرجهان شاه‌نصر
گرانمایه بوالفضل دستوراوی	که اندرسخن بودگنجور اوی
بفـرمود تـا پـارسی و دری	بگفتند و کوتـاه شد داوری
وزان‌پس‌بدورسم‌ورای‌آمدش	بر او خـرد رهنمای آمـدش
همی خواستی آشکار و نهـان	کزو یـادگاری بود در جهان
گـزارنده را پیش بنشاندند	همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویـا پراکنده را	بسفت این چنین دّرآکنده را[2]

ازآثار متعدد رودکی از قبیل مدح و مرثیه و غزل و خمریـات تنها چند قطعه بجای مانده است . دو سه قطعه ازاین اشعار نشان میدهد که رودکی شاعر بزرگی بوده است و یکی از آنهاکه امیر را وادارکرد بپایتخت برگردد ، مبین‌آنست‌که چگونه امیرتحت‌نفوذ شعربوده است[3]. وآنگهی بنظر میرسد که شعر دوستی جزو آداب و سنن سامانیان بوده است . آخرین آنان شاعر خوبی بوده است و بقول مورخی جدایشان که قـامتش زیر بـار ناملایمـات خمیده بود ، بشنیدن اشعـار پهلوانی ناگهان جرئتی بخود گرفت و براه خوشبختی گام نهاد . این داستان که

۱ـ کلیله بامر امیر نصربن احمد و بوسیلهٔ بلعمی وزیر وی از تازی به‌نثر پارسی برگردانده شد و بعد رودکی آنرا بشعر درآورد (م .)

۲ـ شاهنامه ج ۴ ص ۵۱۳ .

۳ـ اشاره باین شعرمشهور رودکی : بوی‌جوی مولیان آیدهمی ...(م.)

شاید افسانه باشد در مورد فرمانروای دیگری دیده میشود که بشنیدن این اشعار احساس کرد که علاقه به شهرت و اقتدار در نهـاد او بیدار شده است . بهرحال این حکایات نشان میدهد که شعرا در چه وضعیت ممتازی بوده‌اند و چه نفوذی در دیگران داشته‌اند . بهمت شعرا زبان پـارسی بتدریج زبان تازی را از دربار شاهـان بزدود . اما دربارهٔ محیط های عامیانه و روستائی دیدیم که چگونه لهجه‌هـای ایرانی پیروزمندانه در آنجاها پایداری میکرد .

رویهمرفته اگرهم نمایندگان سلسله‌های اولیهٔ ایرانی تعادل‌سیاسی را بین زبان فارسی وعربی حفظ میکردند خیلی محتمل است که درباطن از پیشرفت زبان کشور خود خرسند بوده‌اند ، پیشرفتی که بطور غیر-محسوس باعث گسستن یکی از رشته‌هائی میشدکه ایرانیان را بخلافت پیوند میداد . این خرسندی را از آنجا میتوان دریافت که آنان اصرار داشتند سنن تاریخی و افسانه‌ای ایران همچنان محفوظ بماند و بکاربستن همین سنن بود که بزودی حماسهٔ ملی را پدید آورد . در شعر غنائی‌مدت مدیدی نفوذ دیگران احساس میشد و پیداست که نخستین اشعار غنائی پارسی از زبان عربی الهام یافته است . درقرن یازدهم میلادی حتی پس از ایجاد حماسهٔ ملی شعرای غنائی باشور فراوان سرمشق‌های عربی را بررسی مینمایند [1] و در انتخاب نوع شعر و وزن آن از اعراب پیروی میکنند .

اما بوسیلهٔ حماسه ، این نوع ادبی مختص ملل آریائی ، است که

۱- رجوع شود بدیوان منوچهری ترجمهٔ کازیمریسکی ص ۲۱۹ ، و تاریخ ادبیات براون ج ۱ ص ۴۷۲ تا ۴۷۷ .

نبوغ ادبی ایران بایستی در اوج کمال خود جلوه‌گر شود و این امرای سامانی بودند که افتخار و شایستگی درك آنرا داشتند .

* * *

بموجب اطلاعاتی که ازمقدمه‌های قدیمی شاهنامهٔ فردوسی بدست میآید بسال ۹۵۷ میلادی یعنی در بهترین دوران سامانیـان بنا بفرمان ابومنصور ابن عبدالرزاق که در آن زمان حاکم طوس بود ابومنصور ـ المعمری شاهنامهٔ پهلوی دانشور یعنی « خدای نامه » را بفارسی ترجمه کرد . دراطراف همین شهر طوس بودکه فردوسی نخستین سالهای‌زندگی خود را میگذرانید .[۱]

از سوی دیگرهردو مقدمه شاهنامهٔ فردوسی همداستان‌اند دراینکه چهارتن مأمور این ترجمهٔ جدید گردیدند و نـام آنان بدینقرار است : تاج فرزند خراسانی از هرات ، یزدان داد فرزند شاهپور از سیستان ، ماهوی فرزند خورشید از نیشابور و شادان فرزند فرزین ازطوس . اینها همه ایرانیان واقعی بودند که اصل شـان از ایالات شرقی بوده است . فردوسی‌ازآخرین آنان نام میبرد و اظهار میدارد که داستان آوردن کلیله بایران را از او اقتباس‌کرده است .

از روی شاهنامهٔ فردوسی میتوان شاهنامهٔ منثور فارسی را بطور تقریب ترتیب داد : منظره‌ای ازتاریخ ایران از آغاز تاسقوط ساسانیان .

۱ـ نولدکه این ابومنصور را بایکی از رجال بنام‌محمد ابن عبـدالرزاق یکی میداند ، همان‌کس که مورخین عرب دربارهٔ آن صحبت‌کرده‌اند و بنا بروایت ابن اثیر بین سالهـای ۹۴۵ تا ۹۶۰ میـلادی گاهی بسامانیان خدمت میـکرده و گاهی به آل بویه .

به متن « خدای نامه » پهلوی احتمالا ملحقات و داستانهای اخلاقی زیاد اضافه شده بوده است . داستانی که پاره‌ای از بقایای آن در یك نوشتهٔ کوچك پهلوی فارسی موجود است[۱] . بهرحال این‌شاهنامهٔ منثور فارسی حیات زودگذری داشته‌است زیرا همینکه فردوسی‌حماسهٔ خود را سرود دیگر سخنی از آن بمیـان نیامد[۲] . گذشته از آن بنـا بنوشتهٔ تذکره‌ها فردوسی درنوع حماسی پیشقدمانی داشته است . معروفترین آنها دقیقی بوده که دربارهٔ آن مورخی داستـان زیر را آورده است : « آنگاه که پیشانی سامانیان بتاج خراسان‌آراسته شد ، آنان خواستار شدندکه وقایع عمدهٔ شاهان قدیم ایران بشعر آورده شود . اما در این زمـان مقام شعر چنان بلند نبود و آنان نتوانستند بآرزوی خود برسند تا زمـانیکه نوح ابن منصور بحکومت رسید . وی باتمام نیرو براین همت گماشت‌که از چراغ لطف خود نور خـالص این نیت را بیرون دهد و گردن بند این اقدام را بگردن دقیقی که سرمشق شعرای زمان خود بود بیاویزد . »

این دقیقی کجائی بود ؟ بعضی ها میگویند در طوس زائیده شد (چنانکه بعدها فردوسی نیز دراین شهر بدنیا آمد) برخی دیگر زادگاه او را بلخ یا بخارا و یا باحتمال قوی سمرقند دانسته‌اند . همینطور نامش مورد بحث است :

ابومنصور محمدابن‌احمد. حتی تخلصش نیز مسئلهٔ‌دیگری‌است[۳]

۱ـ نولدکه : مطالعات ایرانی ج ۲ ص ۴۹ تبصره ۲ .

۲ـ همینطور است در موردشاهنامهٔ منثور دیگر که به ابومؤید بلخی‌معاصر سامانیان منسوب است و در کتاب قابوسنامه و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار از آن یادکرده شده است .

۳ـ پس از او کسان دیگری نیز این تخلص را داشته‌اند .

بگفتهٔ نویسنده‌ای : « اورا بسبب ظرافت افکارش دقیقی مینـامیدند . » اما این کلمه را بمعنی « آرد فروش » نیز میتـوان ترجمه کرد[1] . مسئلهٔ دیگر دین اوست : باتوجه بنامی‌که داشته است دقیقی مسلمان بوده‌است و خاور شناسان عالیمقام او را مسلمان میدانند زیرا نام احمد و محمود که هردو نام پیامبر اسلام است بجز پیروان او بکسی دیگر اطلاق‌نمیشود اما میتون از خود پرسید که آیا دقیقی بدین زردشت زاده بوده و بعداً بدین اسلام گرویده است یانه ؟ مانند روزبه مترجم عربی خدای نامه که بعداً بدین اسلام گروید و نام عبدالله بخود اختیار کرد . اگر اشعار غنائی منسوب بدقیقی را ملاحظه کنیم می‌بینیم بعضی‌ها ازیکنفرزردشتی است و برخیها از یکنفر مسلمان . ولی خواه بدین اسلام گرویده باشد یانه بنا بسنن جاری او را زردشتی میدانند قطعهٔ شعر حماسی که اوپیش از مرگ غم انگیز خود نوشته است گوئی نشان میدهد که او قبلا دین قدیم ایران را داشته است .

دقیقی در اواسط قرن دهم میلادی بدنیا آمد و آغاز شاعری را در دربار چغانیان در بین‌النهرین سپری کرد . سپس بدربار سامانیان آمد و دراشعار خود آنرا ستود . در حدود سال ۹۷۶ میلادی یکی از امرای سامانی ویرا مأموریت دادکه شاهنامه را بشعر درآورد . این‌کتاب درحدود بیست سال پیش بـامر حاکم طوس به نثر پارسی ترجمه شده بود . شاعر شروع بکار کرد اما هنوز هزاربیت نسروده بودکه درجوانی به ضربت خنجر برده‌ای‌کشته شد . فردوسی در حماسهٔ خود باین مرگ اسف‌بار اشاره میکند :

۱- دقیق یعنی آرد .

جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان
بشعر آرم این نامه را گفت من — از او شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود — همه سال با بد به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ — نهادش بسر بر یکی تیره ترك
بدان خوی بد جان شیرین بداد — نبود از جهان دلش یك روز شاد
یکایك از او بخت برگشته شد — بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار — بگفت و سر آمد برو روزگار
برفت او و این نامه ناگفته ماند — جوان بخت بیدار او خفته ماند[1]

آنگاه فردوسی میافزاید که اثر ناتمام دقیقی را در شعر خود داخل کرده است . شبی فردوسی دقیقی را بخواب دید و دقیقی غمگین بدو گفت :

بدین نامه ارچند بشتافتی — کنون هرچه جستی همی یافتی
ازاین باره من بیش گفتم سخن — اگر بازیابی بخیلی مکن

فردوسی چنین نتیجه میگیرد :

کنون من بگویم سخن کو بگفت — منم زنده او گشته با خاك جفت[2]

گرچه فردوسی تنها یك هزار بیت حماسی به دقیقی نسبت میدهد ، در فرهنگهای پارسی بطور پراکنده اشعاری بهمان سبك بنام دقیقی ضبط شده است . پس میتوان فرض کرد که او بیش از اینها نوشته است (تاریخ گزیده سه هزار بیت باو منسوب میدارد) . بهر حال قطعاتی که فردوسی جمع آوری کرده است ظهور زردشت وجنگهای پی گیری را

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳ .
۲- شاهنامه ج ۳ ص ۱۸۷ و ۱۸۸ .

که گشتاسب به نفع آئین تازه کرده است بیان میکند . آنجا تشابهات چشمگیری با یادگار زریران دیده میشود و آنچه که از این متن باید بخاطر سپرد دلبستگی آشکار شاعر است به زردشت پیامبر :

چو یکچند گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تاپیش‌کاخ درختی کشن بیخ وبسیارشاخ
همه‌برگ او پند و بارش‌خرد کسی کزخرد برخوردکی‌مرد؟
خجسته پی و نام او زردهشت که آهرمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت از بهشت‌آوریدم فراز ...
بیاموز آئین دین بهی که‌بی‌دین‌نه‌خوبست شاهنشهی [1]

بشنیدن این سخنان شاه گشتاسب و اعضاء خانواده و بزرگان کشور بدین زردشت بگرویدند :

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراکنده شد به یزدان پرستی پرآکنده شد
پر از نور ایزد ببد دخمها وز آلودگی پاك شد تخمها [2]

آنگاه پادشاه سرو کشمر را بکاشت ، همان درخت مقدسی که خلیفه متوکل در قرن نهم میلادی ریشه کن‌کرد :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن زاد سرو بهی که پذرفت گشتاسب دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را چنین گستراند خرد داد را

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۹۰.
۲- شاهنامه جلد ۳ ص ۱۹۱ .

چو چندی بر آمدبرین سالیان ... ببالید سرو سهی همچنــان ...
چو بالا بر آورد بسیار شاخ ... بکرد از بر او یکی خوب کاخ
چو ایوان بر آوردش از زر پاك ... زمینش همه سیم و عنبرش خاك...
فرستاد هر سو بکشور پیـام ... که چون سرو کشمر بگیتی کدام؟
زمینو فرستاد زی من خدای ... مرا گفت از اینجا بهمینو بر آی
کنون جمله این پندمن بشنوید ... پیاده سوی سرو کشمر روید
بگیرید یکســر ره زردهشت ... بسوی بت چین بر آرید پشت...
بــآئین پیشینگــان منگــرید ... بدین ســایهٔ سرو بن بگروید
سوی گنبد آذر آریــد روی ... بفرمان پیغمبر راستگــوی[1]

این قطعهٔ حماسی نسبت به تحول شعر پارسی چه ارزشی دارد ؟ فردوسی پس از درج آن در شاهنامهٔ خود چنین اظهار نظر میکند :

نگه کردم این نظم وسست آمدم ... بسی بیت ناتندرست آمدم...
سخن چون بدینگونه بایدت گفت ... مگوی و مکن رنج باطبع جفت...
چوطبعی نداری چو آب روان ... مبر دست زی نامهٔ خسروان ...
هم او بود گوینده را راهبــر ... که شاهی نشانند برگاه بر ...
بنقل اندرون سست گشتش سخن ... از او نو نشد روزگار کهن[2]

داوری بسیار تندی است ! اگر برتری فردوسی ولو با خواندن ترجمه‌ای از آن معلوم است ، برتری دقیقی نیــز از آنست که سرمشق بوده و بقول خود فردوسی راه را نشان داده است . بعلاوه مرگ زودرس او امان نداد کـه شایستگی خود را کاملا نمودار ســازد . مسلماً دقیقی

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۹۱ — ۱۹۲ .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۳۵ و ۲۳۶ .

خشکتر و از لحاظ هنری پائین‌تر از فردوسی است . در حماسهٔ دقیقی وقتی قهرمان تازه‌ای وارد صحنه میشود و سپس ناپدید میگردد تقریباً بهمان طرز و همان کلمات سابق است در صورتیکه فردوسی میکوشد وسایل بیان را دگرگون سازد . میدانهای جنگ و بویژه جنگهای تن‌بتن کمتر از فردوسی رنگین و متنوع است ، درحالیکه فردوسی میتواند حالت اختصاصی هرکدام ازجنگ ها را دریابد . گاهی دقیقی مثل یك تاریخ منظوم از مردگان نام می‌برد . گفتار و پیامها بهتر از خود داستان بیان میگردد . گفتگوها اندکی ناشیانه است و تحول‌ها و تضادها گاهی مبهم و مانند آثار همر ، درکتاب دقیقی اصطلاحات ساخته و پرداخته بیش از اندازه تکرارمیشود . درعوض دقیقی دارای سبکی کاملاحماسی است . بدیهی است‌که او این سبك را یکمرتبه ابداع نکرده است بلکه بوسیلهٔ پیشینیان که اشعارشان بصورت پراکنده دیده میشود [1] تکمیل شده و بتدریج تشکیل یافته است . از این قبیل اشعار پراکنده‌است این بیت منفرد ابوشکور بلخی که در اوایل سامانیان میزیست : « یك کلاه خود طلائی بسر برنهاد وزره پولادی بسینه بست[2] ». همینطوراست این بیت ابوالمؤید شاعر دیگر : «دلاوری که از جنگ شیر بترسد او را بایستی زن زایمان نام‌گذارد نه مرد شجاع » . [3]

۱ـ نولدکه : مطالعات ایرانی ج ۲ ص ۱۳ .

۲ـ بسر برنهاده ززر مغفری ز پولاد کرده به بر بگتری

(بگتر : آهن موصل که مخمل بروی آن کشند و در روز جنگ بپوشند . گنج بازیافته، تألیف محمد دبیرسیاقی : ابوشکور بلخی ص ۳۴) .

۳ـ دلیری‌که ترسد زپیکار شیر زن زاچ خوانش‌نه مرد دلیر

(فرهنگ‌شعوری ـ ابوالمؤید بلخی) .

این بیت‌ها ولو تنها و بصورت پراکنده ، نشان میدهد که پیش از دقیقی نوع حماسی تثبیت یافته بوده و فرهنگ خاص و وزن شعری خاص داشته است (بحر تقـارب) . یکی دیگر از مختصات این سبك حماسی آنست که کلمات عربی مرتباً طرد میشود . با اینکه در اشعار غنائی دقیقی کلمات عربی زیاد است ، همین شاعر دراشعار حماسی خود از آوردن آن کلمات خودداری میکند و این نشانهٔ آن است که این کار بطور عمد صورت میگرفته است .

وقتی فردوسی اثر پیشقدم تیره روز خود را از فراموشی رهائی داد ، آیا با این کار از یك حس تقوای ادبی پیروی میکرد ؟ آیامیخواست بخوانندگان خود نشان دهدکه چقدر نبوغ او از هنر دقیقی برتر است؟ بویژه جا دارد باورکنیم که او کار تعریف و توصیف زردشت را بعهده دقیقی محول کرده بوده است .

در حقیقت‌در دربار سامانیان بحث دربارهٔ چنین موضوعی امکان داشت ، زیرا آنان بعظمت ایران قدیم پی برده بودند و دربـارهٔ مذهب خود را آزاد اندیش نشان میدادند . اما در قرن یـازدهم میلادی یعنی زمان فردوسی ، سرزمین های ایرانی زیر تسلط پادشاهی بود بنام محمود غزنوی که قدرتش عدیل و نظیری نداشت ، مگرتعصب او دربارهٔ اسلام که با چنین قدرتی برابری میکرد .

اکنون هنگام آن فرا رسیده است که این جنبهٔ تازهٔ تاریخ آسیا را بررسی نمائیم و در عین حال داستان زندگی شاعر بزرگ را حکایت کنیم ، شـاعری که توانست بشـاهنامهٔ ایـران شکل جـاودانی بدهد

در صورتیکه تا آن زمـان بنظم در آوردن شاهنـامه شبیه بافتهٔ پنلوپ شده‌بود .[۱]

۱- Pénélope زن اولیس ومادر تلماك ونمونهٔ زن باوفا . درغیاب‌اولیس به خواستگاران وعده میداده که بمحض پایان یافتن بافته‌ای که در دست دارد یکی از آنانرا برخواهدگزید ، ولی هرشب آنچه راکه بافته بود بصورت نخ درمیآورد . در اینجا منظور اینست‌که پیش از فردوسی خیلی‌ها سرودن شاهنامه را آغازکردند ولی هیچکدام بپایان نرساندند (م .) .

بخش سوم

زندگی فردوسی

« وقتی دربارهٔ کشوری چیزی میدانم
که بمن بگویند چگونه شجاع ترین
و معروفترین افراد ملت از بحرانها
گذشته‌اند . »

موریس بارس[1]

تقریباً در شش فرسخی شهر مشهد ، که امروزه مرکز دینی و سیاسی خراسان است ، آثار یك شهر خیلی قدیمی وجود دارد که فعلا جز نامی از آن باقی نیست . طوس که در درهٔ کشف رود[2] بین دوسلسله جبال موازی در مرز ترکستان قرار گرفته است چندین بار مورد تاخت و تاز و غارت واقع شده است . بسال ۱۳۸۹ میلادی یکی از فرزندان تیمور لنگ سربشورش برداشت ، قلع و قمع وحشیانهٔ او زوال شهررا تسریع نمود . آن قسمت از ساکنین که از کشت و کشتار جان بدربرده بودند کم‌کم موطن ویرانرا ترك گفتند و در شهری گرد آمدند که در آنجا امام رضا ، یکی از اولاد علی و قطب مذهب شیعیان ، بطوراسرار-

---

۱- Maurice Barrès نویسندهٔ معروف و عضو فرهنگستان فرانسه (۱۸۶۲ - ۱۹۲۳)

۲- نویسندهٔ کتاب (کاشف رود) ضبط کرده است . (م)

آمیزی درگذشته بود . این مکان شهادت که بپارسی و عربی مشهد نامیده میشود ، نام شهری گردید که طوس را تحت‌الشعاع قرار داد. گرچه طوس هرگز باندازهٔ شهر مجاور خود نیشابور نقش سیاسی نداشته است ولی بهرحال مرکز ناحیهٔ مهمی بوده که چندین قصبه و دهکده درقلمرو خود داشته است . فردوسی در قرن دهم میلادی در یکی از قصبه های حومهٔ طوس دیده بجهان گشود . این شخص آفرینندهٔ حماسهٔ عظیم شاهنامه بوده است ، اثری که ادبیات پارسی را تکان داد و باعث ترقی و تعالی آن گردید .

زندگی این شخص بزرگ پر از تردید و ابهام است . از قدیم شرح‌حال نویسان بی آنکه بررسی کنند ، شاخ و برك افسانه را پذیرفته‌اند. بنابراین اگر هم غیر ممکن نباشد ، دست کم بسیار سخت است که بطور مطمئن عناصر تاریخی را از افسانه جدا سازیم . بنظر میرسد اطلاعات کوتاهی راکه خود فردوسی درشاهنامه داده است بتوان صحیح‌دانست، آنهم بشرطی که جزو اشعاری نباشد که رونویسان و مفسران از خود افزوده‌اند . باهمهٔ این چند موضوع مسلم است : فردوسی بمانند ویرژیل دهاتی و از طبقهٔ دهقان بوده است که حافظ سنن ملی بوده‌اند .درحوالی طوس بدنیا آمد . و قسمتی از عمر خود را در این شهر بسر برد . ولی اثر نبوغ آمیز او ویرا از مضیقهٔ مالی رهائی نداد و پس از دوران‌پیری پر رنج و محنت و تنگدستی در همان شهر دیده فروبست .

هفت شهر یونان قدیم بر سر زادگاه همر باهم در ستیز بودند . گرچه دربارهٔ فردوسی اینهمه تردید وجود ندارد ، با همهٔ این موطنش هنوز مشکوك است . بنا به مقدمهٔ بایسنقر زادگاه او دهکدهٔ (رزان)

بوده است و بنا بتذکرهٔ دولتشاه (شاداب) اما گواهی نظامی عروضی ، صاحب چهار مقاله که یکی از آثار مهم نثر فارسی است ، بنظر محکمتر میرسد زیرا این نویسنده کمتر از صد سال پس از فردوسی درشهرطوس میزیسته و دربارهٔ زندگی شاعر میتوانسته است اسناد و مدارکی جمع‌آوری بکند [۱] تصور میشود این اختلاف عقیده از آنجا ناشی شده است که پدر فردوسی مسلماً بکار کشاورزی میپرداخته و تغییر مکان میداده است .

دربارهٔ تولد شاعر هیچگونه اطلاعی در دست نیست . نام او مانند نام بسیاری از شعرا و نویسندگان فارسی مشکوك است : احمد ، حسن ، منصور ، اماکنیهٔ او محل تردید نیست : ابوالقاسم (یعنی پدر قاسم) و همینطور تخلصش مسلم است : فردوسی (که در شاهنامه‌خودش ذکر میکند) . این تخلص که علتش نامعلوم است از کلمهٔ فارسی (فردوس) آمده است . شکل قدیمی این‌کلمه (پای ری دایزا) است که بوسیلهٔ زبان یونانی ، فرانسهٔ آن Paradis (پارادی) شده است و در کلیساهای مسیحی استراحتگاه پنجشنبهٔ مقدس را (پارادی) مینامیدند .

مسئلهٔ دیگر اینست که فردوسی در چه سالی بدنیا آمد . شرح‌حال نویسان در این باره هیچ نمیگویند و انسان ناچار است که باشعار پراکنده در شاهنامه مراجعه کند . شاعر در جاهای مختلف شاهنامه با اشاره به سنش که از پنجاه و هشت تا هفتاد و یك سال میشود بطور

۱ـ بنا بعقیدهٔ سایکس این دهکده همان (پاژ) یا (فاز) جدید است که در دوازده میلی شمال مشهد و سه یا چهار میلی جنوب رزان بوده است . (تاریخ ایران ج ۲ ص ۱۳۳ و یادداشتهای تاریخی دربارهٔ خراسان) .

وضوح اشـاره میکند که شاهنـامه را در سـن کهولت نوشته است . همانطوریکه از روی آخرین بیت (شانسون دورولان)[1] میتوان نام گویندهٔ آنرا حدس زد ، از آخرین بیت شاهنامه نیز ، درصورتیکه اصیل باشد ، میتوان سال تولد فردوسی را استنتاج کرد :

سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج ...
کنون عمر نزدیك هشتـاد شد — امیـدم بیکبـاره بر بـاد شـد
سـرامد کنون قصهٔ یزدگـرد — بمـاه سپنـدارمـذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار[2]

بموجب آخرین بیت این اشعار تاریخ پایان شاهنامه **۲۵** فوریهٔ سال ۱۰۱۰ میلادی یعنی سـال ۴۰۰ هجری میباشد . اگر قبول کنیم که فردوسی در آن زمان ۷۶ یا ۷۷ سال داشته است سال تولدش بایستی بین **۹۳۲** تا **۹۳۴** میلادی (**۳۲۰** تا **۳۲۳** هجری) باشد[3] .

از شعار دیگر شاهنـامه میتوان دلایلی برعلیه این تخمین بدست آورد . اما آیا این دلایل محکمتر از متن خواهد بود ؟ بعلاوه هممیهنان فردوسی باتفاق این تاریخ را برای برپا ساختن جشن هزارمین سال تولد

۱- Chanson de Roland معروفترین اشعار حماسی فرانسه درقرون وسطی . رولان نام پهلوان داستان است .

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۵ .

۳- شادروان ملك الشعرا بهار ارقام مربوط بفردوسی را چنین ذکرمیکند :

سیصد وسی یا بسالی کمتر از مادر بزاد — هم به شست و پنج کرد آغاز دستان گستری
در اوان چار صد شداسپری شهنامه‌اش — یازده سال دگر شد عمر شاعر اسپری
بردسی و پنج سال اندر کتاب خویش رنج — مانده از رنجی چنان گنجی بدین پهناوری

(بهار . کل الصید فی جوف الفرا ـ فردوسی نامهٔ مهر) .

فردوسی برگزیدند و در ژانویهٔ ۱۹۳۴ جناب محمد علی فروغی نخست‌وزیر در خطابه‌ای که بمناسبت این یادبود باشکوه ایراد میکرد چنین گفت : « بهرحال ولو چند سال کم و بیش باشد مثلا دو سال در هزار سال زیاد اهمیت ندارد . فرض‌کنیم‌که ما پنج سال اشتباه‌کرده باشیم ... آنچه که مهم است بزرگداشت فردوسی است . »

دربارهٔ کودکی و جوانی شاعر در مقدمه‌های قدیمی شاهنامه چند مطلب ذکر کرده‌اند که یکنفر تذکره نویس باید آنهـا را ثبت و ضبط کند ، بی‌آنکه بدرستی آنها ایمان داشته باشد .

فردوسی که جوانی کوشا و دوستدار تنهائی بود ، بطیب خاطر کنار نهری‌که درسرتاسر ملك پدریش میگذشت می‌نشست و غرق درخیال میشد . اما گاهی سدی که برای رساندن آب به نهرهـا بروی رودخانه بسته شده بود می‌شکست و همه‌جا را آب فرا میگرفت و یا خشکی‌پدید میـآمد و کودك با شور و شوق آرزو میکرد که روزی توانگر شود و یك سد بنائی بسازد و آبیاری منظم اطراف را تأمین نماید . این آرزو بطوریکه خواهیم دید احتمالا پس از مرگ شـاعر برآورده شد . آیا این عبارت شاهنامه اشاره بهمین موضوع است ؟ :

مرا گفت آن دادگر شهریـار   که گر خو بود پیش باغ بهار
اگـر آب یـابد به نیرو شود   همه باغ از او پر ز آهو شود[۱و۲]

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۹ .

۲- تصور نمیرود که اشاره باهمیت آب و آبیاری بـاشد . بلکه منظور اینست‌که علف هرزه اگرآب بخورد نیرومندتر میشود و همه‌جای باغ را فرامیگیرد. ابیات قبلی نیز مؤید این نظر است ولی شادروان هانری ماسه بجـای این دو بیت مطلبی ذکر کرده‌اند که ترجمه‌اش چنین میشود : « برای باغ بهاری آب جاری‌لازم است . ولی اگر آب فراوان و جریان شدید باشد تمام باغ ویران میشود .» (م.)

بهرحال ولو این حکایت افسانه باشد ، نشان میدهد که اندیشهٔ ملل آسیای مرکزی دائماً متوجه آب بوده است . یکنفر اروپائی بویژه اروپائی امروزه نمیداند قطع ناگهانی آبیاری در آسیا چه اضطرابی ایجاد میکند . چند ساعت کافی است که سبزی‌ها به پژمرد و وحبوبات از پا درآید و شاخه‌های پر میوه درختان بطور غم انگیز خم شود . دراینصورت تمام ناحیه‌گرفتار فقر و فاقه میشد و قحطی و عذاب‌تشنگی همه‌جا حکمفرما میگردید و بدین ترتیب صحرا و کویر که همیشه تهدید آمیز بود مدتی قلمرو خود را وسیعتر میساخت و تا انسان چنین سانحه‌ای را بچشم نبیند نمیتواند عواقب آنرا درك بکند .

اثر فردوسی کاملا نشان میدهد که او بطور شایسته تعلیم یافته و در نتیجه اطلاعات کاملی دربارهٔ ایران باستان بدست آورده بود . شاید آنقدر عربی میدانست که لااقل متون دینی را بخواند ولی او که از ترجمهٔ پارسی متون پهلوی استفاده میکرد معلوم نیست خودش قادربوده این متون را بخواند یانه .

باوجود اغتشاشی‌که براثر شورش حاکم طوس برعلیه حاکمیت سامانیان پدید آمده بود ، میتوان فرض کردکه فردوسی در زادگاه خود زندگی آرامی داشته است . تاحدود چهل سالگی که خودش بادارهٔ دارائی خود می‌پرداخت از لذت پاك زندگی خانوادگی برخوردار شد و خاطرهٔ این ایام گاهی در شاهنامه منعکس است . چنانکه دوبار از زن خوب تعریف میکند و شاید در این تعریف زن خود را در نظر داشته است .

زن خوبرخ رامش‌افزای‌وبس　　　که زن باشد از درد فریاد رس

بزن گیرد آرام مرد جوان — اگر تاجدار است وگر پهلوان
هم از وی بود دین یزدان بپای — جوان رابه‌نیکی بود رهنمای[1]
اگر پارسا باشد و رای زن — یکی گنج باشد پراکنده زن
بویژه که باشد ببالا بلند — فرو هشته تا پای مشکین‌کمند
خردمند و بادانش ورای وشرم — سخن‌گفتنش‌خوب‌وآوای‌نرم[2]

جای دیگر نیز پاکی زن را میستاید : زن آرامش بخش مرد و اندرزگوی اوست . مسلماً جوانی فردوسی بمانند جوانی مردان بزرگ دیگر عفیف بوده است زیرا او مرد ناپارسا را بشدت سرزنش میکند .

درحدود بیست و هفت سالگی فردوسی صاحب پسری شد که مرگش برپدر بهنگام پیری سخت‌کارگر افتاد .کمی بعد صاحب دختری شد و اگر شعر فردوسی را باور کنیم این دختر از تحقیری که معمولا در اسلام بدخترها میکنند برکنار ماند :

چو فرزند را باشد آئین و فر — گرامی‌بدل بر، چه ماده چه‌نر[3]

* * *

فردوسی درچه زمانی اثربزرگ خود را آغازکرد ؟ـ بنظرمیرسد از چهل سالگی (حدود۹۷۵ میلادی) نبوغ شاعرانهٔ خود را درسرودن برخی از افسانه‌های تاریخ ایران بکار برد . بعلاوه قبلا دیدیم که درخود شهر طوس در حدود بیست سال پیش بفرمان حاکم این شهر چهار تن

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۱ .
۲- همان ج ۴ ص ۳۹۹ .
۳- شاهنامه ج ۱ ص ۶۸ .

از دانشمندان اصل پهلوی شاهنـامه را بفارسی ترجمه کـرده بودند . فردوسی مسلماً از این حادثهٔ محلی بی‌اطلاع نبود و بعلاوه درآن زمان دقیقی (که شاید هم شهری فردوسی بود) از روی همان مدرك شعری را شروع کرده بود که بایستی بسبب کشته شدنش ناتمام بماند . پس مانعی ندارد که فرض کنیم فردوسی را حس رقابت برانگیخته بود . بهرصورت باید پذیرفت که فردوسی پیش از آغـاز بموضوعهای حماسی ، حرفهٔ شاعری را آموخته بود . در حقیقت تذکره نویسان چند غزل باو نسبت میدهند که ادوارد براون ،کارشناس عالی ادبیات‌ایران ، آنها را ازشهرتی که دارند بالاتر میداند . بهتر است دست کم یکی از آن غزل ها را که مربوط بدورهٔ جوانی اوست در اینجا بیاوریم :

شبی در برت گر بر آسودمی — سر فخـر برآسمـان سودمی
قـلم در کف تیر بشکستمـی — کلاه از سر مـاه بر بـودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی — بجای توگر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی — بدل دادگـان بر ببخشودمی[۱]

مسلماً فردوسی در آرزوی شهرت ادبی بوده و خودش اعتراف میکند که هدفش از نوشتن شاهنامه این بوده است :

بدین‌نامه‌چون دست‌کردم‌دراز — بنـام شهنشـاه گـردن فراز
نجستم‌بدین من‌مگرنام خویش — بمانم بیابم مگر کام خویش[۲]

اما در عین حال امیدوار بودکه شعراورا توانگر خواهد ساخت و همین آرزو و نگرانی ثـابت میکند که او در وضع نسبة متوسطی

۱- ذبیح‌الله صفا . تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۴۹۹
۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۱

بوده است . کشاورزی و شعر بهم سازگار نیستند و لامارتین چندین‌قرن پس از فردوسی آنرا باطمطراق به ثبوت رسانیده است . بنابگفتهٔ نظامی عروضی« فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت...و در عقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد »[1] بعلاوه خود شاعر کراراً و با سادگی اظهار میدارد :

به پیوستم این نـامهٔ بـاستان پسندیـده از دفتـر راستـان
که تـا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد[2]

یك حادثهٔ پیش بینی نشده یعنی مرگ غم‌انگیز و زودرس دقیقی فردوسی را در تصمیم خود بنوشتن حمـاسهٔ ملی ایران راسخ‌تر کرد و این تصمیم را مدتی بعد ضمن حماسهٔ خود بصراحت چنین بیان میدارد :

همه مـرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده‌باز
منم عیسی آن مردگانرا کنون روان شان به مینو شده‌رهنمون
بماناد تا هست گـردون بپای مراین داستان همایون بجای[3]

شورش بزرگان و هجوم ترکان همواره سرزمین خراسان‌راآشفته میساخت . درآن زمان سامانیان آخرین روزهای توانائی را بـارنج و اندوه طی میکردند ولی جنبش ادبی و هنری که تحت حمایت آنـان بود شاهکاری بوجود آورد که در جاودان ماندن آن حقاً سامانیان سهیم

۱- چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ زوار ص ۴۶ .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲ و جای دیگر :

همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار
(ج ۳ ص ۳۷۷)

۴- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۱ .

بوده‌اند .

در این هنگام زندگی فردوسی که تا آن موقع پنهان مانده بود ناگهان روشن گردید و آن بسبب ابیاتی است که در پیدایش حماسهٔ خود سروده است . اولا برای او لازم بودشاهنامه‌ای راکه دقیقی از آن استفاده کرده بود در دست داشته باشد :

دل‌روشن‌من‌چو بگذشت‌از اوی — سوی‌تخت شاه جهان‌کرد‌روی
که‌این نامه را دست‌پیش‌آورم — به پیوند و گفتار خویش‌آورم
بپرسیدم از هرکسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — ببـاید سپردن بدیگر کسی
ودیگر که گنجم وفادار نیست — همین رنج‌راکس‌خریدار نیست
زنیکو سخن به چه اندرجهان — بنزد سخن سنج فرخ مهان
بشهرم یکی مهربان‌دوست‌بود — که‌بامن‌تو گوئی‌زیك‌پوست‌بود
مراگفت‌خوب‌آمد این رای‌تو — بنیکی گراید همی پای تو
نبشتم من این دفتر پهلوی — به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن‌گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروان بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من — برافروخت‌این‌جان تاریك‌من[۱]

در این متن از یکسو به اغتشاشات سیاسی اشاره میشود (که‌بین ۹۸۲ تا ۹۵۸ و ۹۹۱ تا ۹۹۵ میلادی روی داد) از سوی دیگر اشاره بجوانی شاعر است که دیگر جوان نورسی[۲] نبوده بلکه مرد جوانی[۳]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۴ .
۲- un jeune homme
۳- un homme jeune

بشمار رفته و میترسیده است که مبادا پیش از پایان کتاب بمیرد . این نگرانی همیشه با او بوده است زیرا در شاهنامه بارها بدان‌اشاره میکند ، بویژه در این ابیات :

ز گفتار و کردار این روزگار	زما ماند اندر جهان یادگار
زمان خواهم از کردگار زمان	که چندان بماند دلم شادمان
که‌این داستانها و چندین‌سخن	گذشته بر او سال وگشته کهن
ز گاه کیومرث تا یزدگرد	بنظم من آید پراکنده گرد
به پیوندم و باغ بی خوکنم	سخنهای شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم برنج	اگر بگذرم زین سرای سپنج[1]

در حدود شصت سالگی شاعر این آرزو را دربارهٔ اثر ناتمام خود میکند :

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم ازروزگار
کزین نامور نامهٔ باستان	بمانم بگیتی یکی داستان
که‌هرکس‌که اندرسخن‌داد داد	زمن جز به نیکی ندارد بیاد[2]

دوستی که نسخهٔ خطی درخواست شده را بفردوسی آوردبموجب روایات محمد لشکری نام داشته است .

آیا لازم است یادآوری کرد که در آن زمان بدست آوردن یك متن چقدر مشکل بوده است ، در آن زمان که تنها بزرگان کتابخانه

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۴۸ .

۲- همان ج ۲ ص ۹۰۸ و در جای دیگر :

همی خواهم از کردگار بلند	که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نمانم سخن در نهان

(ج ۳ ص ۳)

داشته‌اند ؟ اما این نسخهٔ خطی چه بود ؟ آیا متن اصلی بزبان پهلوی بود و یا ترجمهٔ فارسی آن که قبلا در طوس تنظیم یافته بود ؟ این پرسش پیش میآید بویژه هنگامی که به نخستین اشعار یکی از کهن ترین‌بخش‌های شاهنامه میاندیشم و آن داستان بیژن و منیژه است . شاعر در آنجا بروشنی اظهار میدارد که شبی در باغ خود بسر میبرده و بتی که با او بود ـ مسلماً زنش ـ یك کتاب قدیمی را که در خانه بوده است پیش او آورد :

مرا گفت‌کز من سخن بشنوی بشعر آری از دفتر پهلوی ...
بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان ...[1]

باری میتوان تصور کرد که فردوسی هم ترجمهٔ پارسی خداینامه را در دست داشته است و هم متن پهلوی آنرا که شاید بواسطهٔ زنش از آن بهره‌مند میشده است [2] . فردوسی در حالیکه باین نسخ خطی مجهز بود و با اطلاعاتی که از زبان پیر مردان گرد آوری کرده بود صادقانه آغاز بکار کرد . باخواندن اشعار زیر در شاهنامه انسان حق دارد خیال بکند که شاعر تمام وقت را برای سرودن آن بکار برد و از مراقبت‌اموال

۱- همان ج ۲ ص ۳۲۱ و ۳۲۲ .

۲- دلیل دیگری که فردوسی به متن پهلوی دسترسی داشته اینست که مخصوصاً برخی از نامهای جغرافیائی را بزبان پهلوی ذکرمیکند (بشرطی که‌نسخه نویسان بدان نیافزوده باشند) . نخست نام پهلوی آنرا میاورد و بعد نامی راکه تازیان بدان داده اند . مثلا درمورد رود دجله میگوید : « اگر زبان پهلوی نمیدانی بدان که اروند را تا زیان دجله نامیده‌اند . » همینطور در مورد ماوراء النهر که ورز رود بوده است . بعلاوه اشتباهاتی که در شاهنامه درمورد نامهای خاص ویااصطلاحات فني دیده میشود میتوان از خط پهلوی دانست .

ومنافع خود باز ماند . ولی امیر خراسان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بیاری وی‌شتافت و نیازمندیهای او را برآورد و این بسود آیندهٔ ادبیات ایران تمام شد :

بدین نامه من دست بردم فراز — یکی مهتری بود گردن فراز
خداوند نام و خداوند تخت — دل‌افروز و بیدار و پیروزبخت
جوان‌بودوبیدار وروشن روان — خردمند و از گوهر پهلوان
خداوند رای و خداوند شرم — سخن گفتن خوب و آوای‌نرم
مرا گفت «کزمن چه آید همی — که‌جانت سخن برگشایدهمی؟
بچیزی‌که باشد مرا دست رس — بگیتی نیازت نیارم بکس »
همیداشتم چون یکی‌تازه سیب — که از باد برمن نیاید نهیب
بکیوان رسیدم ز خاك نژند — از آن نیك دل نامدار بلند
بچشمش نیامد همی سیم و زر — بزرگی از او یافته نام و فر
سراسرجهان پیش او خواربود — جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم[1] شد از انجمن — چو از باغ سروسهی درچمن
نه زوزنده بینم نه مرده نشان — بدست نهنگان مردم کشان[2]

بعلاوه فردوسی از ابومنصور این اندرز را دریافت کرد :

مرا گفت کاین نامهٔ شهریار — اگر گفته آید بشاهی سپار[3]

بعدها خواهیم دید که شاعر از گوش دادن باین اندرز شادکام

۱- شادروان هانری ماسه (کم) ترجمه کرده است : درانجمن کم‌کسانی نظیر او وجود دارند .

۲. شاهنامه ج ۱ ص ۱۴ .

۳- همان ج ۱ ص ۱۵ .

نگردید . باهمهٔ این باعتراف خود شاعر شهرتش همه جا پیچید و نامش بلند آوازه شد :

چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشورشود پر سخن
نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخـم سخن را پراکنده‌ام[1]

و باین ترتیب حامی دومی برای او پیدا شد و آن حیی بن قتیبه پیشکار مالیه طوس بود (از اسمش پیداست که یکنفر عرب بوده است.) در پایان حماسهٔ فردوسی از وی چنین سپاسگزاری میکند :

حیی قتیبه است از آزادگـان که ازمن نخواهدسخن رایگان
ازاویم خوروپوشش وسیم وزر از او یافتم جنبش و پـا و پر
نیم آگه ازاصل و فرع وخراج همی غلطم اندر میان دواج[2]

آیا لکه ابری در آسمان این سعـادت پیدا نشد ؟ - محل تردید است . زیرا هنرمند یا دانشمند ، در عین حالیکه از ایجاد اثری شادمان است ، از نومیدی و خستگی در امان نمی‌باشد . در شاهنامه چندجا باین موضوع اشاره شده است و بنظر میرسد که هر قدر بسن شـاعر افزوده میشود این ناراحتی‌ها فزونی می‌یابد چنانکه در جائی چنین مینالد :

کسی راکه‌سالش بدوسی‌رسید امید از جهانش بباید برید ...
چو برداشتم جام پنجاه‌وهشت نگیرم بجز یاد تابوت‌ودشت[3]

و در جای دیگر فردوسی باتخیلات بدبینانه نگرانی خود را از آینده پیش از آغاز داستان تازه‌ای چنین ابراز میدارد :

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۵ .
۲- همان ج ۵ ص ۳۳۴ .
۳- همان ج ۲ ص ۸ .

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه همی شیر بـارید ز ابر سیـاه
نه‌دریاپدیداست‌و نه‌دشت‌وراغ نبینم همی بر هوا پر زاغ ...
نماندم نمکسود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تاجودرو
بدین تیرگی‌روزوهول‌وخراج زمین‌گشت‌ازبرف‌چون‌گوی‌عاج
من‌اندرچنین روزوچندین نیاز باندیشه در گشته فکرم دراز
همه کارها شـد سراندر نشیب مگـر دست گیرد حیی قتیب[1]

امـا بدبختی دیگری بفردوسی روی آور شد و پسرش بدرود زندگی‌گفت . در آخرین بخش شاهنامه باین مرده میگرید ، باچنان لحن دردناکی که تنها تسلیم و رضای او باآن برابری تواند کرد [2].

مراسال‌بگذشت‌برشصت‌وپنج نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگربهره‌برگیرم ازپند خویش براندیشم‌ازمرگ‌فرزندخویش
مرا بود نوبت برفت‌آن‌جوان زدردش منم چون‌تنی بی‌روان
شتـابم مگـر تا همی یابمش چو یابم به بیغاره بشتـابمش
که نوبت مرا بد تو بیکام من چرا رفتی و بردی آرام من ؟
زبدها تو بودی مـرا دستگیر چرا راه جستی ز همراه پیر ؟
مگر همرهـان جوان یـافتی که از پیش من تیز بشتافتی ؟
جوان‌راچوشدسال برسی‌وهفت نه بر آرزو یافت گیتی ورفت
همی بود همواره بامن درشت برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت‌وغم و رنجش‌ایدربماند دل دیدهٔ من بخـون در نشاند

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۲۴ .

۲- منظور اینست‌که غم و اندوه و لحن دردناك شاعر در سرودن این اشعار خیلی شدید است ولی تسلیم و رضای او بمشیت الهی‌نیز بهمان اندازه‌زیاد میباشد .

کنون او سوی روشنائی رسید — پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگاری دراز — کزان همرهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی — زدیر آمدن خشم دارد همی
مرا شصت و پنج و ورا سی و هفت — نپرسید ازاین پیر و تنها برفت
وی اندرشتاب و من اندردرنگ — ز کردارها تا چه آید بچنگ
روان تو دارنده روشن کناد — خرد پیش جان توجوشن کناد
همیخواهم از داور کردگار — ز روزی ده پاك پروردگار
که یکسر ببخشد گناه ترا — درخشان کند تیره ماه ترا[1]

بعد از فردوسی شعرای بزرگ دیگر ایرانی بهمان بدبختی دچار شدند ولی هیچکدام سادگی و گیرائی بیان پیشرو نامی (فردوسی طوسی) را نداشته‌اند. سعدی که معمولا آدم معتدلی بود چند بیت ظریف و لطیف بیاد فرزند کوچك خود سرود. مرگ فرزند جوان فرصتی بود برای حافظ که یکی از شاهکارهای خود را که عبارت از شعر کوتاه سمبولیك باشد بسراید اما تنها در اشعار فردوسی است که ما بجای اینکه باگوینده‌ای سروکار داشته باشیم با انسانی روبرو میشویم که برای تسکین آلام خود آنها را بصورت شعر در میآورد[2]

محققان خاطر نشان ساخته‌اند که در بعضی از نسخ شاهنامه بیتی که تاریخ پایان شاهنامه را اعلام میدارد بابیتی که قبلا دیدیم تفاوت دارد:

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۱۷۴ .

۲- رجوع شود به هانری ماسه : گفتار دربارهٔ سعدی و بیست غزل از حافظ . خاقانی در دو بیت بمرگ پسرش اشاره میکند ولی ناگهان موضوع را ناتمام میگذارد تا تأسف خود را از تولد دختری ابراز بدارد (ماسه) . اما خاقانی اشعار جانسوزی در مرگ فرزند دارد (م) .

بجای چهارصد هجری این نسخه‌ها ۳۸۴ را ضبط کرده‌اند(۹۹۴)میلادی. همینطور است ترجمهٔ عربی شاهنامه که بوسیلهٔ بنداری بین سالهای ۶۲۰ و ۶۲۴ هجری (۱۲۲۳ - ۱۲۲۷ میلادی) انجام یافته است . بنابراین میتوان فرض کرد که فردوسی بسال ۳۸۴ نخستین انشاء حماسهٔ خود را بپایان رسانید ولی در این نوشتهٔ اولی بایستی تجدید نظر بکند و تا سال ۱۰۱۰ میلادی مفصلا به تکمیل آن بپردازد .

وضع روحی شاعر پس از پایان نخستین نظم شاهنامه چگونه بوده است ؟ - ابیات زیر حاکی است :

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم ....
بزرگان و با دانش آزادگان نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد وز آن بند روشن دلم خسته شد[1]

همین نومیدی در قطعه‌ای از یوسف و زلیخا دیده میشود که ظاهراً شاعر بسال ۳۸۶ (۹۹۶م) سروده است . او تأسف میخورد از اینکه نیمی از عمر خود را در سرودن داستانهای پهلوانی بهدر داده است (فردوسی در آن زمان شصت سال داشته است) . اینك متنی که در آن معروفترین پهلوانان شاهنامه از مد نظر میگذرد :

من از هردری گفته دارم بسی شنیدند گفتار من هر کسی
سخن های شاهان بارای و داد بسخت و به سست و بلند و گشاد ...

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۴ .

بسی گوهـر داستـان سفته‌ام بسـی نـامهٔ باستـان گفته‌ام
ببزم و برزم و بکین و به مهر یکی از زمین و یکی از سپهر
دلم سیر گشت از فریدون گرد مرا زان چه کو تخت ضحاك برد؟!
گرفتم دل از ملکت کیقبـاد همان تخت کاوس کی برد باد !
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب ز کیخسرو و جنگ افراسیاب !
بر این می‌سزد گر بخندد خرد زمن خود کجا کی پسندد خرد ؟
که یك نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم ؟!
دلم گشت سیر و گرفتم ملال هم از گیو و طوس و هم از پور زال
بخستم ز سهراب و اسفندیار نشستم بر این بارهٔ راهوار ...[۱]

در این اشعار حتی عنوان شاهنامه ذکر نشده و تنها از قسمتهای مهم حماسه نام برده شده است . آیا میتوان چنین نتیجه گرفت که شاهنامه در ابتدای نظم مرکب از یك رشته اشعـار کم و بیش مفصل بوده است که بطور مستقل (مانند افسانهٔ قرون ویکتورهوگو) سروده شده بوده است ؟ در این صورت انشاء بعدی شاهنامه عبارت از این بوده است که شـاعر این قطعـات پراکنده را با توسعهٔ مطلب و تحول از مطلبی به مطلب دیگر بهم پیوند دهد .

از سوی دیگر از این شعر چنین برمیآید که فردوسی ولو بطور موقت از تلاش خود در شاعری حماسی بستوه آمده و این تلاش برای وی سودی نداشته است . بعلاوه جنگ‌های ملوك الطوایفی سامانیانرا بآخرین رمق رسانده بود و این سلسله بایستی با پایان قرن بپایان رسیده باشد . یك مورخ ایرانی مینویسد : «خراسان پر از اغتشاش بود و جنگ و بی نظمی همه جا بچشم میخورد . » آیا در میان این آشفتگی ها شاعر

۱- یوسف و زلیخا : ص ۳ و ۴ (چاپ کتابفروشی اسلامیه) .

میتوانست امیدوار باشد که بسخن او گوش بدهند ؟ جنگ قدیم ایران و توران بچه درد میخورد ؟ جنگ کنونی سامانیان ایران باخانان ترکمان کشمکشهای دیرین بین دو نژاد را همچنان ادامه میداد . در چنین شرایطی فردوسی تنها یك چاره داشت و آن اینکه زادگاه خود راکه براثر جنگها و نهرهای آبیاری ویران شده بود ترك گوید و در پی حمایت امیری باشد که دوستدار صلح و ادب است .

* * *

چطور ؟ آیامیتوان ایرادگرفت شاعری که سالها دردفاع اززادگاه شعرسروده است چگونه موطن خود رابخاطر جاهای امن ترترك میکند ؟ اگر قرار بود در برابر سختی‌ها باین زودی تسلیم شود چه لزومی داشت که اینهمه مدت شیپور پهلوانی را بدهان بگذارد و بدمد . اما نه ! فردوسی بیش از زمین اجدادی خود بایستی از حماسهٔ خود دفاع بکند و آینده آنرا تأمین نماید . ممکن بود سربازی بیك لحظه ثمرهٔ اندیشهٔ او را برای همیشه نابود سازد . بعلاوه اگر یکی از امراءِ معاصر اثروی را نمی‌پذیرفت کودك مرده بدنیا می‌آمد و از شاهنامه بجز چند نسخهٔ ناشناخته چیزی باقی نمی‌ماند .

سلسلهٔ سامانیان که براثر هجوم ترکمن ها واژگون شده بود در عین حال یك نیروی اصیل ایرانی ودارای خصوصیات ایرانی بجای مانده بود . سلسلهٔ آل بویه نیز از دانشمندان و ادیبان حمایت میکرد . در آن زمان درکنار دریای خزر مراکز دیگر فرهنگی وجود داشت و آن عبارت از دربار امرای طبرستان و خیوه بود (قلمرو خوارزم)که چنددانشمند را بسوی خود جلب کرده بود . اما این نواحی که در آن اغتشاشات

شدید و اضطراب آور افزایش میبافت در نزدیکی خراسان قرار داشت و فردوسی میخواست از آنجا فرار کند . قلمرو آل بویه برعکس در مغرب و جنوب ایران بود و فردوسی میتوانست آرامش و امنیت را در آنجا باز یابد . بدیهی است بین قبایل مختلف این سلسله اختلافات زیاد حکمفرما بود و از پانزده سال باینطرف علائم انحطاط در آن نمـودار شده بود یعنی پس از مرگ امیری که هم از لحاظ پیشرفتهای نظامی و هم از لحاظ کارهای صلح جویانه بسیـار قابل ملاحظه بود . باهمهٔ این سلسلهٔ آل بویه خاطرهٔ افتخار آمیز ایران باستان را جاوید نگاه میداشت این سلسله گرچه قهرمان شیعیگری بوده است ـ و بعدها این فرقهٔاسلامی دین ملی ایران شد ـ ولی از نیم قرن باینطرف سـاکن بغداد بوده و در عزل و نصب خلفای رسمی دست داشته است و اینان بجز نمودیازقدرت موقت چیزی نداشتند .

هنگامیکه فردوسی خراسـانرا ترك گفت قدرت سلسلهٔ آل بویه در وجود امیربهاء الدوله مجسم بود . نیروی اوضمن کشمکشباخویشان نافرمان خود بسستی گرائید و با همهٔ این برعراق و جنوب ایران مسلط گردید . بررسی خط سیر فردوسی چیز زایدی بنظر میرسد زیرا راههای کاروان از آن زمان تغییری نکرده است .

او مسلماً در راههای کاملا شناخته شده از ری (حوالی تهران کنونی) گذشته و از آنجا مستقیماً باصفهان و اهواز (جنوب غربی) رفته بوده است .

چه باعث شدکه شاعربسوی امیر آل بویه رویآورد ؟ بهتر است خلاصهای راکه خود آقای تقی زاده در این باره ازبررسیهای دقیق خود

تهیه کرده است در اینجا بیاوریم :

« ابوعلی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی (مشهور به موفق) از رجال دربار بهاء الدولهٔ دیلمی بود . مشارالیه در سنهٔ ۳۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نیز) نایب بهاء الدوله در بغداد بود .... در اواخر سال مزبور بهاء الدوله که مشغول جنگ با برادرش صمصام الدوله بود ابوجعفر حجاج را ببغداد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند و وی در آخر ذی‌الحجه ببغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ (۹۹۷) موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره بود) پیش مهذب‌الدوله رفت . در سنهٔ ۳۸۸ موفق باطاعت بهاء الدوله برگشت و وزیر وی شد و بدان سمت بود تا آنکه در سنهٔ ۳۹۰ (۲۰ ماه شعبان) (سال ۱۰۰۰ میلادی) در شیراز بهاء الدوله او را گرفتار کرد و بعدها از حبس فرار کرد و ثانیاً گرفتار شد تا در سنهٔ ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بحکم بهاء الدوله کشته شد ... چون فردوسی در مقدمهٔ قصهٔ یوسف ... صریح گوید که آن قصه را بخواهش موفق بنظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی بعنوان « تاج زمانه اجل » و«سپهر وفا و محل»حرف‌میزند وزیر نمی‌خواند بلکه گوید که موفق از من خواهش کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر عراق (که بلاشك از امیرعراق بهاء الدوله منظوراست) ببرد . لهذا از همه این قراین معلوم میشود که نظم آن قصه میان سنهٔ ۳۸۰ (که تاریخ استقلال بهاء الدوله در سلطنت است) و ۳۸۶ (که تاریخ گرفتاری اول موفق اسکافی است) انجام یافته (یعنی بین ۹۹۰ تا ۹۹۶ میلادی) و اگر انجام نسخهٔ اول شاهنامه را درسنهٔ ۳۸۴ (۹۹۴م)

بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بسنهٔ ۳۸۵ (۹۹۵ م) میافتد . »[۱]

در آغاز این اثر دوم فردوسی یادآوری میکند که دو تن شاعر بنام ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوازی پیش از او افسانهٔ یوسف را به نظم در آورده بودند . امیر عراق پس از خواندن سوره‌ای‌که قرآن باین شخصیت توراتی اختصاص داده است ، به بختیاری دستور داد که آنرا به نظم درآورد . روزی فردوسی پیش موفق بود و از شعر بختیاری سخنی بمیان آمد ، موفق گفت :

مراگفت‌خواهم‌که‌اکنون‌تونیز بباشی بگفتار و شغلی به نیز
هم از بهر این قصه سازآوری زهر گوشه معنی فراز آوری[۲]

وشاعر میافزاید : « چون این سخن بشنیدم امید فراوان یافتم » :

مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاداز این خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه بیابم ز حشمت یکی پایگاه[۳]

بعبارت دیگرچون موفق از علاقهٔ امیر بداستان یوسف آگاه‌بود مسابقه‌ای بین دو شاعر ترتیب داد باین اندیشه‌که فردوسی پیروز خواهد گردید و مورد الطاف امیر قرار خواهد گرفت . فردوسی‌که وعده‌داده بودفوراً شروع بکار بکند چنین میگوید :

برم نزد دستور میر عراق که‌گردانش‌خیل‌اندوایران‌وشاق[۴]

۱- مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۱۹۲۱ شمارهٔ ۱۰ ص ۱۵ .

۲- بیت ۲۲۰ و ۲۲۱ یوسف و زلیخا چاپ اته (به نقل از مجلهٔ‌کاوه : شمارهٔ دوم سال اول دورهٔ جدید) .

۳- به نقل از مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۱۲ سال دوم (دورهٔ جدید)

۴- بیت ۲۲۷ یوسف و زلیخا چاپ اته (به نقل از مجلهٔ‌کاوه) .

مرد بزرگ و بینوا که از وطن دور و از اموال خود محروم‌بود می‌بیند نور امید تازه‌ای درخشیدن گرفته است . آرزوی سعادتی دردل میپروراندو امیر عراق بنظر او پادشاه اسلام جلوه‌گر میشود :

خـداوند فـرخ امیر عـراق   که‌تختش‌سپهراست‌واسبش‌براق...
که بختش همایون وفیروزباد   شبش تا قیامت همـه روز باد[۱]

چنین بوده است زمان و وضع اقامت فردوسی در عراق بموجب گواهی تاریخ نویسان و گفتهٔ خود شاعر . پس باید از این افسانهٔ سنتی صرف نظر کرد که بموجب آن فردوسی در نهایت پیری به بغدادمیرود و در آنجا خلیفه بوی تحمیل میکند که بکفارهٔ نظم شـاهنامه که ایران زردشتی را توصیف‌کرده است شعری از روی‌موضوعهای قرآنی‌بسازد .

فردوسی نظم یوسف و زلیخا را که هفت هزار و چهارصدبیت است [۲] درچند ماه بپایان رسانید و در این زمان سن وی از شصت تجاوز کرده بود . اما نظم شاهنامه راز شاعری را بوی آموخته بود و داستان یوسف و زلیخا چه ازلحاظ سبك و چه ازلحاظ تنظیم (که اگرسرنوشت اجازه دهد جداگانه بررسی خواهد شد) شبـاهت ندارد باثر دیر رس پیرمرد فرسوده‌ای که از میان مه و گرد و غبار آخرین ایام عمر دروازهٔ تیره و تار مرگ را تشخیص میدهد .

آیا این شعر شهرت و سودی برای شاعر داشته است ؟ . ازتعداد

۱- همان ، بیت ۱۷۰ و ۱۸۰ .

۲- در نسخهٔ چاپی ۱۲۹۹ قمری تعداد ابیات ۶۲۰۰ است . بنابگفتهٔ ریو در بعضی نسخ عدهٔ ابیات ۶۵۰۰ تا ۹۰۰۰ است و کاتب چـلبی ۱۲۰۰۰ بیت مینویسد (خیامپور : یوسف و زلیخا ص ۲۳) .

کمی نسخ خطی که بـدست ما رسیده است چنین برمیـآید که شهرت شاهنامه یوسف و زلیخا را اندکی تحت الشاع قرار داده بوده است . بهر حال میتوان پذیرفت که فردوسی از وضع سیاسی ناپایدار آل بویه که پیوسته در جنگ بوده‌اند ناراحت شد و از عراق باصفهـان آمد . درحقیقت این حدس برسی بیت شاهنامه استوار است که در دو نسخهٔ خطی‌آن موجود است . آیا این اشعار ازخود فردوسی است یا ازیکنفر نویسندهٔ نسخهٔ خطی که یك حادثهٔ شخصی را باتقلید از سبك استادنقل کرده است ؟ بعبارت دیگر این اشعار همان مسئله را مطرح میکندکه در پایان (شانسون دوژست) مطرح شده است . امـا هیچ سند دیگرآنرا باطل نکرده است و آقای فروغی چنین نظر میدهد که سبك این اشعار حاکیست که کار دیررس یکنفر رونویس (استنسـاخ کننده) است . برعکس ، خاور شناسانی نظیر شفر و نولدکه یوسف و زلیخا را بدون قید و شرط پذیرفته و آنرا از فردوسی دانسته‌اند و آقـای تقی‌زاده نیز تصور میکند که آنرا از فردوسی باید دانست .[۱]

اینك اصل این متن :

چو شد اسپری داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چـاشتگاه	شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرم بنـام	که از ارجمندیش ماه تمـام
اگر سـال نیز آرزو آمدست	نهم سال وهشتاد باسیصداست

۱ـ علاوه برمرحوم فروغی ، شادروان استادعبدالعظیم قریب و استادمینوی و استاد خیامپور یوسف و زلیخا را از فردوسی نمیدانند . رجوع فرمائید به یوسف و زلیخا تألیف استاد خیامپور ص ۲۶ و ۲۷ (م .)

چو خواهشگری و نیازم نبود بدین پرسشم‌برزبان برگشود[1]

این شخص کسی بنام احمد بن محمد بوده که در خان لنجان سکونت داشته است ، محل مهمی که تااصفهان دو روزه راه بوده است :

چو در خان لنجان فراز آمدم بهـر چه بگوئی نیاز آمـدم
مرا سوی خان خودش‌راه داد چو بامن بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کـرد لب هرمرادم پر از خنـده‌کرد
ز پـوشیـدنی وز گستـردنی ز افکندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پـاك در خورد من بدادی نشستی ز دل درد مـن
بداندیش برمن زبان برگشود چو خر ژاژ هرزشتی می‌سرود
بگوشم رسید و گرفتم گـران که‌تادلش‌برمن‌نگرددگران...
بهـاران سوی رود زرین شدم زبهر نشاط و پاین شدم (کذا)
بآب اندر افتـادم از ناگهـان زیاران به پیشم کهان و مهان
بماندم گرفتـار گرداب سخت تو گفتی که‌برگشت‌بیداربخت
چو آگاه شـد برسر من دوید بمویم گرفت و مرا برکشید
دلش‌گشت بردیدنم نیك شـاد سبك گوسفندی بدرویش داد
پس‌ازخواست دادار یزدان پاك شد ایمن‌از او جان من‌ازهلاك
کنون گر بدستم بود جان و تن ندارم دریغ اربخواهد زمن
که یزدان نیکی دهش یار باد بداندیش‌وبدگوی‌اوخوارباد[2]

فردوسی در حوالی اصفهان چه میکرد ؟ چنانکه دیدیم موفق که

۱ـ مجلهٔ‌کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ سال ۲ ص ۱۶ .

۲ـ نسخهٔ قدیم شاهنامه در موزهٔ بریتانیا : Or . 14 . 3 (به نقل ازمجلهٔ کاوه سال دوم شمارهٔ ۱۰ ص ۱۶ ـ دورهٔ جدید)

پشتیبان فردوسی بود مورد بی‌مهری امیر واقع گردید ولی بعداً توانست محبت وی را باردیگر بسوی خود جلب‌کند . بسالی‌که این اشعاربدان اشاره میکند موفق یکی از رجال بزرگٔ بود تا روزیکه بدستور امیردر شیراز توقیف شد . پس میتوان تصور کرد فردوسی که مورد حمایت صدراعظم بوده‌است ازطرف حاکم این شهرکوچك بگرمی پذیرفته شد .

فردوسی شاید مدتی در اصفهان اقامت کرد . اسماعیل ابن عباد معروف که وزیر امرای آل بویه بود بسال ۹۹۷ (م .) وفـات یافت . وی در زمان حیات خود باقدرت تمام بتوسعه فرهنگٔ کوشید و ادبا و دانشمندان دور اوگرد آمدند . بنا بگفتهٔ ابن خلکان مورخ عرب : « شمارهٔ شاعرانی که دور او بودند و ویرا با قصاید زیبـا میستودند از شمـارهٔ شاعرانی‌که در دربار امرای معاصر وجود داشت فزونتر بود . »

امروز نیز بکسانی‌که بدیدن مسجد بزرگٔ اصفهان میآیند محلی را نشان میدهند که ابن عباد گاهی بدانجا میآمد و موعظهٔ مذهبی ایراد می‌کرد .

بادر نظرگرفتن پایداری این خاطره ، میتوان دریافت‌که این‌وزیر حتی پس از مرگٔ چه نفوذی داشته و شهر اصفهان در چه جاه و جلالی بوده است .

همانطوریکه قدرت و نفوذ موفق فردوسی را درعراق نگاه داشته بود مغضوب و زندانی شدن این وزیر سبب شد که شاعر پشتیبان خود را از دست بدهد و تصمیم بگیرد بزادگاه خود که وضع سیـاسی‌اش آرام‌تر شده بود برگردد . از ویرانه‌های سلسلهٔ سامانیان سلسله نوی‌پدید آمده بود . از آغاز قرن دهم (م .) غلامـان ترك جزو قشون سامانیان

وجود داشت و ارزش نظامی آنان سبب میشد که قدرتشان روز بروز فزونی یابد و راه برای هجوم ترکان و مغولان هموارگردد . در اواسط این قرن یکی از آنان بنام البتکین قدرت بسیار بهم رسانید و امیرسامانی برای اینکه او را از پایتخت دور کند بحکومت خراسان منصوبش کرد . وقتی از مقام خود معزول شد ، سپاهیانی گرد آورد و باسپاهیان امیر بجنك پرداخت ، و آنان را شکست داد ، امیر غزنه را معزول ساخت و خود بجای وی نشست . یکی از جانشینان وی موسوم به سبکتکین بر اثر جنگهای مداوم قلمرو خود را وسعت داد و تصمیم گرفت که شمال‌غربی هندوستان را بتصرف در آورد . ضمن این جنگها فرزندش محمود از نظر سیاسی و جنگی صفات استثنائی خود را بروز داد . در حدود سال ۹۹۵ (م .) سبکتکین که بر علیه شورش حاکم با امیر بدبخت سامانی متحد شده بود حاکم خراسان گردید . بعد از سالها اغتشاش این‌ایالت آرامش خود را باز می‌یافت بویژه پس از آنکه پدر محمود درگذشت و برادرش خلع ید شد و سلسلهٔ سامانیان در هم شکست او یکی از پادشاهان بزرگ آسیا بشمار آمد و از جانب خلیفهٔ بغداد شناخته شد و ملقب گردید . در برابر آل بویه که طرفدار شیعیگری بودند محمود خود را قهرمان سنی‌گری اعلام کرد و ملحدان را بسختی دنبال کرد و کتابهای آنانرا سوزاند . این وضع بطور منطقی سبب شد که دشمنی خود را با بت‌پرستان هند ادامه دهد ، صرف نظر از لذتی که با تصرف و ضبط گنجهای معابد آنان نصیبش میشد . در مدت سی سال سلطنت خود هفده بار برعلیه این کشور لشکرکشی کرد . در حدود شصت‌سالگی حملهٔ سلجوقیان را دفع کرد و این دومین موج هجوم ترکها بود و

آنانرا بماوراء جیحون فرار داد . سپس با آل بویه به نبرد پرداخت و غرب ایرانرا از چنگ آنان بدر آورد و برعلیه شیعیگری سخت جنگید . در اثنای این کشمکشها هر وقت فرصت می یافت بزیبائی پایتخت می‌پرداخت و عدالت را در قلمرو شاهنشاهی برقرار میساخت و رجال مشهور زمان را ولو باجبار بدربار خود جلب میکرد . نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله خود با بیان جاندار و شیوا نمونهٔ کاملی از دانش ـ پروری‌محمود را بدست میدهد . ابوعلی سینا و دانشمند معروف‌بیرونی و چند تن دیگر در دربار امیر خوارزم میزیستند . روزی نمایندهٔ سلطان محمود به نزد او آمد و فرمان قطعی شاه را بوی ابلاغ کرد که بموجب آن بایستی تمام این دانشمندان را بدربار غزنه گسیل دارد . امیر که در برابر سلطان یارای پایداری نداشت دانشمندان را باختیار خود گذاشت بعضیها که آوازهٔ گشاده دستی محمود بگوششان رسیده بود این دعوت را پذیرفتند اما ابوعلی سینا و یك دانشمند دیگر فرار را براین زندان زرین برتری دادند . همسفرابوعلی سینا دربیابان خوارزم براثر طوفانی تلف شد ولی ابوعلی از طوس و نیشابور گذشت و توانست خود را بکوههای جنوبی دریای خزر برساند و بکاروانسرائی در گرگان‌پناهنده شود . گرگان در آن زمان اقامتگاه آل زیار بود . ابوعلی بی‌آنکه خود را بشناساند دو سه بیمار را شفا بخشید و از طرف امیر برای معالجهٔ برادرزاده‌اش که به بیماری مالیخولیا گرفتار بود احضار شد . بمحض ورود امیر او را شناخت زیرا سلطان محمود تصویر او را فرستاده بود تا بآسانی گرفتار آید . ولی امیراو را به سلطان محمود تسلیم نکرد بلکه باو اختیار داد که بری یعنی بسرزمین آل بویه راهی گردد و بطور حتم

از سلطان محمود رهائی یابد .

در این هنگام بیرونی خود را بسلطـان معرفی کرد امـا بزودی اثرات استبداد وحشتناك ویرا دریافت . روزی سلطان با تبختر تمام در عمارتی قدم میزد . این عمارت چهـار درب خروجی داشت سلطان به بیرونی امر فرمود که از روی وضعیت ستـارگان معین کند که بیرون رفتن از کدام در شایسته است . بیرونی اسطرلاب خود را بـرداشت و حساب کرد و پاسخ داد . محمود برای اینکه بیرونی را ریشخند بکند امر کرد دیوار بین دو درب را بشکافند و سپس یادداشت دانشمند را باز کرد و چنین خواند : « نباید از درها بیرون رفت . بـاید شکافی بسوی مغرب باز کرد . » سلطان از این تطابق خشمگین شد و دستور دادبیرونی را ازبالای کاخ بزیراندازند . بیرونی توری راکه گسترده شده بود شکافت و بی آنکه آسیب زیاد بیند بزمین فرود آمد . سلطان گفت : «آه ! آه ! تو از راه ستاره شناسی آنرا حدس نزده بودی » . بیرونی پاسخ داد : « اعلیحضرتا مرا عفو فرمائید » و سپس مجموعه‌ای از حدسیات را که تنظیم کرده بود بوی ارائه داد که از روی آن این پیش آمد ناگوار را برای همان روز پیش بینی کرده بود[1] .

این داستانهای چهار مقاله حـاکی از سرکشی محمود است که هیچ مانعی را در مقابل کمترین امیال خود تحمل نمیکرد . با این احوال فردوسی در نظر داشت که بدربار او برود و شاهنامه بوی تقدیم بدارد! وقتی می‌بینیم محمود چنان بی‌بند و بـاری در حق بیرونی معروف بکار

۱ـ محمد قزوینی دانشمند ایرانی در صحت این مطالب تردید میکنـد . رجوع شود بچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ قزوینی حاشیهٔ صفحه ۲۴۳ .

می‌برد ، نمیتوان انتظار داشت که دربارهٔ فردوسی جز تحقیر و بی‌اعتنائی چیزی نشان دهد . این مرد ادیب بجای اینکه مطابق قواعد و رسوم قصیدهٔ کوتاهی بسراید وچاپلوسی‌های خود را در آن انباشته سازد ، مدح سلطان محمود را در میان امواج خروشان حماسهٔ طولانی خود غرق میسازد[۱] .

فردوسی احساس پیری میکرد . البته شهرتش روز افزون بودولی شاهکار او یك چیز کم داشت و آن اینکه مورد قبول سلطان عصر واقع شود . بعلاوه وضع مادیش ناچیز بود و فردوسی گاهی در حماسهٔ خود بآن اشاره میکند و در پایان شاهنامه این نالهٔ نومیدی بگوش میرسد :

مرا دخل وخورد اربرابربدی زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسپند ببست این برآورده چرخ بلند[۲]

بنابراین تصمیم گرفت که بدربار محمود برود ، اما قبلا مدتی در طوس ماند و بحث و اصلاح شاهنامه پرداخت . این اقامت از دو مدیحه‌ای که در آغاز شاهنامه مندرج است معلوم میشود : یکی درمدح امیرنصر والی خراسان و برادر سلطان محمود و دیگری ارسلان‌جاذب

۱- منظور اینست که فردوسی مدح سلطان محمود را بصورت پراکنده‌در شاهنامه آورده است و این مدایح درمیان سایر مطالب شاهنامه‌گم میشود . ولی باید توجه داشت که در آغاز کتاب در سه صفحه مدح سلطان محمود بطور مستقل آمده است و بیت معروف :

چو کودك لب ازشیر مادر بشست بگهواره محمودگوید نخست

در همان مدیحه است (م .) (شاهنامه ج ۱ ص ۱۵ تا ۱۷) .

۲- شاهنامه ۵ ص ۳۲۷ .

حاکم طوس (از سال ۹۹۹ میلادی) .

فردوسی قریب سی سال به نظم شاهنامه پرداخت . این اثر در آغاز بصورت قطعات جداگانه بود و بعد بتدریج بهم پیوست . چند قسمت پراکنده در شاهنامه مدح سلطان را میرساند :

نديدم جهاندار بخشنده‌ای بگاه کیان بر درخشنده‌ای
همی داشتم تاکی آید پدید جوادی که‌جودش نخواهد کلید
نگهبان دین و نگهدار تاج فروزندهٔ ملك بر تخت عاج...
بدانگه که بدسال پنجاه‌وهشت جوان‌بودم‌وچون‌جوانی گذشت..
خروشی شنیدم ز گیتی بلند که‌اندیشه‌شد پیروتن بی‌گزند ...
از آن پس که گوشم‌شنید آن‌خروش نخواهم نهادن بآواز گوش
به پیوستم این نامه برنام اوی همه مهتری‌بادفرجام روی...[۱]

ولی مسلم نیست که فردوسی باچنان مواظبتی شعر خودرا حفظ کرده وبسلطان محمود تقدیم نموده‌باشد . مثلا در مقدمه بایسنقرمیخوانیم که شاعر قبلا داستان رستم و اسفندیار را که خیلی قدیم شناخته بوده است به فخرالدوله دیلمی تقدیم‌کرد و امیر پاداش خوبی باو داد .

اما این منظومه در حدود ۱۶۰۰ بیت بود یعنی تقریباً دو برابر یك تراژدی کلاسیك (فرانسه) و شاعر میتوانست آنرا تماماً درحضور امیر بخواند مانند قصائد کوتاهی که در ستایش آنان سروده میشد . ولی برفرض که سلطان محمود نگاهی بشاهنامهٔ پنجاه هزار بیتی کرده باشد ، آیا وقتی دید این اثر عظیم هیچگونه شباهتی بآثارمرسوم‌شعرای درباری ندارد بی‌رغبت نشد ؟ بعلاوه خود شاعر از اصیل بودن اثرخود

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲ و ۳ .

نیك آگاه بوده است :

کهن گشت این نامهٔ باستان ز گفتار و کردار آن داستان

همی نو کنم نامه‌ای زین‌نشان کجایادگاراست‌از آن‌سرکشان

بود بیت شش بار بیور هزار سخنهای شایستهٔ آبدار

نبیند کسی نامهٔ پارسی دوبیور بابیات صد بارسی[۱]

که گر باز جویند از او بیت‌بد همانا که باشد کم از پنجصد[۲]

فردوسی این بنای تاریخی را که پی افکنده است پیشا پیش میستاید و چنین میسراید :

پی‌افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه برعمرها بگذرد همی‌خواندانکس که‌داردخرد[۳]

بهنگامی که فردوسی دوران تازه زندگی خود را آغاز میکرد دو تن از ستایندگان وی او را یاری مینمودند . در شاهنامه باین موضوع

۱- بنظر می‌رسد که در ترجمه این ابیات بفرانسه اشتباهی رخ داده است زیرا (سی بار صد) ترجمه کرده‌اند که سه‌هزار بیت میشود . در صورتیکه‌بایستی این عدد به (دوبیور) یعنی بیست ضرب شود که حاصل شست هزار میشود . بیت بعدی موید این نظر و اشاره بخود شاهنامه است . بنظر می‌رسد که منظور فردوسی از بیورده بوده است ولی در داستان ضحاك بیور صراحتاً ده هزار معنی‌شده است :

همی بیور اسبش همی‌خواندند چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار

شاهنامه ج ۱ ص ۲۹ مثال دیگر :

بدو ماندم این نامه را یادگار بشش بیور ابیاتش آمد هزار

ایضاً ج ۵ ص ۳۳۵ .

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۳۳۴ .

۳- شاهنامه ج ۳ ص ۴ .

اشارتی رفته و نظامی عروضی این شرح را بدان افزوده است :

« چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود وراوی ابودلف » [۱] در حقیقت از زمان برقراری اسلام و حتی درزمان جاهلیت شعرا معمولا بیکنفرراوی حرفه‌ای متوسل میشدندکه اشعارشانرا باآهنك و لحنی که مرسوم است بخوانند . این رسم مخصوصاً دربارهٔ فردوسی جاری بود زیرا کسی بخاطر نداشت‌که شاعری تا آن زمان این همه شعر گفته باشد حتی خواندن هرکدام از قسمتهای جداگانه شاهنامه نیازبیکنفر راوی داشت . اکنون نیز در ایران خواندن شاهنامه هنر خاصی بشمار میرود و صاحبان این هنر همه جا محترم‌اند و خواستاران زیاد دارد .

بدین سان فردوسی با هفت دفتر شـاهنامه و همراه راوی بسوی دربار غزنین راهی شد ...

* * *

آخرین سالهای زندگی فردوسی باشاخ و برگ افسانه آراسته شده است . به پاره‌ای از این داستانهاکه برخلاف حقایق تاریخی‌میباشد باختصار اشاره خواهد شد وحتی پاره‌ای بسکوت برگزارخواهدگردید. ولی برخی دیگر از این داستانها باوجود اینکه محقق نمیبـاشد بقدری زیباست که از قلم انداختن آنها شرح حـال شاعر را بی رونق خواهد ساخت .

فردوسی از چه راهی بغـزنین رفت یعنی بـرای عبور عرضی افغانستان چه راهی را برگزید؟ کاروان از طوس تا هرات باید خط سیر معینی را بآرامی طی کند و سپس درهم و برهمی آغاز میشود . کمتر

۱ـ چهار مقاله تصحیح قزوینی چاپ زوار ص ۴۶ .

احتمال میرود که فردوسی از راه شمال رفته باشد ، یعنی نخست به بلخ برود و از آنجا از دره بامیان به غزنین رهسپار شود زیرا این جاده انحراف طولانی دارد . راه دوم که مستقیم‌تر است از دره هری رود و از راههای باریك و سنگلاخ کوه بابا میگذرد و بسوی غزنین سرازیر میشود . اما این راه در زمستان غیر قابل عبور و مرور است . جادهٔ سوم که جغرافی دانهای عرب قرون وسطائی آنرا جاده منظم مینامند باندازهٔ جادهٔ دوم مستقیم نیست ولی راحت تر است زیرا از سلسلهٔ جبالی که قسمت جنوبی را احاطه‌کرده است نمیگذرد و بوسیلهٔ درهٔ ترنك‌مستقیماً بسمت غزنین بالا میرود . میتوان پذیرفت که شاعر از این جاده استفاده کرده بوده است .

زائد است که سعی بشود غزنین زمان فردوسی توصیف گردد . بعلاوه اسنادی‌که از آن زمان‌بجای مانده‌است ضعیف است وهمانطوریکه بارس[1] در وضع مشابهی گفته است : « این تجسم های درخشان بمانند موکب با دبدبهٔ تاریخی ، برای روح آدمی سود اندك دارد و نمیتواند مارا باصل موضوع رهنمون شود . »

اینجا موضوع واقعی و اصلی عبارتست از واکنشهای متقابل دو شخصیت بزرگ : یکی تمام قدرتهای مادی زمان خود را دردست داشت و دیگری ، در برابر این اشتهای مخوف تسلط و فرمانروائی ، حقوق جاودانی و غیر قابل تصرف معنی را .

یکی از تذکره نویسان ادعا کرده است که فردوسی برای این بغزنین رفته بوده که از ستم حاکم طوس شکایت بکند . در صورتیکه قبلا دیدیم فردوسی درشاهنامه ازاین شخص به نیکی یاد میکند . ازسوی

۱- موریس بارس نویسندهٔ معروف فرانسوی .

دیگر آیا شاعر تنگدست میتوانست پیرانه‌سر، بار این سفر را بدوش کشد تاشکایت بامیری برد که حتی اطمینان نداشت بعنوان یك دادخواه‌ساده بتواند بوی نزدیك شود ؟ پس در این باره نباید تردید کرد که فردوسی برای دادخواهی بغزنین نرفته بود ، بلکه شاهکار خود را برده بود بامید پاداشی که پایان عمر خود و شاید زندگی دختر خود را تأمین نماید و بااستقلال و آزادی‌زندگی کند . آیا در ابیات زیر یادی از کارهای‌سدبندی و آبیاری را بایدديد که‌فردوسی‌از دوران جوانی بدان میاندیشیده است ؟

همی چشم دارم بدین روزگار   که دینار یابم من از شهریار
که ازمن‌پس ازمرگ‌ماندنشان   ز گنج شهنشاه و گردنکشان[۱]

حتی محتمل است که سلطان محمود شاعر را بغزنین فراخوانده باشد و چنانکه در مورد ابوعلی سینا و بیرونی دیدیم سلطـان مردان بزرگ زمان خود را به نزد خود میخوانده است و شاید حاکم (عامل) طوس و یا والی خراسان‌که برادرکهترسلطان بود شایستگی‌های فردوسی را پیش وی ستوده باشد . بعلاوه صدراعظم دربار غزنین در آن زمان فضل ابن احمد بود . زادگـاه این شخص اسفراین بود که شهری بوده است نزدیك ناحیه طوس . این وزیر از طرفداران جدی زبان پارسی بود و بکاربردن زبان عربی را در ادارات دولتی بسود زبان پارسی لغوکرد.

بنابراین فضل منطقاً بایستی طرفدار کسی باشد که زبان پارسی را تثبیت و افسانه‌های پهلوانی ایران باستان را زنده کرده بود . بعلاوه اگر فردوسی مستقیماً مورد الطاف این وزیر قرار نگرفته بود آیاممکن بود در ابیات نخستین حماسهٔ خود چنین تعریفی از وی درج بکند ؟ :

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۷۷ .

یکی پاك دستور پیشش بپای بداد و بدین شاه را رهنمای[1]

و در جای دیگر حماسه ، ستایش وی چنین تصریح میشود :

کجافرش رامسند و مرقداست نشستنگه فضل بن احمد است

نبد خسروانرا چنان کد خدای به پرهیز ورادیبدین و برای

گشاده زبان و دل و پاکدست پرستنده شاه و یزدان پرست

ز دستور فرزانه دادگر پراکنده رنج من آمد بسر[2]

مقدر چنین بودکه روزگار با فردوسی سرسازگاری نداشته باشد : اندکی پیش که در عراق بود حامی خود موفق وزیر را از دست داد . همینطور در غزنین بسال ۴۰۴ (۱۰۱۳ م) فضل ابن احمد از وزارت معزول شد و وزیر میمندی بجای وی نشست . این شخص که اصلش افغانی و در نزدیکی غزنین دیده بجهانگشوده بود ، برعلیه ایراندوستی سلف خود بشدت قیام کرد و از جمله اصلاحات او این بودکه بکاربردن زبان عربی را در ادارات دولتی باردیگر معمول ساخت .

دراین هنگام‌که فردوسیبغزنین رسیده بود بامقامات رسمی تماس گرفت . بموجب افسانه‌ایکه اغلب ذکرمیشود سه تن از شاعران دربار برای اینکه او را در تنگنا قرار دهند آزمایش زیر را از وی بعمل آوردند : سه مصرع در قافیه کمیاب بساختند و از فردوسی خواستندکه باهمان قافیه مصراع چهارم را بسازد . فردوسی باتوسل بنام یك جنگ باستانی که کم و بیش از خاطره‌ها محو شده بود از این آزمایش‌پیروز

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۵ .

۲- ایضاً ج ۳ ص ۲ .

درآمد[۱] آیا این حکایت افسانه است؟ امروزه نیز ایرانیان باین قبیل نیزه بازیها و زورآزمائیهای شاعرانه میپردازند و هرکس مصرعی یا بیتی بابیات یاران می‌افزاید و برد باکسی است که ناتوان نماند . بهر حال فردوسی چندین جا ببدخواهی همکاران خود اشاره میکند :

نکردی دراین نامهٔ من نگاه بگفتار بدگوی گشتی ز راه
بداندیش‌کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم ببد کرد یاد
اگر منصفی بردی از راستان که اندیشه‌کردی دراین‌داستان
بگفتی که من در نهاد سخن بدادستم از طبع داد سخن[۲]

این ابیات فرصتی بدست میدهد که خاطر نشان سازیم اگرچه فردوسی بارها دربارهٔ گشاده دستی محمود سخن‌گفته است ولی هیچ‌جا اشاره‌ای نکرده است که از این سخاوت وی برخوردار بوده است ودر این باره هیچگونه سپاسگزاری از سلطان در شاهنامه دیده نمیشود .

بعضی‌ها ادعاکرده‌اند که سلطان محمود بنابدلایل سیاسی از شعر حماسی‌که تمایلات ایرانی داشته است پشتیبانی نموده است . برعکس ، محمود فرزند یك بردهٔ پیشین ترك بوده و هرگز نمیتوانسته است از شعری خوشش بیاید که رویهمرفته مخالف توران بوده است . آل بویه که ایرانیان واقعی بوده‌اند بیشتر حق داشته‌اند که بدان علاقمند باشند ، در صورتیکه بنظر میرسد هنگامیکه فردوسی در عراق بوده است

۱- عنصری : چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی : مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی : مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی : مانند سنان گیو در جنگ پشن

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۱۸۳ ملحقات .

از چنین علاقه‌ای برخوردار نشــده است . و بهمین سبب نومیدی وی در آغاز یوسف و زلیخا آشکار میگردد (رجوع شود به صفحه ۷۶) بعلاوه کتاب شاهنامه که دین زردشت را میستــاید خوش آیند محمود نمیتوانست باشد زیرا وی آدم متعصبی بوده و تمام ملحدیــن را تعقیب میکرده‌است . و سلطان که خودش ترك بوده است آیا میتوانست خوشحال بشود از شعری که به نژاد وی صفت وحشیگـری و حتی گاهی بیدینی میدهد ؟

آیا کتاب شاهنامه درواقع زیر نظر سلطان قرار گرفت ؟ شایسته است چندین داستان که از وساطت درباریان در این باره سخن میگوید کنار گذاشته شود (منجمله رئیس عدالت حانه‌ای که از لحاظ تاریخی وجود ندارد) . تذکره نویسان بعدی دخالت ایاز را بدان افزوده‌اند . ایاز همان اسیر معروف ترکمن است که مورد علاقهٔ سلطان بوده است . نظامی عروضی دربـارهٔ این بچه محبوب سخنی نمیگوید ولـی اشاره میکند که میمندی وزیر سلطان محمود مـأموریت یافت که شاهنامه را بسلطان عرضه بدارد و عروضی این عبارت مبهم را میافزاید :

« و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . امــا خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند [۱] ».

سلطان محمود برادرهمشیر (برادررضاعی) این‌وزیر بوده است‌و شاید وقتی نظامی عروضی اشاره باین منتها میکندبدان میاندیشیده است.

احتمال میرود که میمندی بکار فردوسی سرپرستی داشته است ،

۱- چهار مقاله عروض تصحیح قزوینی‌چاب زوار ص ۴۶ و ۴۷ . نظامی عروضی نام این وزیر را (خواجه بزرك احمد حسن‌کاتب) ضبط‌کرده است . (م.)

بویژه وقتی تصور میشود که شاعر بدعوت محمود بغزنین رفته و یادست کم به سفارش برادرسلطان (والی خراسان) این سفر انجام گرفته است. بعلاوه چون میمندی در آغاز خدمت خود مأمور دیوانخانهٔ خراسان بوده شاید نام فردوسی بگوشش رسیده بوده است .

بهرحال ولو گواهی عروضی دربارهٔ سنن محلی راست باشد آیا میتوان گفتهٔ او را باور کرد دربـارهٔ وزیری که نه در طوس ، بلکه در غزنین و صد سال قبل دخالت داشته است ؟ شـاید پیر مـردان طوس داستانهائی را که در آغاز جوانی شنیده‌اند بهم آمیخته‌اند . ولی یك حقیقت مسلم است و آن اینکه فردوسی خود در هیچ‌جا از وزیر میمندی نام نمیبرد . برفرض که عقیدهٔ میمندی دربارهٔ شاعر ابتدا خوب بوده‌است مسلماً بتدریج این عقیده دگرگون شده‌بودخواه‌بخودی خود وخواه‌تحت تأثیر اوضاع و محیط . صرف نظر از اینکه وزیر به زبان عرب تمایل داشته است ، بایستی باین حقیقت مهم توجه داشت : محمود که بیگمان دلبسته به قدرت خود بوده است وزیران خود را تقریباً دشمن می‌پنداشت و وضعیت یك وزیر فعـال که بین هوسهای سلطان و دشمنیهـای رجال بزرگ قرار میگرفته مسلماً نااستوار بوده است .

ابتکارات‌چنین‌وزیری‌بسبب‌بدگوئی‌دیگران‌ویاسودجوئی‌مخالفان فلج میشده است [1] و شاید در مورد فردوسی نیز چنین بوده است . از سوی دیگر بی‌آنکه اظهـار بداریم میمندی بطور قطع دشمن فردوسی بوده است ، باید حقیقت دیگری را روشن کرد که آبستن اختلافات و

۱- ر . ك . محمدنظام . زندگی و زمان سلطان محمود غزنوی (بانگلیسی) ص ۱۳۳ و بعد .

هوسها است و آن عدم مدارا در مورد مذهب است .

میمندی خواه از روی عقیده و خواه برای خوشامد به تعصب دینی سلطان ، یکنفر سنی آتشی بوده است . ولی مذهب شیعه سالیان دراز بود که در طوس جایگزین شده بود . بنا بگفتهٔ دینوری مورخ ، هنگامیکه خلیفه هارون‌الرشید در این شهر بناگهان درگذشت ساکنان آن ویرا دشمن امیرالمؤمنین علی (ع) که پدر شیعیان است نامیدند . فردوسی پنهان نمیداشت که به این مذهب مخالف وابسته است[۱] چنانکه در مقدمهٔ شاهنامه علاقهٔ خود را بخاندان علی ابراز میدارد و خاکپای این خلیفهٔ شهید را توتیای چشم میداند ، جائیکه میگوید :

منم بندهٔ اهل بیت و نبی ستایندهٔ خاك پای وصی[۲]

بعقیدهٔ وی حضرت علی برای میانجی‌گری در پیشگاه خداقدرت خاصی دارد در صورتیکه در مذهب سنی این قدرت مخصوص پیغمبر است . بهرحال فردوسی باشور و هیجان چنین میسراید :

همه پاك بودند و پرهیزگار سخنهای‌حیدرگذشت ازشمار[۳]

گذشته از آن راست یا دروغ برخی ازمنتخبات اشعاربه‌فردوسی دو قصیده نسبت میدهند که در مدح حضرت علی سروده است . ایکاش تنها شیعه بشمار میرفت . بنابگفتهٔ عروضی بدگویان در دور و بر سلطان محمود شاعر را کافری قلمداد کردند که سخت بادین مخالفت میورزد . برای برانگیختن خشم سلطان برعلیه فردوسی اینهمه بدگوئی لزومی نداشت و سبب اینکه فردوسی سرانجام مورد بی مهری قرارگرفت‌باید

۱- مخالف سنی یعنی شیعه (م.) .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱ .

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱ .

در موضوع دین جستجو شود . این اگر تنها علت نباشد لااقل علت اصلی بشمار میرود .

زیرا سفر و اقامت پیر مرد تیره روز در غزنین بشکست کامل انجامید . تذکره نویسان مدعی هستند که سلطان محمود در کاخ سلطنتی عمارت خاصی برای او تعین‌کرد تا در آنجا بسرودن شاهنامه بپردازد . اما مسلم است که شاعر پیش از اینکه طوس را ترك گوید نسخه‌ای از اثر خود آماده کرده و آنرا بپایان رسانده بود . این اثر سفارشی نبوده بلکه فردوسی به فرمان دل خود و به پیروی از پیشینیان و بخاطر مهری که بایران باستان میورزیده است شاهنامه را سروده بود ، بی‌آنکه پیشاپیش در این اندیشه باشدکه آنرا بپادشاهی عرضه بدارد . ولی‌دربار غزنین تنها چیزی که میخواست ستایش سلطان محمود بود و شایدمدح او ــ که درحدود بیست‌جا در اوراق انبوه شاهنامه ناپدید شده است ــ تنها قطعاتی بود که برای سلطان خوانده شد[1] .

از روایات گوناگون و متضاد ، تنها این را باید درنظر داشت : شاعر بدعوت سلطان یا یکی از درباریان بغزنین رهسپار شد بامید اینکه پاداش خوبی برای‌کتاب خود بگیرد. بعداً شیعیگری فردوسی (که شاید به سبب گذراندن مدتی در دربار آل بویه که رئیس این فرقهٔ مذهبی بود شدت یافته بود) و سخن چینی بدگویان و شاید حجم غیرعادی و

۱ـ بنظر میرسد که سلطان محمود سایر قسمتهای شاهنامه را نیز خوانده ویا شنیده باشد :

مرا گفت رستم که بودست و گیو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فریدون و کیخسرو آن شاه نیو

چوشاهی مرا در زمانه نواست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بسی بندگانم چو کیخسرو است

(شاهنامهٔ خاور ج ۵ ص ۳۳۵). (م .)

محتوای شاهنامه ـ که در پایان‌آن از پیروزی اسلام سنی بردین باستانی زردشت تأسف میخورد ـ همهٔ اینها سبب شد که مورد بی‌مهری وزیر و در نتیجه سلطان واقع شود[۱].

۱ـ در مجمع‌الانساب محمد شبانکاره (۷۳۵ هجری) این عبارت جالب بچشم میخورد که هنوز چاپ نشده است : « محمود دوستدار شعر بود و بشاعران پاداش فراوان میداد . هرروز از شعر سخن میگفت و بدربار او ششصد شاعر طراز اول بودند . محمود به همهٔ آنان مستمری و تیول تعیین کرده بود و بعلاوه برای هرشعری که پیش او میخواندند هزاران سکهٔ طلا میداد . عنصری ملك‌الشعرا وندیم سلطان بود . فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه را بسلطان محمود عرضه داشت ولی سلطان اعتنائی بدان نکرد . و این دو دلیل داشت : نخست‌آنکه عنصری از ارزش شعر فردوسی آگاه بود و نظر محمود را از آن بگردانید زیرا از آن میترسید که اگر فردوسی به نزد سلطان راه یابد شاعران دیگر بی ارج گردند . دو دیگر آنکه فردوسی‌شیعه بود و تمام‌کسانی که‌پیرواین فرقهٔ مذهبی بودندو بآئین سنی نمیگرویدند، مورد بی‌مهری سلطان قرار میگرفتند . باین سبب سلطان فردوسی راکنارزد وفردوسی پاداشی از وی دریافت نکرد .»

از سوی دیگر از اشعار رقیبان فردوسی چنین برمیآید که سلطان به مطالب شاهنامه اگر هم کراهت نشان نمیداده ، دست کم بی‌اعتنا بوده است . عنصری در قصیده‌ای چنین میسراید :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم — بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
چنین‌که دیدم آئین‌تو قویتر بود — بدولت اندرزآئین خسرو و بهمن
تومرددینی‌واین‌رسم‌رسم‌گبراناست — روانداری بررسم گبرگان رفتن
جهانیان برسوم تو تهنیت گویند — ترا برسم‌کیان تهنیت نگویم من

(دیوان عنصری - یحیی قریب ص ۱۵۹)

همینطور فرخی میگوید :

تا چند بندگانش بدیدند این‌زمان — کس درجهان‌همی نبردنام روستم
کمترحاجب‌تراچوجم‌وچوکسری — کهتر چاکر تراچوگیو وچوبیژن

(دیوان فرخی سیستانی - دبیرسیاقی - ص ۲۷۱)

قدیمترین و موثق‌ترین شرح حالی که بوسیلهٔ نظـامی عروضی نوشته شده است این داستان غم انگیز را چنین خلاصه میکند: «محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزاردرم و این خود بسیار بـاشد که او مرد رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصب بود در او این تخلیط بگرفت ومسموع افتاد.

در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و بر آمد، فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی وفقاعی قسم فرمود. سیاست محمود دانست، بشب از غزنین برفت[1] و به هری بدکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ اومتواری بود، تاطالبان محمود بطوس رسیدند و بـازگشتند. و چون فردوسی ایمن شد از هری رو به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به‌طبرستان شد و به نزدیك سپهبد شهریار ...»[2]

آیا بیست هزار درهم هدیهٔ ناچیزی بود؟ برای درك این مطلب باید بخاطر آورد که امیران زمـان در حق ادیبان چه سخاوتهـا بخرج میداده‌اند. نیم قرن پیش متنبی قصیده سـرای معروف عرب شیراز را ترك گفت در حالیکه امیر آل بویه‌که در آن زمان حکومت داشت شاعر را غریق احسان ساخته بود. درحدود همان زمان کتاب ابوفرج اصفهانی که دربارهٔ شعرای قدیم عرب نوشته بود هم وزن خود طلا دریافت‌کرد

۱ـ شاید از راه شمال که کمتر درخطر تعقیب بود. رجوع شود بشعری که در فرهنك عبدالقادر بغدادی ضبط شده است (اگر از فردوسی باشد).

۲ـ چهار مقاله چاپ زوار ص ۴۷.

واین اندك نیست. بنابگفتهٔ مستوفی قزوینی مورخ ایرانی : « محمود شعرا و دانشمندان را دوست میداشت و بآنان هدایای فراوان میداد و سالیانه بیش از چهار صد هزار سکهٔ طلا بآنان خرج میکرد .»

نظامی عروضی حکایت میکند که بخاطر یك رباعی که عنصری ساخته بود سلطان سه بار دهان شاعر را پر از جواهر کرد . البته این داستانرا باقید احتیاط باید تلقی کرد ولی بهرحال گشاده دستی سلطان را نشان میدهد . بعدها فرزند محمود گرچه خزانه‌اش بمانند خزانهٔ پدر از تاراج هند انباشته نبود ، همچنان به بزرگان و شاعرانی که دور و براو بودند بذل و بخشش فراوان میکرد . بیهقی مورخ زمان سلطان مسعود شواهد زیاد آورده است که کافی است از آن میان به داستانهای زیر اشاره کرد :

بمناسبت عید پنجاه هزار درهم بشاعری متوسط بخشیده شد و هزار دینار (سکهٔ طلا) به عنصری شاعر کهن سال دربار . برای یك مجلس سادهٔ رقص و خنیاگری (موسیقی) پنجهزار درهم می‌بخشید . صرف نظر از سایرمطالب شاهنامه ، تنهامدایح محمودبیست هزار درهم میارزید ! و نباید این رفتار فردوسی را حمل برکینه و رنجش یکنفر ادیب کرد . بلکه او میخواست بدینوسیله از شرافت پهلوانان ایران باستان دفاع نماید که حماسهٔ وی آنانرا زنده ساخته ولی جانشین نادان قدر آن را ندانسته بود . در برابر نمود این بلند نظری آدمی بی‌اختیار میکل آنژ را بیاد میآوردکه پس از آنکه مورد بی مهری واقع شد شعر هجو آمیزی به پاپ فرستاد و از شهر رم بیرون آمد . ولی میکل آنژ در کمال نیرو بود و ناگزیر نبود که دوباره از خاك افغانستان عبور

نمـاید [۱].

فردوسی نیز باسرودن هجونامه‌ای ازسلطان‌محمود انتقام بگرفت و این هجونامهٔ سرودست شکسته از قرون و اعصـار بگذشت و بدست ما رسید . او نیز بخطا رفته بود از اینکه شاهنـامه‌را بیکنفر ترك که از اعقاب یك بردهٔ ناچیز سامانیان بود تقدیم داشته بود ! بـایستی شاهنامه بیکی از اعقاب واقعی این قهرمانان تقدیم شود ، پهلوانانی که کارهای درخشان آنان در شاهنامه ستوده شده بود. اولاد این نژاد شاهی‌هنوز در ایران میزیستند و آنان امرای آل زیار بودند . امرای آل زیـار قبلا در این صدد بودندکه امپراطوری سامانیان را از نوتشکیل دهند و بغداد را ضمیمهٔ آن سازند . اما بتدریج دیالمهٔ آل بویه که یـاران دیرین آنان بودند جای آنانراگرفتند و آل زیار ناچارشدند در ناحیهٔ جنوبی دریای خزر که مرکز فرمانروائی ایشان بود مستقر شوند . ابوعلی سینا که از طرف سلطان محمود تحت تعقیب بود چند سال پیش بیکی از این‌امیران که دوستدار ادب و دانش بود پناهنده شده بود . شاید از همین‌پیش‌آمد فردوسی آگاه بوده و از اینرو برآن شد که از همـان راه برود و نه به خود امیر آل‌زیار بلکه بیکی از رعایای وی پناهنده گردد . نیاکان این شخص از قرن هفتم (م .) در ناحیهٔ « فیریم » که حوالی ساری‌کنونی باشد مستقر بوده‌اند .

اینك دنبالهٔ داستان نظامی عروضی : « و چون فردوسی ایمن‌شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستـان شد بنزدیك

۱- میکل‌آنژ Michel-Ange شاعر و نقاش و حجار و معمـار معروف ایتالیائی (۱۴۷۵ - ۱۵۶۴ م .) .

سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد . پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و برشهریار خواند وگفت « من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست . » شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت : « یا استاد ! محمود را بر آن داشتند وکتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیی .... محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه بنام او رهاکن و هجواو بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم . محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند . » و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت : « هر بیتی بهزار درم خریدم . آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن .» فردوسی آن بیتها فرستاد . بفرمود تا بشستند . فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پرسخن — بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صدحمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازاین درسخن چندرانم همی؟ — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود .[1]

۱- درپایان شاهنامهٔ چاپ خاور این ابیات چنین آمده است :

مرادم از این زندگانی سخن — بحب نبی و علی شد کهن
چو از مصطفی من حکایت کنم — چومحمود صد را حمایت کنم ...

←

و عروضی چنین میافزاید : « الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منتها داشت .[۱] »

از شرح این متن تاریخ تقریبی این وقایع برمیآید . شهریار در آنجا اظهار میدارد که محمود خداوندگار اوست . از سوی دیگر میدانیم که آل زیار وزیردستان وی از تاریخ ۴۰۳ هجری (۱۰۱۲ م .) بسلطان غزنوی تبعیت کردند . در اینصورت شاعر در آن زمان بیش از هشتاد سال داشته است .

بعلاوه از خود متن برمیآید که قصیدهٔ معروف که در هجو سلطان محمود سروده شده و معمولاً در نسخ چاپی شاهنامه مندرج است اصالت تاریخی ندارد . زیرا چنین بنظر میرسد که اگر مردم طوس یك قرن پس از مرگ شاعر تنها شش بیت از آن قصیده را بخاطر داشتهاند معلوم میشود که قصیدهٔ مزبور بطور حتم از بین رفته بوده است .

گذشته از اینکه اغلب ابیات این قصیده بصورت پراکنده در شاهنامه آمده است و شاید یکنفر آنها را بیرون آورده و بهم بافتهاست، شمارهٔ ابیات نیز در نسخ خطی متفاوت و از سی تایکصد و شصتبیت است . وانگهی اگر سلطان محمود از این هجو آگاهی داشت مسلماً فردوسی نمیتوانست بفراغ بال بزادگاه خود بازگردد . بعلاوه فردوسی

→

چو شد ساخته بردمش نزد شاه	بدان تا مرا زو دهد دستگاه
مرا گفت رستم که بودست و گیو	فریدون و کیخسرو آنشاه نیو ؟
چو شاهی مرا در زمانه نواست	بسی بندگانم چو کیخسرواست
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

۱- نظامی عروضی تصحیح قزوینی چاپ زوار ص ۴۷ و ۴۸ .

که پول شهریار را پذیرفته و در عوض قول داده بود خاموشی‌گزینند ، کسی نبودکه حق ناشناسی و نمك بحرامی‌کند . دلیل این مدعا این‌است که فردوسی مدح سلطان محمود راکه بصورت پراکنده در حماسهٔ خود آورده است از شاهنامه حذف نکرد و در تمام نسـخ خطی این مدایح بچشم میخورد . بعضی‌ها تصورکرده‌اند که در پاره‌ای از اشعارشاهنامه فردوسی در آخرین لحظه اشاره به خست سلطان محمود کرده است . مثلا آنجا که حکیمی در تعبیر خواب یك پادشاه هند ضمن توضیحات خود باو میگوید :

زمانی بیـاید که پـاکیزه مرد شود خوارچون آب‌دانش‌بخورد[۱]

در پایان شاهنامه ستاره‌شناسی هجوم تازیان را پیش بینی می‌کند و چنین میگوید :

شود بندهٔ بی هنـر شهریـار نـژاد و بـزرگی نیاید بکار[۲]

به این قبیل اشعار چرا باید توسل جست ؟ درحـالیکه بیت اول هدف کاملا کلی دارد و بیت دوم مسلماً بتازیان اشاره میکند . بعلاوه در قطعه شعری که فردوسی نومیدی خود را بازگو میکند نشانی از اندوه هست نه کینه و بد دلی .

آنگاه که شاعر از پیری خود سخن میگوید اشعار شاهنامه لبریز از غم و اندوه میشود . فردوسی به طوس بازگشت ولی زمین‌هـای او فروخته شده و یـا بایر افتـاده بود و او نمیتوانست ارزش آنهـا را بازگرداند ـ داستان افول تاس و کاموئینس است که سرنوشت‌شان‌بمانند

۱ـ شاهنامه ج ۴ ص ۹ .

۲ـ همان ج ۵ ص ۳۰۱ .

سرنوشت فردوسی بوده است[۱] ، داستان تمام کسانی است که بسبب نبوغشان از معاصران پیشی میجویند و آنانرا آشفته خاطر میسازند .

فردوسی در پایان زندگی به تنگدستی میزیست . گوشش نمیشنید و بیماری رماتیسم او را از پای درآورده بود . با همهٔ این شاهنامه را دوباره مرور و تجدید نظر میکرد و شاید ابیات غم‌انگیزی که در آن شاعر در خود فرو میرود یادگار آن دوران باشد :

ز هفتاد بر نگذرد بر کسی ز دوران چرخ آزمودم بسی
وگر بگذرد آنهم از بدتریست بر آن زندگانی بباید گریست[۲]
دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت[۳]
هوا پرخروش و زمین پرزجوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست[۴]

این ابیات بیشتر لحن خصوصی و خودمانی دارد ولی جای دیگر شعر فردوسی بلند و فاخر است :

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به‌پیری مرا مستمند؟
چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیم چو پرورده بودی نیازردیم[۵]

۱- Tasse شاعر معروف ایتالیائی (۱۵۴۴–۱۵۹۵ م.) و Camoëns شاعر معروف پرتقالی (۱۵۲۵–۱۵۸۰ م .) هردو شاعر تیره‌روز بوده وبفلاکت جان سپرده‌اند (م .) .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۵ .

۳- شاهنامه ج ۳ ص ۳۷۶ .

۴- شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۷ .

۵- شاهنامه ج ۵ ص ۵۵ ملحقات .

همینطور جای دیگر این شعر غنائی پیشگفتار فاوست گوته را بخاطر میاورد :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی...[1]

فردوسی بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶(۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ م .)درگذشت . آیا بهنگام مرگ چندتن از پهلوانان را بدید ؟ پهلوانانی که آنهمه جنگیدن آنانرا ستوده بود ؟ آیا از فراز عرش زنان دلاور تند و سرکش را ، که بااشعار خود جاودانی ساخته بود ، توانست تشخیص بدهد ؟ چه کسی بهنگام مرگ در کنارش بود ؟ اندکی پیش که شاید پایان زندگی را احساس میکرد چنین سروده بود :

وگر بگذرد کم بود درداوی که فرزند بیند رخ زرد اوی[2]

پاسخ باین مسائل و همچنین وضع ظاهری شاعر بهنگام مرگ کاملا خیالی خواهد بود . آیا در داستانی که چندین تذکره نویس نقل کرده‌اند باید افسانهٔ تأثر آوری را مشاهده کرد ؟ هنگامیکه جسد شاعر بگورستان برده میشد کاروانی به طوس برسید و هدایائی را که سلطان محمود بپاداش شاهنامه فرستاده بود باخود بیاورد . آیا وساطت شهریار (که بگفتهٔ عروضی مورد قبول سلطان واقع شد) سلطان را متأثر ساخت ؟ آیا نصر ، برادرسلطان ،که والی خراسان بود وساطت کرد ؟ آیا شهرت روزافزون شاهنامه سبب شد که سلطان محمود از عقیدهٔ خود برگردد ؟

۱- لباب‌الالباب چاپ لیدن ص ۳۳ .

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۵۳۵ .

بهرحال این تصادف تأثر انگیز را عروضی چنین نقل میکند : « در سنهٔ اربع عشره و خمسمائه بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت : « از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که اوگفت : وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت ، و دیگر روز محمود را منزل بردر حصار او بود ، پیش اورسولی بفرستادکه فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و بازگردی . دیگر روز محمود برنشست و خواجهٔ بزرگ بردست راست او همیراندکه فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد . سلطان با خواجه گفت : « چه جواب داده باشد ؟ » خواجه این بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آیـد جواب   من‌وگرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت : « این بیت کراست که مردی از او همی‌زاید ؟»
گفت : « بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست‌که بیست و پنج سـال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید . » محمودگفت : « سره کردی که مرا از آن یادآوردی ، که من از آن پشیمان‌شده‌ام . آن‌آزاد مرد از من محروم ماند ، بغزنین مرا یـاد ده تا او را چیزی فرستم . » خواجه سالها بود تا در این بند بود . آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل‌کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید از دروازه رودبار اشتر درمی‌شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند . »[۱]

۱- چهارمقالهٔ عروضی چاپ زوار ص ۴۸ و ۴۹ . شادروان هانری‌ماسه عبارتی افزوده است‌که در متن چهار مقاله تصحیح قزوینی دیده نشد . در نسخه‌ای که آقای دکترمعین بچاپ رسانده‌اند چنین آمده است : « سلطان‌گفت : شصت‌هزار
←

آیا چنانکه عروضی تأیید میکند وزیر در حق فردوسی همیشه مساعد بوده است بی آنکه بتواند بطور موثر از وی حمایت کند ؟ یا اینکه بعداً بدرد پشیمانی گرفتارشده بوده ؟ تحفهٔ سلطان محمود عجیب بنظرمیرسد . برفرض قبول کنیم که وی بعداً پشیمان شد و تغییر عقیده داد ، ازآنجا که مدارك مسلم وجود ندارد که میتواند بطور حتم بداند که شرح این جزئیات مطابق باواقع بوده است ؟

از سوی دیگربموجب پاره‌ای روایات فردوسی تاسال ۴۱۶ زنده بوده است . در این سال میمندی وزیر سلطان معزول شد و یکنفر شیعی بجای وی نشست و در نتیجه این وزیر هم‌کیش فردوسی بوده است .

بنا به سنن جاری ، دختر فردوسی ، بمانندآنتی‌گون‌که از توهین بنابغه انتقام گرفت [۱]،پولی را که سلطان فرستاده بود بطور تحقیر آمیز رد کرد و این پول بعداً بمصرف ساختمان یك کاروانسرا در سرزمین طوس رسید . بروایت دیگر خواهر شاعر این مبلغ را صرف سد بندی بروی رودخانه‌ای کرد که فردوسی در جوانی آرزوی آنرا داشت . موضوع آب جاری مانند نخستین و بازپسین آهنگ موسیقی در سنفونی این زندگی اغلب پدیدار میشود . زیرا فردوسی کم مانده بود که در حوالی اصفهان در آب غرق شود و در شاهنامه چندین‌جا زمزمهٔ موج

دینار ابوالقاسم فردوسی رابفرمای تا به نیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند واز او عذر خواهند . » (ص ۸۲)

بعضی‌ها نیل را بفتح نون خوانده‌اند بمعنی عطا و جایزه . رجوع فرمائید بحاشیهٔ صفحهٔ ۸۲ چهار مقاله نظامی عروضی تصحیح دکتر معین (م .) .

۱- آنتی‌گون (Antigone) دخترادیپ(Oedipe) وژوکاستر Jocastre پادشاه Tébes بعد ازآنکه ادیپ چشمان‌خود راکند آنتی‌گون او را راه میبرد (م.)

بگوش میرسد که از رود آمو ، مرز دو نژاد ، برمیخیزد ، همانطوریکه مجموعهٔچهار اپرای[1] ریشار واگنر از اعماق رودخانه رن‌سرچشمه‌میگیرد[2].

آخرین بدآمد شاعر در مورد آرامگاهش روی داد . عروضی چنین‌مینویسد : «در آن حال مذکری بود در طبران ، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم که جنازه او در گورستان مسلمانـان برند که او رافضی بود . وهـر چند مـردمان بگفتند بـا آن دانشمند در نـگرفت . درون دروازه باغی بود ملك فردوسی ، او را در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست و من در سنهٔ عشرو خمسمائه آن خاك را زیارت‌کردم .[3]»

این گور طبعاً به مرور زمان از باد و باران گزند یافت . گنبدی که بامر ارسلان جاذب حاکم طوس ساخته شده بود ویران‌گردید وسپس در زمان مغول دوباره ساخته شد . در حدود پایان سدهٔ شانزدهم (م .) نورالله شوشتری چنین مینویسد : «گور فردوسی بمانند شهر طوس‌بکلی ویران گردیده است . میگویند این ویرانی بامر عبیدخـان ازبك بوده است . اغلب‌کسان ، بخصوص شیعیان امامی ، بزیارت این‌گور میروند و این افتخار نصیب من نیزشده است.» هراندازه آرامگاه ناچیزفردوسی رو به ویرانی می‌نهاد بهمان اندازه برشهرت وی میافزود . زیرا عقیدهٔ عمومی براین بوده و هست که اثر وی یکی از پاکترین و صـافترین سرچشمه‌های احساسات ملی است . امروزه‌کم شاعری باندازهٔ فردوسی در ایران محبوبیت دارد و شعر جلال‌الدین رومی (؟) ، استاد حماسهٔ

۱- Tétralogie

۲- واگنر (Richard Wagner) موسیقیدان معروف آلمانی (۱۸۸۳ -۱۸۱۳) .

۳- چهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ زوار ص ۴۹ .

عرفانی در قرن سیزدهم میلادی ، بیش از همه دربارهٔ فردوسی صادق است :

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی

در سینه‌های مردم عارف مــزار ماست

بخش چهارم

شاهنامه

تصور بفرمائید وقتی «افسانهٔ قرون» ویکتورهوگو بپایان رسید ، شاعر خواسته باشد بخشهای گوناگون آنرا بهم به پیوندد و فواصل دوره‌ها رابوسیلهٔ داستان منظوم بیکدیگرربط دهد[1]. نیروی‌عظیم ابداعی شاعرچنین فرضی را ممکن میسازد . در این صورت میتوانستیم به‌عظمت (حماسهٔ بشری) اوپی بریم و این حماسه در واقع قرینه‌ای میشد به (کمدی انسانی) بالزاك[2] . اکنون بجای اینکه تحول‌کلی عالم بشریت را در نظر بگیرید این موضوع را بتاریخ عمومی ایران محدود سازید که از زمان اساطیری تا سده هفتم میلادی نوشته شده باشد . بخاطرات سنتی و اجدادی ، پیوسته آرایشها و تخیلات شاعری را بیافزائیدکه در رؤیاهای متعدد خود شکوه قرون گذشته را مجسم میسازد ، و با توجه باینکه همر[3] برای سرودن حماسه ده سال ، در حدود پانزده هزارمصراع

۱ـ افسانهٔ قرون ـ اثرویکتورهوگو ، حماسه‌ای‌است باموضوعهای‌گوناگون دربارهٔ بشر از آغاز آفرینش تاروز رستاخیز .

۲ـ کمدی‌انسانی ـ نام مجموع رمانهای بالزاك در مقابل‌کمدی‌الهی دانته .

۳ـ همر ـ شاعر شهیر و نابینای یونان در قرن نهم میلادی ، سرایندهٔ ایلیاد و ادیسه .

شعرگفت ، آنوقت متعجب نخواهید شد از اینکه به‌بینید فردوسی برای زنده ساختن هزاران سال به پنجاه هزار بیت شعر نیاز داشته است (هرمصراع یازده سیلاب دارد)[۱].

خود شاهنامه تعداد ابیات را «شش‌بار ده هزار» مشخص میسازد[۲]. اما این اغراق شاعرانه است ویا خواسته است رقم سرراست ذکر کند[۳]. بعقیدهٔ نولدکه در حدود چهل نسخهٔ خطی از شاهنامه باقی مانده است و شمارهٔ ابیات آنها معمولا بین ۴۸۰۰۰ تا ۵۲۰۰۰ است . ولی ابیات بعضی نسخ به ۵۵۰۰۰ میرسد و ابیات دو نسخه نزدیك به ۶۰۰۰۰بیت است و حتی یك نسخه از ۶۰۰۰۰ نیز فزونتر است . این‌ها ملحقات متعددی است‌که اغلب از یك حماسهٔ بعدی(داستان برزو) واردشاهنامه شده است . گذشته از آن نویسندگان شرقی‌که دربارهٔ شاهنامه نوشته‌اند دست بالاتر زده و شمارهٔ ابیات را از شصت هزار تجاوز داده‌اند . مثلا لباب‌الالباب بیست هزار بیت افزوده است که منسوب به دقیقی است .

رویهمرفته صد هزارمصراع ! تنها حماسه‌های هندی میتوانند از این حیث باشاهنامه رقابت کنند . بعلاوه باید در نظر داشت که شاهنامه

۱- هرسطر اشعار اروپائی یك شعر یایك بیت حساب میشود در صورتیکه یك بیت فارسی مرکب از دو مصراع است یعنی بسبك فارسی اشعار همر هفتهزار و پانصد بیت میشود .

۲- اشاره باین قبیل ابیات شاهنامه :

بود بیت شش‌بار بیور هزار سخنهای شایستهٔ آبدار

* * *

بدو ماندم این نامه رایادگار بهشش بیور ابیاتش آمد هزار

۳- Chiffre arrondi و یا Chiffre rond عددی که مرتبه های قبلی آن صفر است : صد ، هزار ، پنجهزار و غیره .

را مسلماً یك نفر نوشته است[۱].

حال اگر در این عقیده موافق باشیم که گاهی همر دچار غفلت واشتباه میشود ، چگونه فردوسی میتوانست ازاین عیب مبرا باشد؟ ولی این نکوهش ناروا خواهد بود اگر وسعت شاهنامه ، حس میهن پرستی که همه‌جا بدان جان می‌بخشد ، گوناگونی شگفت‌آور وضعیت ها و سجایا و بویژه سادگی مردانه سبك نگارش را ، که بطور قطع وحدت وخوش‌آهنگی زبان و ادبیات را تأمین میسازد درنظربگیریم. بنابه سنت ایرانی ، کتاب شاهنامه چهار سلسله از پادشاهان پیش از اسلام را ذکر میکند : پیشدادیان (شاهان دادگر) ، کیانیان (از ریشهٔ ایرانی قدیم کاوی بمعنی پادشاه) اشکانیان و ساسانیان . چنانکه دیدیم دو سلسلهٔ نخست تقریباً بطور کامل افسانه است ، در صورتیکه از سومی تنهاچند نامی باقی مانده است . این سلسله ها به پنجاه سلطنت تقسیم میشود که مدت آنها باهم مساوی نیست و مسلماً باحقایق تاریخی وفق نمیدهد . بموجب روایات از اشکانیان چیز زیادی بجای نمانده است و از اینرو در شاهنامه همهٔ آنان در یك فرمانروائی کوتاه گرد آمده‌اند .[۲] شمارهٔ پنجاه سلطنت را فردوسی بطور تصادفی تعیین نکرده است او در یك بیت از (پنجاه پادشاه کیانی نژاد) سخن میگوید . حتی میکوشد که خصوصیت تاریخی حماسهٔ خود را افزایش دهد و بدین سبب مدت

۱- در صورتیکه حماسه‌های هندی اثر چندین تن است (م .)

۲- چو کوتاه‌بد شاخ‌وهم بیخ‌شان نگوید جهاندیده تاریخ شان

از ایشان جز از نام نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

(شاهنامهٔ خاور ج ۴ ص ۸۶)

سلطنت هرپادشاه را ذکر میکند (اگر تعیین این سالها از خود فردوسی باشد) . و بویژه در قسمت دوم گاهی جزئیات زیاد تاریخی ذکرمیکند که معمولا در یك حماسه آورده نمیشود .

نباید فراموش کرد که فردوسی در نظر داشته است به سنن ملی کشور خود شکل و حالت قطعی بدهد . در واقع اگر بخواهیم در این شاهنامهٔ وسیع به تقسیماتی قائل شویم ، نباید سلطنت پادشاهان را پایه‌و بنیان قرار دهیم بلکه باید داستانهای مختلف شاهنامه یعنی حماسه‌های کوتاه راکه در تأثیر مجموعهٔ این شاهکار هرکدام سهمی دارند ، درنظر بگیریم و از روی آن تقسیم بندی کنیم . بعلاوه همانطوریکه مول (Mohl) میگوید : « باتوجه به نوع مصالح و موادی که فردوسی بکار برده است نمیتوانست طور دیگر باشد . هرداستان شاهنامه یك بخش تقریباً مستقلی را تشکیل میدهد و از بخش های دیگر بوسیلهٔ یك‌دیباچه و خاتمه جدا میشود که در آنها گاهی شاعر از منابعی که استفاده کرده است نام میبرد ، گاهی مدح سلطان دیده میشود و گاهی تنها اندیشه‌های اخلاقی و فلسفی . »[1] نتیجه این میشودکه اگر بخواهیم به تحلیل‌شاهنامه بپردازیم باید قسمتهای اساسی و عمدهٔ آنرا تعیین بکنیم و شرح جزئیات را به بعد موکول سازیم . زیرا شرح جزئیات سبب میشود که تحلیل یك اثر مبهم و ملالت بارگردد .

دوران پهلوانی

حماسه با آفرینش جهان آغاز میشود :

۱ـ شاهنامهٔ مول ، مقدمه .

که یزدان زنـاچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آیـد پدید [1]

آفرینش چهارگوهر (آب و آتش ، باد و خاك) ، ترکیب گنبد آسمانی و ستارگان که خوشبختی و بدبختی مردمانرا همـراه خواهند داشت و سرانجام آفرینش انسان .

پادشاهان دادگر (پیشدادیان)

بلافاصله پس از این دیباچه تاریخ پادشاهان اساطیری آغاز میشود و آن پیشدادیان است . آنچه که این بخش شاهنامه را مشخص میسازد عبـارت است از اندیشهٔ داد : این شاهان افسـانه‌ای بیش از هر چیز پشتیبان ستمدیدگان‌اند ، همانطوریکه هراکلس یونانی چنین بود[2] .

بعلاوه این پادشاهان مانند هراکلس مخترع صنـایع و هنرهای ناشناخته و بنیانگذار مدنیت نیز میباشند . در نخستین صفحات شاهنامه (که شبیه De natura rerum و یاGéorgiques است[3]) این پادشـاهان برای مردمان بترتیب پوشاك ، آهن ، کشاورزی ، بکار بردن ستوران ، بافندگی ، نگارش ، تقسیم طبقات اجتماعی ، ساختمان ، کشف سنگهای گران قیمت ، عطر ، پزشکی و کشتیرانی را اختراع میکنند . باری در

۱- شاهنامهٔ ج ۱ ص ۷.

۲- Héraclès معروفترین قهرمان‌یونانی که‌رومیها باهرکول‌یکی‌دانسته‌اند.

۳- De natura rerum منظومه‌ای از لوکرس Lucrèce شاعرلاتینی متولد روم (۵۳–۹۸ ق . م .) . درکتاب « طبیعت اشیاء » سیستم فلسفی اپیکور را تفسیر و طبیعت را بطرز شاعرانه‌ای توصیف میکند .

les Géorgiques — اثر معروف ویرژیل شـاعر لاتینی که در حدود سی سال قبل از میلاد مسیح سروده شده است . منظومهٔ اخـلاقی و توصیفی است دربارهٔ زندگی و کارهای روستائی .

بخشهای نخستین پیشرفت هـا و جهش جوانی امپراطوری ایرانرا در دوران قدیم اساطیری بطور اجمال وصف میکند .

بنا بعقیدهٔ دیرین زردشتی جهان پر از دیوهاست و شاهان‌نخستین باتمام نیرو با آنان می‌جنگیدند . هنگام دنبال کردن یکی از این دیوها بود که هوشنگ آتش را کشف کرد :

یکی روزشاه جهان سوی کوه ... گذر کرد باچند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز ... سیه رنگ و تیره تن و تیزگاز
دو چشم از برسر چو دو چشمه‌خون ... زدود دهانش جهان تیره‌گون
نگه کرد هوشنگ باهوش و سنك ... گرفتش یکی سنک و شد پیش جنگ
بزور کیانی رهـا شد ز دست ... جهانسوز مار از جهانجوی جست
بر آمد بسنگ گران سنگ خرد ... همین و همان سنگ شد خرد خرد
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ... دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشتـه و لیکن ز راز ... از آن هر دو سنگ آتش آمد فراز
بسنگ اندر آتش از او شد پدید ... کزو در جهان روشنی گسترید
هر آنکس که بر سنگ آهن زدی ... از او روشنائی پدید آمـدی
بگفتا فروغی است آن ایزدی ... پرستید بـاید اگر بخـردی
که او را فروغ چنین هدیه‌داد ... همان آتش آنگاه قبله نهـاد
زهوشنگ ماند این سخن یادگار ... بسی بادچون او جهانشهریار
جهـاندار نزد جهـان آفرین ... نیایش همیکرد و خواند آفرین
شب آمد برافروخت آتش چو کوه ... همان شاه در پیش او باگروه
یکی جشن کرد آنشب و باده‌خورد ... سده نام آن جشن فرخنده کرد[۱]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۱ و ۲۲ .

پس بایدانتظار داشت که افسون وجادو در قسمت اساطیری شاهنامه نقش بزرگی داشته باشد . در این قسمت نیروی اهریمنی شیطانی اغلب مداخله میکند . یکی از شاهان نخستین بنام طهمورث شایستهٔ آن است که به عنوان « دربند آورندهٔ دیوها » ملقب گردد . بزرگ دیوان را که اهریمن نام دارد بزیر فرمان میآورد و برپشت آن سوار میشود و فضاها را سیر میکند . در آخرین جنگ سپاه دیوان را شکست میدهد و دیوان برای رهائی از مرگ راز نوشتن و سخن گفتن به سی زبان را بوی میآموزند .

جانشین وی جمشید هفت صد سال نه تنها بآدمیان ، بلکه بدیوان و پریان و پرندگان نیز فرمانروائی میکند و حکومت طبقاتی رابرقرار میسازد : روحانیان ، سپاهیان ، کشاورزان و بازرگانان .[1]

اما پس از سیصد سال جمشید مست بادهٔ غرور و قدرت گردید :

چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای مهی برتر آورد پای
بفر کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بدو گوهر اندرنشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی زهامون بگردون برافراشتی...

۱ـ مورخین قدیم عرب که همواره افسانه‌های تورانی و ایرانی و سامی را بهم آمیخته‌اند جمشید را باسلیمان اشتباه کرده و هر دو را یکی دانسته‌اند . بعلاوه سنت عامیانهٔ ایران خرابه‌های پرسپولیس را « تخت جمشید » ، گور سیروس را (مسجد مادر سلیمان) و ویرانه‌های دیگر دشت مرغاب را (تخت سلیمان) نام نهاده است . این نامگذاریها شاید بوسیلهٔ زردشتیان انجام گرفته است که میکوشیدند امتیازات خود را که فاتحان عرب بعنوان (اهل کتاب) بآنان داده بودند حفظ کنند. نام این طبقات در شاهنامه بهم مخلوط شده ولی بنونیست دربارهٔ آنها یك بررسی تطبیقی انجام داده است (رجوع شود به کتاب طبقات اجتماعی در سنت اوستائی ص ۱۳۲) .

منی کرد آن شاه یزدان شناس زیزدان به‌پیچید و شد ناسپاس...
چنین گفت باسالخورده مهـان که جز خویشتن راندانم جهان...
چو این گفته‌شد لطف یزدان از اوی گسست و جهان‌شد پر از گفتگوی[1]

شر هزار ساله

ضحاك فرزند پادشاهی بود که :

از اسبان تـازی بزرین ستـام ورا بود بیور که بردند نام[2]

ضحاك تلقینات ابلیس را بپذیرفت و این شاه را بچاله‌ای انداخت. تا آن زمان مردم جز گیـاه چیزی نمی‌خوردند . اهریمن بشکل آشپزی در آمد و بضحاك گوشت خوردن را عادت داد . (بعضی روایـات این ابداع را به نمرود نسبت داده‌اند که از جهات دیگر نیز به ضحاك شباهت دارد) . آنگاه بشانهٔ ضحاك بوسه‌ای برزد و از آنجا ماری بیرون آمد که بایستی از مغز انسان تغذیه بکند (شبیه این باژ به مینوتور نیز داده میشد)[3] . چون خداوند از جمشید روگردان شده بود ضحـاك او را بآسانی شکست داد و با اره بدو نیم کرد . ضحاك ستمگر بی‌ایمان و بی‌قانون مدت هزارسال ایران را زیر یوغ و تسلط سامی بناله در آورد. سرانجام ستمگری وی ملت را بشورانید و مردم بزیر پرچم آهنگری گرد آمدند که کاوه نام داشت و تمام فرزندانش بدست ضحاك کشته شده بود . کاوه مردان دلیر را بدور پیشگیرهٔ چرمی که به نیزه‌ای بسته بود فرا خواند . این پرچم ناگهانی و نوظهور سپس بگوهرها آراسته میشد

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۷ و ۲۸ .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۹ .

۳- Minotaure موجود عجیب‌الخلقه افسانه‌ای که نصف بدنش انسان و نصفش گاو بود و بدست تزه کشته شد .

و تاحملهٔ اعراب دوام داشت و بزودی ارزش گروگان بخود گرفت .

کاوه از فریدون که یکی از اعقاب شاهان باستانی بود پشتیبانی کرد و فریدون از مخفی‌گاه خود که ضحاك نتوانسته بود کشف بکند بیرون آمد و در رأس قشون خود از رودخانهٔ دجله بگذشت و وارد عراق شد و بتوصیهٔ فرشته‌ای ضحاك را بگرفت و در یکی از غارهای دماوند که بلندترین قلهٔ ایران است به بند کشید . داستان اساطیری ضحاك که دومار او را شکنجه میدادند وصل بداستان « پرومته » میشود که بروی تخته سنگی در قفقاز میخکوب شده بود و کرکسی بدن او راپاره میکرد .[1]

تقسیم دنیا ـ باین ترتیب دنیا از شر و ستم بیگانه رهائی یافت. فریدون مدت پانصد سال :

بیار است گیتی بسان بهشت — بجای گیاسرو و گلشن بکشت [2]

بنظر میرسد نقش اصلی او این بوده است که جهانرا از جادوی سیاه[3] پاك گرداند و آنگاه که بجنگ ضحاك میرفت :

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه — خرامان بیامد یکی نیك خواه...

سوی مهتر آمد بسان پری — نهانی بیامختش افسونگری...

فریدون بدانست کان ایزدیست — نه از راه پیکار و نابخردیست[4]

« بافسون پادشاهی » تخته‌سنگی راکه برادران حسودش ازبالای کوه بروی او غلطانیده بودند از حرکت بازداشت. حتی برای اینکه دلاوری سه فرزندش را بیازماید خود را بصورت اژدها در آورد (این

۱ـ Prométhée ـ خدای آتش که بامر ژوپیتر برفراز کوه قفقاز به بند کشیده شد و کرکسی جگر او را اندك اندك می‌بلعید .

۲ـ شاهنامه ج ۱ ص ۵۹ .

۳ـ احضار دیو و ارواح خبیثه .

۴ـ شاهنامه ج ۱ ص ۴۷ .

سه تن در واقع سام و حام و یافث افسانهٔ ایرانی هستند [۱]. و برای اینکه در حیات خود سرزمین خود را برحسب لیاقت شان بین آنان تقسیم کند ، سلم را پادشاهی مغرب داد ، تور را پادشاهی توران (چین و ترکستان) و ایرج را پادشاهی ایران و عراق . براثر این تقسیم جنگهای پی‌درپی پدید آمد .

دورهٔ جنگهای ایران و توران

سلم که به برادر کهتر رشگ میبرد توانست باتور همدست‌شود و ایرج را از تخت سرنگون سازد . این دو برادر باندرز خردمندانهٔپدر گوش ندادند و بسوی ایرج هجوم آوردند . ایرج که خواهـان آشتی بود بملاقات برادران شتافت ولی تور وحشیـانه او را بکشت . باین ترتیب انتقام و تقدیر که انگیزهٔ جنگهـای پایان ناپذیر بین ایرانیـان و تورانیان است وارد حماسهٔ فردوسی میشود . زن بـردهای که از ایرج آبستن بوده‌است دختری بدنیا میآوردکه بابرادرزادهٔ پادشاه سالخورده یعنی فریدون زناشوئی میکند و فرزند این دو که منوچهر نام داشته است بجای ایرج برتخت سلطنت ایران می‌نشیند . قـاتلین ایرج از این کار خشمگین میشوند و برای نخستین باراز رود جیحون که مرز نشانه‌یی [۲] بین امپراطوری ایران و توران بوده است میگذرند. منوچهر بخونخواهی پدر هردو عموی خود را درجنگ میکشدوسر بریدهٔ آنانرا برای‌فریدون میفرستد . فریدون که پایان زندگی را نزدیك می‌بیند نبیرهٔ خود را بیك

۱- Sem و Cham (کام) و Japhet (ژافت) فرزندان حضرت‌نوح .

۲- Symbolique .

مرد جنگی پهلوان که از نژاد هند بوده و سام نام داشته است میسپارد :

سپـردم بگفت این نبیره بتو که‌من رفتنی گشتم‌ای نیکخو[۱]

فریدون پایان زندگی را به تنهائی بسر میبرد و در برابرسر بریدهٔ سه فرزند خود از شدت اندوه از پای در میآید[۲].

تاروی کارآمدن منوچهر ، شاهان اساطیری‌که نامشان درکتابهای مقدس اوستا آمده است درواقع تمام کارها را اداره میکنند . امامداخلهٔ سام پهلوان نشان دگرگونی در روش شاهنامهٔ فردوسی است : ازاین پس شاهنامه با داستانهائی آراسته میشود که در اوستـا وجود ندارد . این داستانهای محلی مربوط بفرمانروایان سیستان و زابلستان است (ایران شرقی و افغانستان) . پهلوانان بنام سام و زال و رستم‌و سهراب تا زمان آخرین پادشاهان کیان بترتیب پایه و محور شاهنامه را تشکیل میدهند . سه دورهٔ اساسی (زال و رستم و اسفندیار) به تفصیل شرح داده میشود در صورتیکه سلسلهٔ پادشاهان در درجهٔ دوم اهمیت قرارمیگیرد ودرزمینه جریان دارد .

منظومهٔ حماسی زال

از سام پهلوان کودکی بدنیا میآید که موی سرش مثل پیرمردان

۱ـ شاهنامهٔ ج ۱ ص ۱۱۰ .

۲ـ مقایسه شود باناله و شیون Gonzalvo Gustioz در برابرهفت‌سر بریدهٔ لارا (ماسه) . توضیح اینکه لارا خاندان معروفی بوده‌است درکاستیل(اسپانیا) و افسانهٔ هفت فرزند لارا بنام یکی از اعضاء خاندان کنت دولاراکه همان (گونزا لووگستیوز) باشد منسوب است . عموی شان رودریگ Rodrigue آن فرزندان را به‌کمینگاهی کشید و همه را بکشت . بایرون شاعر معروف انگلیسی قطعه شعری بنام لارا سروده است (م) .

سپید است . سام این پیش آمد شگفت‌انگیز را بادافرهٔ خدائی میداندکه در برابر گناهی باو داده شده و از اینرو این (بچه دیو) را بفرزندی نمی‌شناسد و او را به کوهستان رها میکند . امـا سیمرغ که در انزوا بسرمیبرد او را بلند میکند و بآشیان خود میبرد و بجای شیر بـاو خون میدهد . بعدها سام براثرخوابی پشیمان‌میشود و بجستجوی فرزند میرود. سیمرغ که پدر را از دور میشناسد مرد جـوان را با غم و اندوه بدرود میگوید و یکی از پرهای خود را باو میسپارد که بهنگام خطر به آتش بیاندازد . سپس فرزند را به پدر باز پس میـدهد و پدر در حق فرزند دعای خیر میکند . این فرزند زال نامیده میشود و بحکومت سیستـان میرسد در حالیکه پدر عازم جنگ است . زال بهنگام سرکشی‌به قلمرو حکومت خود ، عاشق رودابه میشودکه دختر پادشاه‌کابل است و رودابه که فریفتهٔ شهرت پهلوان است پنهانی تسلیم او میشود . اما رودابه فرزند نبیرهٔ ضحاك است‌که بکشور ایران ستمهاکرده است . زال باپدرمشورت میکند و پدر عقیدهٔ ستاره‌شناسان را میخواهد و میگوید :

دو گوهرچو آب‌وچو آتش‌بهم   برآمیختن بـاشد از بن ستـم
همانا که بـاشد بروز شمـار   فریدون و ضحاك را کار زار[۱]

گرچه ستاره‌شناسان این زناشوئی را نیك می‌یابند ، منوچهر از ترس اینکه مبادا نژاد دشمن دوباره بپاخیزد ، سام را فرمان میدهد که این نژاد را بکلی ازبین ببرد . سام به تمنای فرزند خود و مادر رودابه تن میدهد و از شاه خواستار میشود و شاه پس‌از مشاوره باستاره‌شناسان وآزمودن‌تیزهوشی‌زال باحل‌چند معما ، به این زناشوئی رضایت میدهد .

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۵۲ .

(معماها مطرح میشود و زال مانند ادیپ همه را حل میکند)[1] .

هنگام آبستنی پر زحمت جان رودابه بخطر میافتد . زال اندکی از پرسیمرغ را آتش میزند و سیمرغ پدیدار میگردد و دستوراتی برای زایمان میدهد و اعلام میداردکه بزودی جهان پهلوانی دیده بدنیاخواهد گشود .

قابله‌ای که در کار سحر و جادو دست دارد هنگامیکه مادر بزور شراب بخواب رفته است پهلویش را میشکافد و بچه را بیرون می‌کشد . بعد جای زخم را بهم میدوزد و باگیاهی‌که به شیر و مشک آغشته‌است زخم‌بندی میکند. این‌جراحی‌سزارین ـ خیلی پیش از آنچه که دراروپا دربارهٔ‌شخص‌زنده‌معمول‌شود-کاملاقرین‌موفقیت‌گردید.مادریك‌شبانه‌روز بین زندگی و مرگ بود و چون بهوش‌آمد کودك را پیش اوآوردند:

بیکروزه گفتی‌که یك ساله‌بود　　چویك توده‌ازسوسن ولاله‌بود

بخندید از آن بچه سروسهی　　بدید اندرو فر شاهنشهی

برستم بگفتا غم آمد بسر　　نهادند رستمش نام پسر[2]

(بدیهی است که این ریشه شناسی کاملا عامیانه است) .

آغاز کودکی او بسان کودکی (گارگانتوآ) است[3] : باید که

۱- Oedipe ـ ادیپ‌فرزند لایوس Laios پادشاه‌تب Thebes(یونان) که پدرش راکشت و بامادر ازدواج کرد و پس‌ازآگاهی چشمان خود را کندوزادگاه خود را ترك گفت . ادیپ هوش سرشار داشت و هرمعمائی بدست او حل شد بجز معمای زندگی خودش ! (م .)

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۹۷ .

۳- Gargantua ـ قهرمان‌یك رمان رابله بهمین نام . گارگانتوآ غولی است بااشتهای عجیب ...

ده تن دایه باو شیر بدهند و چون از شیر باز گرفتند باندازهٔ پنج مردغذا میخورد . در عنفوان شباب بود که پیل دمانی را بضربت گرزی ازپای درآورد . زال که او را چنان نیرومند دید بگشادن دژی گسیل داشت رستم و جنگ جویانش که بلباس سوداگران در آمده و سلاح ها را درکیسه‌های نمك پنهان ساخته بودند ، دژ نشینان را غافل گیر کردند و دژ رازیروزبر ساختند .

چون منوچهر شاه درگذشت ، تورانیان که در صدد انتقام بودند بیدرنگ برنوذر فرزند منوچهر شاه بتاختند . افراسیاب فرزند پادشاه توران در جنگ سه روزه برنوذر پیروز شد و او را بکشت . تورانیان ایران را اشغال کردند و آنرا ویران ساختند ولی زال پهلوانان آنانرا شکست داد و قتل عام کرد . اماکشور ایران بیصاحب مانده بود و زال باخود اندیشید که :

بباید یکی شاه خسرو نژاد — که دارد گذشته سخنها بیاد...
زتخم فریدون بجستند چند — یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسب زو — که فرکیان داشت فرهنگ گو[1]

و از تبار فریدون پیر مردی راکه زو نام داشت براورنگ شاهی بنشانید . بدنبالهٔ یك خشکسالی که پیش آمد ایرانیان و تورانیان باهم آشتی کردند و مرزی را تعیین و تعهد نمودند که ازآن تجاوز نکنند . ولی فرزند شاه پس از مرگ شاه درگذشت و تخت سلطنت دوباره خالی ماند . افراسیاب بیدرنگ تعهدات خود را نقض کرد و از رود آمو (جیحون) بگذشت . زال که پیرانه سرتوانائی جنگیدن نداشت فرزندش

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۴۴ .

رستم را بجانشینی خود بگماشت .

حماسهٔ رستم و شاهان کیان

دربرابر افراسیاب قهرمان توران ، رستم قهرمان ایران گردید . اما پیش از آن کیقباد را به تخت سلطنت نشاند. کیقباد فرزند دیگر ازتبار فریدون بود و یکصد سال پادشاهی کرد. در جنگ نخستین ، افراسیاب بزحمت زیاد از دست رستم رهائی یافت و درخواست آشتی کرد و بااین درخواست موافقت شد . کیکاوس فرزند و جانشین کیقباد را دیوی گمراه کرد و برآن داشت که بجنگ دیوان در سرزمین اسرار آمیز مازندران برود و در دلاوری از پیشینیان برتری جوید . اما براثرجادوی دیو سپید شکست خورد و زندانی گردید . رستم برای رهاندن او بسوی مازندران راهی شد و پس از هفت ماجرای پرخطر[1] دیو را بکشت و شاه را رهائی داد و ویرا یاری کرد که دیوان این سرزمین را ریشه کن سازد . ازآنجا کیکاوس شاه بسوی باختر رفت و بربرها و شاه هاماوران را شکست داد (شاید سرزمین حمیری ها در عربستان که ایرانیان بسال ۵۷۰ میلادی اشغال کردند)[2] و سودابه دختر این پادشاه را بزنی گرفت ولی دیری نکشید که شاه باو خیانت ورزید و ویرا زندانی کرد . سودابه بافداکاری تمام در اسارت شوهر شرکت و همدردی کرد . کشورایران که دوباره بیصاحب مانده بود بدست افراسیاب ترك تسخیر شد . ایرانیان دست بدامن رستم شدند و رستم سپاهی گردآورد و بار دیگر کیکاوس

۱- اشاره به هفت‌خوان رستم (م .) .

۲- حمیر hemyar (هاماوران) شهر و ناحیه‌ای در یمن که در مغرب شهر صنعای امروزی بوده است (فرهنگ معین) .

شاه را رهائی داد و شاه هـاماوران را از تخت بزیر انداخت . سپس افراسیاب را شکست داد و او را فراری ساخت و بدین سـان آرامش برقرار گردید . اما دیوی کاوس کی را بفریفت و او بمانند نیایش جمشید بر آن شد که تاگنبد آسمان بلند شود. آنگاه عقابها که باگوشت حیوانات پرورده شده بودند ، کاوس کی را برفراز تخت بسوی آسمان بردند ولی کاوس سرانجام خسته شد و آنان بمیان جنگلی درمازندران فرود آمدند. درآنجا سپاهیان که شاه خود را بازیافته بودند ویرا از این غروری که بسر داشت بسختی سرزنش کردند .

برشمردن تمام جنگهائی که رستم در آنها پیروز شد ملال آور خواهد بود . بهتر است به دو داستان غم‌انگیز تکیه شود ، داستانی که بسبب زناشوئی ایرانیان باتورانیان پدید آمد : یکی داستان سهراب که در آن شاعر باوج هنر خود میرسد و دیگری داستان سیاوش که شبیه داستـان کلاسیك هیپولیت و فدراست[1].

سهراب فدای سرنوشت

لزومی ندارد که داستان سهراب را شرح دهیم زیرا سنت بو و آنرا در جلد نخست (دوشنبه‌ها) بسیار خوب خلاصه کرده است[2].

ضمن یك لشکر کشی ، رستم تهمینه شاهزاده خـانم توران را

۱- Phèdre ـ زن Thésée که عاشق فرزند خواندهٔ خود(هیپولیت) میشود و چون فرزند تن در نمیدهد فدر او را متهم میکند ... (نظیرداستان یوسف‌و زلیخا) . (م) .

۲- Sainte-Beuve ـ منقد شهیر فرانسه (۱۸۶۹-۱۸۰۴) (صحبت‌های دوشنبه) اوکه هردوشنبه منتشر میشد معروف است .

بجنگ آورد و از زناشوئی باوی پسری بدنیا آمد که درست بمانند پدر بود . سهراب در سرزمین توران تربیت یافت پادشاه توران زمین برآن شد که سهراب را بجنگ ایرانیان بفرستد و او در این جنگها شهرت بهم زد . شاعر ملاقات بین پدر و پسر را بـا مشکلات فراوان همراه میسازد تانشان دهد که سرنوشت نیرومندتر از همه است و علی رغم موانعی که سرراه آن ایجاد میشود سرانجام پیروز خواهد شد . شاه ایران رستم را فرا میخواند ولی رستم در رفتن بدربـار هرچه میتواند درنگ میکند و چون بدانجا میرسد از طرز برخورد شاه رنجیده خـاطر میشود و باز میگردد و بعد از اصرار زیاد دوباره بدربار میرود .

از سوی دیگر مادر سهراب بیکی از رجال ترك مأموریت میدهد که پدر سهراب را باو نشـان دهد ولی این شخص طی یك عملیـات اکتشافی شبانه بدست رستم کشته میشود . پیش از آنکه جنگ درگیـرد سهراب بیهوده میکوشد که پدر را در جبههٔ نبرد باز یابد و ناگزیر شدنی میشود . پدر و پسر ، تنها دلاورانی که سزاوار یکدیگر بودند ، بجنگ تن بتن میپردازند . رستم سهراب را می‌کشد و تنها بهنگام مرگ همدیگر را باز میشناسند[1] و تورانیـان همینکه پهلوانـان خود را از دست دادند عقب‌نشینی می کنند .

شاعر پس از آنکه مراسم تشییع جنازهٔ سهراب ، نومیدی رستم و اندوه تهمینه را که از شدت غم میمیرد ، وصف میکند بداستان سیاوش

۱- این موضوع افسانه‌ای که در ادبیات چندین ملت دیده میشود بـوسیلهٔ A. Van Gennep بخصوص بررسی شده است درکتابی بنام «تشکیل افسانه‌ها» و نیز بوسیلهٔ A. Potter درکتاب رستم و سهراب « لندن ۱۹۰۲ » .

میپردازد ، بی‌آنکه این دو را بهم ربط بدهد و این عدم ارتباط درشاهنامهٔ فردوسی کراراً دیده میشود[۱] .

سیاوش فدای سرنوشت

یکی از اولاد فریدون که زن کاوس کی بود فرزندی بزاد و نامش را سیاوش گذارد. بدبختانه ستاره‌شناسان درطالع او نیك اختری ندیدند[۲]. رستم به پرورش او پرداخت و باو یاد داد :

ز داد وز بیداد و تخت و کلاه سخن گفتن ورزم‌ور اندن سپاه[۳]

سیاوش جوان پهلوان تمام عیاری شد و بسوی پدر بازگشت . مادرش مرده بود و ملکه سودابه که دختر هاماوران شاه و دشمن دیرین ایرانیان بود روزی سیاوش را بدید و دلباختهٔ او شد و از او خواست که به شبستان بیاید . او برخلاف میل و بامر شاه بدانجا رفت . زیرا پادشاه علاقهٔ ملکه را جز احساسات مادری چیزی نمیدانست اما :

سیاوش بدانست کان مهر چیست چنان دوستی نز ره ایزدیست[۴]

ملکه از اینکه دید بمهرش پاسخی داده نشده ، برآشفت وهمان بازی را درآورد که زن پوتیفار در بارهٔ یوسف درآورده بود[۵].درحالیکه

۱- از این داستان روی برتافتم بکار سیاوش پرداختم (شاهنامه ج ۱ ص ۴۵۸) .

۲- ستاره بدان کودك آشفته دید غمی گشت چون بخت‌او خفته‌دید (شاهنامه ج ۱ ص ۴۶۲)

۳- همان .

۴- همان (ص ۴۶۸) .

۵- اشاره‌بداستان‌یوسف وزلیخا . پوتیفارPutiphar نام شوهرزلیخاست ولی در قرآن این نام ذکر نشده است (م) .

لباسهای خود را پاره میکرد و گونه‌ها را میخراشید شاه را باناله وفریاد بسوی خویش خواند و بـاو گفت که سیـاوش در حق او بی‌احترامی کرده است . پادشاه از هردو بازپرسی کرد و چون حقیقت را حدس‌زد بر آن شد که سودابه را بکشتن دهد اما بیاد آورد که بهنگام زندانی بودن چگونه سودابه او را یاری کرده بود :

زهاماوران ز آن‌پس اندیشه کرد — که‌برخیزد آشوب جنگ و نبرد
دو دیگر در آنگه که دربند بود — بر او نه خویش و نه پیوند بود
پرستار سودابه بد روز و شب — به‌پیچید از آن دردو بگشاد لب
سه‌دیگر که‌یکدل‌پر ازمهر داشت — ببایست از او هرچه اندر گذاشت
چهارم کزو کودکان داشت خرد — غم خرد را خرد نتوان شمرد[1]

بیگناهی سیاوش دانسته شد اما ملکه « زکینه درختی بکشت »[2].

یکی از زنان حرم را که آبستن بود وادار کرد که بچهٔ خودرا سقط کند و از او دو بچهٔ دوقلو بدنیـا آمد و آن دو را بروی طشت زرین به‌نهاد و فریاد و فغان آغاز کرد و بشاه گفت که سیاوش باعث این حادثه است . گرچه ستاره‌شناسان بیگناهی سیاوش را تأیید کردند ولی شاه که آشفته بود بر آن شد که یك آزمایش قضائی بعمل آورد و آن اینکه فرزندش از آتش بگذرد[3]. شاعر گوید :

چو این داستان سربسر بشنوی — به آید تـرا گر بزن نگروی
بگیتی بجز پارسا زن مجوی — زن بدکنش خواری آرد بروی

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۴۷۶ .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۴۷۷ .

۳- Ordalie - آزمایش قضائی در قرون وسطی که متهم بجامیاورد مانند گذشتن از آتش .

نهادند بردشت هیزم دو کـوه جهـانی نظاره شده هم گروه
گذر بود چندان که جنگی سوار میانش به تنگی نکردی گذار
پس آنگاه فرمود پرمایه شـاه که برچوب ریزند نفط سیـاه
سراسر همه دشت بریان شدند بدان چهر خندانش گریان شدند[۱]

سیاوش نزدیك شاه شد و بپدر چنین گفت :

سیـاوش بدو گفت انده مدار کز اینسان بود گردش روزگار
سری پرزشرم وتباهی مراست اگر بیگناهم رهـائی مراست
ور ایدون که زین کار هستم گناه جهـان آفـرینم ندارد نگاه[۲]

آنگاه اسب سیاه خویش را بجهش درآورد . فریادی از دشت و شهر برخاست . سودابه برپشت بام کاخ آمد و آرزو کرد که سیاوش را بدآید ولی سیاوش اسب خود را بآتش افکند . گوئی اسب را باشعلهٔ آتش زینت داده است . سپس بـالب خندان و گونهٔ گلگون از آتش بیرون آمد و فریاد شادی از مردم برخاست :

از آتش برون آمد آزاده مرد لبان پرزخنده و رخ همچوورد
چو او رابدیدند برخاست غو که آمد زآتش برون شاه نو[۳]

شاه از فرزند خویش پوزش خواست و باوجود مهری که بسودابه داشت او را محکوم بمرگ کرد . اما سیاوش که میترسید شاه ازعقیدهٔ خود برگردد بسود ملکه میانجیگری کرد . ملکه بخشوده شدونیرنگهای تازه‌ای فراهم کرد .

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۴۸۱ .
۲- همان ص ۴۸۲ .
۳- همان ص ۴۸۳ .

در این هنگام تورانیان بسرکردگی افراسیاب دوباره کشور ایران راتهدید میکردند. سیاوش برای اینکه از دست ملکهٔ بیم‌آور رهائی‌یابد از پدر درخواست‌کرد که فرماندهی سپاهیان ایران را برعهده گیرد. سرنوشت چنین بود که او در این کارزار از پای درآید. گذشته از آن، هنگام جدائی پدر وپسر پیشاپیش احساس‌میکردندکه همدیگررانخواهند دید. افراسیاب‌که خواب ناگواری دیده و برآشفته بود باسیاوش‌ورستم از در آشتی درآمد ولی کیکاوس بخیال اینکه نیرنگ دشمن است این آشتی را نپذیرفت. سیاوش را از فرماندهی برانداخت و رستم آزرده خاطر بسرزمین خود رفت.

سیاوش از یکسو نمی‌خواست پیش پدر برگردد زیرا سودابه دامی برای وی نهاده بود و از سوی دیگرنمی‌خواست آشتی‌باافراسیاب را بهم بزند. از اینرو برآن شدکه از افراسیاب پناه جوید. یکی از درباریان افراسیاب بوی اندرز داد که سیاوش را پذیره شود زیرا پدر سیاوش پیرشده است و بزودی سیاوش بجایش خواهد نشست و اگربااو آشتی نکند ویرا برعلیه خود برخواهد انگیخت.

سیاوش پس ازآنکه‌پدر را از تصمیم خودآگاه‌کرد، آزرده‌خاطر بدربار افراسیاب رفت‌زیرا بایستی دشمن را دوست سازد. افراسیاب باسیاوش از در دوستی درآمد و بخشی از امپراطوری خود رابدوبخشید و دختر خود فرنگیس را بزنی وی در آورد، گرچه ستاره‌شناسان اورا آگاه ساختندکه بساط فرمانروائی وی‌بدست‌نبیره‌اش برچیده‌خواهدشد:

زکاوس و زتخم افراسیاب ‌ ‌ ‌ ‌ چوآتش بود تیز باموج آب[۱]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۳۲.

سیاوش در اوج سعادت و اقبال شهر افسانه‌ای کنگ دژ را در سرزمین توران بنا نهاد که پر بود از باغ ها و کاخ ها و خانه ها و گرمابه‌ها و چشمه های جاری . از هرخانه صدای موسیقی بگوش میرسد و هوا چنان گوارا و معتدل بودکه آدمی بیاد شعر «بودلر» میافتاد[1] : « آنجا همه‌چیز مرتب و زیباست ، همه‌جا تجمل و آرامش و خوشی است . » اما تقدیر چنین بود که سیاوش هرگز خوشبخت نشود . ستاره شناسان این بنارا شوم دانستند . سیاوش بامید موفقیت بیشتر شهردیگری بنانهاد اما برادر افراسیاب که بسیاوش رشک میبرد افراسیاب را اطمینان داد که سیاوش نهانی باایران ساخته و باآن کشور همدست شده است. داستان این خیانت یکی از بهترین توصیفات روانی شاهنامه است .

دوران طولانی آرامش با مرگ سیاوش پایان می‌یابد . سیاوش که درخوابی پایان زندگی را نزدیك دیده بود به همسرخود وصیت کرد و بدو توصیه نمود فرزندی را که بدنیا خواهدآورد کیخسرو نام نهد . آنگاه کاخ را ترك گفت و در راه بافراسیاب و سپاه وی برخورد و دانست که باو خیانت ورزیده‌اند . اما سیاوش بسوگند خودوفادار ماند و نخواست بجنگد . چندین تیربدن او را سوراخ کرد و بدست دشمن اسیر شد . افراسیاب بسخنان متناقض سرکردگان گوش داد و این گفتگو را چنین خلاصه‌کرد :

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه   کزو من بدیده ندیدم گناه
ولیکن بگفت ستاره شمر   بفرجام از او سختی آید ببر
ورایدونکه‌خونش بریزم بکین   یکی گرد خیزد بتوران زمین

۱- Baudelaire . شاعر معروف فرانسه (۱۸۶۷-۱۸۲۱) .

که‌خورشید از آن‌گرد تیره‌شود هشیوار از آن روزخیره شود
بتوران گزند مـرا آمـدست غم و رنج و بند مرا آمدست
رهاکردنش بدتر ازکشتن‌است همان‌کشتنش‌رنج‌ودردمن‌است[۱]

بر اثر پیش‌بینی‌های حتمی‌الوقوع ، افراسیاب در برابر التماسهای دلخراش دخترش پایداری میکند و ناجوانمردانه فرمان میدهد که سر سیاوش را از تن جدا سازند . بیدرنگ گیاهی از خون سیاوش میروید و طوفانی سهمگین برپا میشود و دنیا را در تاریکی فرو میبرد . باردیگر یگانگی بین ایران و توران بدبختی بار میآورد .

به انتقام سیاوش جنگها از سر گرفته میشود

پس از مدتی زن سیاوش فرزندی بدنیا میآورد که مـانند رستم در آغاز تولد یکساله بنظر میرسد . افراسیاب از ترس اینکه مبادا بدست نبیره سرنگون شود او را به شبانان کوهستان میسپارد تا از تبارخویش هرگز آگاهی نیابد . از ده سالگی کیخسرو بشکار ددان میرود . پیران ، سرکردهٔ افراسیاب ، پهلوان جوان را از شبانان بازمیگیرد و درکاخ‌خود پنهان میکند. اما افراسیاب آشفته خاطر ناگهان نبیرهٔ خود رافرامیخواند. کیخسرو باندرز پیران دوراندیش ، بسان هملت[۲] ، در پیشگاه شاه‌خود را بدیوانگی میزند و بدین‌سان بی‌اعتمادی پدر بزرگ را از بین میبرد . کیخسرو بیاری رستم وکیکاوس ، شاه کهنسال ایران‌که از پشیمانی رنج

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۷۲ .

۲- Hamlet - قهرمان نمایشنامهٔ معروف شکسپیر . هاملت بخونخواهی پدر خود قصد دارد عمو و پدر خواندهٔ خود را بکشد و خود رابدیوانگی‌میزند .

میبرد ، انتقام پدر را میگیرد و دشمنی ها دوباره آغاز میشود . فرزند افراسیاب زندانی میشود و بانتقام خون سیاوش سرش ازتن جدامیگردد.

افراسیاب شکست خورده بهمراه کیخسرو جوان بانتهای سرزمین چین عقب‌نشینی میکند . رستم پس از آنکه هفت سال در توران زمین فرمانروائی میکند ، بدرد دوری از میهن گرفتار میشودوبدانجابازمیگردد. افراسیاب همینکه از این رقیب رهائی می‌یابد بجنگیدن آغاز میکند و ایران را ویران میسازد . گودرز برادر رستم بـراثر رویـائی از ماجرا آگاه میشود و فرزند خود گیو را از پی کیخسرو میفرستد . کیخسرو دوباره پیروز خواهد شد ولی گیو پس از هفت سال جستجوی دردناك او را باز می‌یابد . خسرو چشم براه او بود زیرا مادرش آخرین سخنان و پیشگوئی سیاوش را باو بازگو کرده بود :

او فرمانروا و آزادی بخش ایران زمین خواهد بود . تورانیان آنان را از نزدیك دنبال میکردند ولی فراریان برود خانهٔ مرزی رسیدند و از آنجا گذشتند . افراسیـاب که از این حد نمیتوانست بگذرد از دنبال‌کردن هیجان انگیز وی دست برداشت وکیکاوس باآغوش بازنبیرهٔ خودخسرو را پذیرا شد . اما طوس فرزند نوذر شاه و نبیرهٔ منوچهرشاه پادشاهی راکه از نژاد افراسیاب (از سوی مادر) باشد نپذیرفت و تخت و تاج را برای فرزند کاوس خواستـار شد . بنابخواهش کاوس شاه ، کیخسرو دژی راگشودکه دیوی آنرا تسخیر ناپذیر ساخته بودوبدینسان جانشینی خود را به تخت کیکاوس مسجل ساخت . کیکاوس خسرو را به تخت نشـاند و او را سوگند یاد داد که انتقـام پدر خود سیـاوش را از افراسیاب پدر بزرگ مادری خود بگیرد . برای انجام سرنوشت ،

دو جنگ پایان ناپذیر دربایست بود . سپاه نخست بسرکردگی طوس به توران رهسپار گردید و طوس باوجود سفارش خسرو ، درجنگی فرود بزرگترین فرزند سیاوش را بکشتن داد .

آنگاه طوس بدست دشمن غافلگیر شد و ایرانیان که سرگرم باده‌گساری بودند شکست خوردند . پس از یك رشته حوادثی که به تفصیل و بطرز جالبی نقل شده است جنگ به شکست ایرانیان پایان می‌یابد . این قسمت یکی از بهترین بخش‌های شاهنامه است .

آنگاه شاعر این داستانرا پایان میدهد و بدون هیچگونه‌واسطه‌ای داستان دیگری را آغاز میکند :

بپای آمد این داستان فرود کنون رزم کاووس باید شنود[1]

چنانکه می‌بینیم ، تألیف شاهنامه با یك سلسله داستانهای فرعی دنبال میشود .

پادشاه ایران بخونخواهی دشمنی را ازسرمیگیرد. این‌دورهٔ دوم کشمکش از پنج بخش ترکیب یافته است :

جنگ ایرانیان باتورانیان که بنا بروایات ایرانی جنگ کاموس و کاشان نامیده شده است ، جنگ ایرانیان باخاقان چین ، جنگ رستم بااکوان دیو ، ربوده شدن بیژن فرزندگیو بدست منیژه دختر افراسیاب ، جنگ دوازده قهرمان[2] . بنابعقیدهٔمول سه داستان نخست مربوط به‌دورهٔ روایات رستم است و دو داستان آخری مربوط بروایات باستانی‌دربارهٔ خاندان‌کاوه که‌معروفترین نژاد قهرمانی ایران بعد از رستم‌میباشد . احتمال

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۶۴ .

۲- دوازده رخ .

میرودکه این داستانها بویژه‌داستان چهارم ازداستانهائی باشدکه فردوسی قدیمتر بنظم درآورده است .

ایرانیان پس‌از یك شکست تازه ، درکوهستانی محاصره میشوند و گرسنه هستند . آشفتگی آنان در این وضع خطرنــاك به تفصیل بیان شده و شاعر وضع روحی سرکردگان را باهنرنمائی تمام نشان میدهد. شاه ایران رستم را فرا میخواند و رستم بسرکردگی سپاهیان افغانی‌خود بیاری آنان میشتابد . پادشاه توران نیز از سوی خود برای آماده‌ساختن نیروی تقویتی بسرکردگی کاموس‌میشتابد و خاقان‌چین نیز آنانراهمراهی میکند . دو سپاه مراقب و نگران هم‌اند و این نگرانی بویژه از سخنان سرکردگان پیداست . سرانجام جنگ درمیگیرد و پس‌از چندین جنگ تن‌بتن کاموس ، تورانی مهیب ، بدست رستم‌کشته میشود . ازهردوسو سران سپاه باگفتگوی طولانی میکوشندکه جنگ را پایان دهند و ازدر آشتی درآیند . اما این کوشش بیهوده است و رستم پس از چهل روز جنگیدن امپراطور چین را اسیر و تورانیــان را شکست میدهد و غنائم فراوان بین سپاهیان پخش میکند . دشمن‌بازمیگردد و به حمله می‌آغازد ولی این حمله بدست‌رستم درهم میشکند و رستم در یك جنگ تن بتن خطرناك ترین پهلوان توران را مغلوب میسازد .

ژول‌مول برآنست‌که «جنگ رستم بااکوان دیویکی‌ازداستانهای پریان است و گویا از مجموعهٔ داستانهائی باشد که فردوسی بچند عدد ازآنها اشاره کرده است . بنظر میرسد که این داستانها پس از فردوسی نیز سالیــان دراز بجــای مــانده است زیرا چندین دست نویس تازه از

شاهنامهٔ فردوسی شامل داستان کوچکی است که بدان مربوط است »[۱]
بعلاه این داستان خیالی نسبهٔ کوتـاه است . چوپانی کیخسرو را آگاه میسازد که دیوی از چشمه‌ای سربرآورده و بشکل گورخری درمیـآید و بخیل اسبان کشـتار میدهد . رستم میکوشد که او را بگیرد ولی او دوبار از دیده نهان میشود . روزی که رستم بخواب رفته بود ، دیو او را از بالای کوه بدریا می‌افکند . پهلوان موفق میشود که بخشگی باز گردد و عدهٔ زیـادی از تورانیان برمیخورد و یکـصد تن از آنـان را میکشد. سپس‌دیو باو حمله‌ورمیشود ورستم دیورا باکمندی بدام‌میافکند و باگرز گران دمار از روزگارش درمیآورد . بنظر شاعر این داستان‌جنبهٔ تمثیلی دارد :

تومر دیو را مـردم بدشنـاس کسی‌کو ندارد زیزدان سپاس
خرد کو بدین گفته‌هـا نگرود مگر نیك معنیش می نشنود[۲]

و سپس چنین میافزاید :

کنون‌رزم‌بیژن‌بگویم‌که‌چیست کزان رزم یکسر ببایدگریست[۳]

بیژن فرزند یکی از بزرگان ایرانی بفرمان شاه مأمور ازبین‌بردن گرازهائی میشودکه دریك ایالت هم مرز توران خساراتی‌به بارمیآورد. همراه اوگرگین‌که شخص حیله‌گر و حسودی است باو تلقین میکند که منیژه دختر افراسیاب و چندتن از همراهان او را که بسبب جشن‌بهاری گرد آمده‌اند بربـاید . بیژن براثر شور جوانی بیدرنگ راهی میشود

۱ـ شاهنامه مول دیباچه ص ۳ .
۲ـ همان ج ۲ ص ۳۱۷ .
۳ـ همان ج ۲ ص ۳۱۹ .

و پنهانی زنان ترك را در بیشه‌ای تماشا میکند. اما شاهزاده‌خانم منیژه او را مـی‌بیند و دل از دست میدهد و نزد خود فـرا می‌خواند و پس از آنکه از بـاده سرمست کـرد دستـور میدهد که بـاطاق خود در کاخ افراسیاب ببرند . پس از مدتی دلباختگان غافلگیر میشوند و برای‌بیژن چوبه‌دار برپا میکنند ولی پیران سرکردهٔ سپاه درخواست میکندکه‌بیژن را زندانی سازند. بیژن را بچاهی میاندازند و منیژه که ازکاخ رانده‌شده است برای نان بیژن گدائی پیشه میکند . دراین هنگام‌رزم‌آوران‌ایرانی همه‌جا در پی بیژن هستند . سرانجـام کیخسرو بجادو دست می‌یازد و جامی را تماشا میکند که تمام جهان را میتوان درآن دید[۱] . آنجا بیژن را می‌بیند که بچاهی گرفتار آمده است و رستم را فرمان میدهدکه اورا رهائی دهد (رستم پدر بزرگ اوست) . رستم سپاهیان خود را درمرز میگذارد تاکینهٔ افراسیاب را بر علیه بیژن برنیانگیزد و با چندتن سپاهی وارد سرزمین‌توران میشود ودرحالیکه‌همگی بلباس‌بازرگانان‌درآمده‌اند، در پایتخت جای میگیرند و آغاز ببازرگانی میکنند . منیژه‌باجامهٔ ژندهٔ گدائی پیش رستم میآید و بی‌آنکه او را بشناسد برای رهائی بیژن از وی یاری میخواهد . رستم او را دلـداری میدهد و برای زندانی مرغ بریانی میفرستد و انگشتر خود راکه نام رستم‌بران نقش شده است‌درآن پنهان میسازد . بیژن‌همینکه انگشتری را بازمی‌یابد چنان شادمانه شروع بخندیدن میکند که منیژه خیال میکند دیوانه شـده است . سپس رستم بیاری منیژه که پیام آور اوست ، بیژن را شب هنگام رهـائی میدهد . سپاهیان افراسیاب آنانرا دنبال میکنند و آن دویل‌نامدارشکست خونین

۱- جام جهان‌نما یا جام گیتی‌نمای .

بآنان وارد میسازند . پس از پایان داستان شاعر چنین‌می‌گوید :

چو از کار بیـژن بپـرداختم زگودرز و پیران‌سخن‌ساختم[1]

این داستان در ایران بنام یازده رخ (جنگ یازده قهرمان)شهرت دارد . پادشاه توران که از شکست خشمگین شده است سپاهیانی ازچین و ترکستان گرد میآورد و بجنگ ایران میفرستد . سپاهیان مدت‌درازی مراقب هم هستند و سران‌شان باوجود بی صبری جنگجویان ، در آغاز بحمله تردید دارند . گودرز پیر که سرکردهٔ سپاه ایران است بـهتر آن میداند که وقت گذرانی بکند و چشم براه فرصت مناسبتر شود . ولی یکی ازسپاهیان چندین سرکردهٔ ایرانی را بیشرمانه‌تحریك میکند . بیژن باصرارازجدو پدر درخواست میکند که باوی بجنگد و او را میکشد. برادر این مرده که تشنهٔ خونخـواهی بود در یك حملهٔ شبانه از پای در میآید .

سپهبد (پیران) که برادر هر دو است جنگ مرددی را آغـاز میکند. پس از یك هفته‌گفتگو و مبادلهٔ پیام دو سپاه تقویت شده بجنگ مغلوبهٔ شدیدی دست میبازند که بی‌نتیجه میماند . سران سپاه‌که ازنبرد بستوه آمده‌اند ، برآن میشوند که پیـروزی را بدست چند تن پهلوان بسپارند . ایرانیان در این جنگهای تن به تن ، که از نظر تنوع درخور تحسین است ، پیروز میشوند . گودرز ، سرکردهٔ سپـاه ایران ، پیران دلاور ، سرکردهٔ سپاه توران را میکشد و بدین‌سان قاتل سیاوش بهلاکت میرسد . اما فرزند هنوز خون پدر را از پدر بزرگ خود نگرفته استو

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۸۱ .

جنگ ادامه خواهد یافت . از سوی دیگر افراسیاب سوگند یاد میکند که خون برادران و فرزندان را که در جنگ اخیر از دست رفته‌اند بازستاند .

کیخسرو سپاه انبوهی فراهم میسازد(که فردوسی به تفصیل شرح میدهد) و در این‌هنگام سپاهیان بیشمار افراسیاب از جیحون که رودخانهٔ مرزی است پافراتر مینهند :

به لشگر گه آمد دمادم سپاه جهان شد زگرد سواران سیاه

به پیش سپاه اندرون پیل‌شست جهان پست گشته‌ز پیلان مست[1]

سپاهیان در دشت خوارزم‌بهم برمیخورند و همدیگر را می‌پایند. افراسیاب در آخرین لحظه پیشنهاد آشتی میکند اما خسرو خون پدر خود سیاوش را میخواهد و در راستگوئی دشمن تردید دارد . شاه ایران به تحریك دائی خود ، او را در جنگ تن‌بتن میکشد و از اینکه دائی خودرا بقتل رسانده است زار میگرید و سپس جنگ مغلوبه‌ای درمیگیرد که بافرا رسیدن شب پایان می‌یابد .

فردای آنروز باوجود طوفان شدید جنگ سخت‌تری درمیگیرد . اما شب‌بعد تورانیان چادرهای خود را رها میسازند و عقب‌نشینی اختیار می‌کنند . خسرو پدر بزرگ خود را دنبال میکند و دژها و مدافعین آنها را برسرراه خود نابود میسازد . نبرد تازه‌ای بسود ایرانیان درمی‌گیرد و طوفان خاك بچشم دشمنان میپاشد . افراسیاب به‌پایتخت خودمیگریزد ودر آنجا به تقویت نیرو می‌پردازد ودر پیام درازی از نبیرهٔ خودمیخواهد که آشتی کند :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۸۸ .

جز از کینه و زخم شمشیر تیز نماند زما نام تا رستخیز
نباید جهان آفرین را پسند بفرجام پیمان شویم از گزند[۱]

اما خسرو بخاطر افراسیاب میآورد که چگونه پدر او راکشته و بامادرش بهنگام آبستنی بدرفتاری کرده است :

وزان پس که گشتم ز مادر جدا چنان چون بود بچهٔ بی‌بها
به نزد شبانان فرستادیم بپرورد شیران نر دادیم
به پیش تو آورد کردی نگاه که هستم سزاوار تخت و کلاه
بسان سیاوش سرم را ز تن ببری و تن هم نیابد کفن
سیاوش نگه کن که از راستی چه کرد و چه‌دیدی از او کاستی
ز گیتی پناه ترا برگزید چنان کرد کز نامداران سزید
سرتاجداری چنان ارجمند بریدی بسان سر گوسفند
زدی گردن نوذر تاجدار پدر شاه وز تخمهٔ شهریار
برادرت اغریث آن نیکخوی کجا نیك نامی بدش آرزوی
بکشتی و تا بوده‌ای بدتنی تو بدگوهر و راه اهریمنی...
مرا گوئی اکنون که‌از تخت تو دل‌افروزوشادانم از بخت‌تو؟[۲]

خسرو شهررا تسخیرمیکند اما افراسیاب ازراه زیرزمین‌میگریزد. خسرودرپیروزی‌میانه‌روی‌پیش‌می‌گیردوزنان افراسیاب‌را حمایت میکند . آنگاه همه‌جا جاسوس میفرستدکه او را باز یابند . خسروبزودی آگاه میشود که افراسیاب بیاری سپاهیان امپراطور چین باز می‌گردد و حمله راآغاز میکند . اما باد برعلیه او میوزد و این حمله باشکست

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۵۱ .
۲- همان ج ۳ ص ۵۳ تا ۵۵ .

مواجه میشود :

هم آنگه برآمد یکی تند باد / که هرگز کس آنرا نداردبیاد

همی خاك برداشت اززرمگاه / بزدبرسر و چشم توران‌سپاه...

ندیدند باچـرخ‌گردان نبـرد / همی بادبرداشت وبااسب مرد[1]

در برابر حملهٔ همگانی ایرانیان افراسیاب فرار میکند وسپاهیان خود را بی‌سرپرست میگذارد . سپاهیان تسلیم میشوند و هم پیمـان او خاقان‌چین درخواست آشتی میکند .

نقش افراسیاب پایان یـافته است و از این پس پیرمرد تا پایان زندگی اندوهبارش در تنگنا خواهد بود . خسرو که او را دنبال میکند به ترتیب وارد دو شهری میشود که بوسیلهٔ پدرش سیاوش بنیـان‌گزاری شده است . در قتلگاه پدر اشگ میریزد و سوگند یاد میکند که انتقـام بگیردولی بایران بازمی‌گردد بی‌آنکه بتواند افراسیاب‌را دستگیرسازد . افراسیاب‌که ازآنهمه سرگردانی بستوه آمده است بغاری دردامن‌کوهها پناه میبرد . زاهدی از نژاد فریدون اورا درآنجا بازمی‌یابد و پس ازیك تعقیب پرجنب و جوش افراسیـاب تسلیم خسرو میشود و خسرو ویرا بقتل میرساند و انتقام سیاوش گرفته میشود . بدین‌سان مأموریت خسرو انجام می‌یابد .

آنگاه یکی ازجالب‌ترین بخش‌های شاهنامه‌آغاز میشود . خسرو بسان سلیمان درمی‌یابد که همه چیز در این دنیا هیچ و پوچ است.

همیگفت هرجـای آبـاد بوم / زهندو ز چین وزسقلاب‌وروم...

سراسر ز بدخواه کـردم تهی / مرا گشت فرمان و تخت مهی

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۷۰ و ۷۱ .

جهان‌از بداندیش بی‌بیم‌گشت　　فراوان مرا روز برسر گذشت
ز یــزدان همــه آرزو یــافتم　　دگر دل همه سوی کین تــافتم
روانــم نبــاید که آرد منــی　　بد اندیشد وکــیش آهر منی
شوم‌بدکنش‌همچوضحاك وجم　　که باتور و سلم اندر آیم‌بهم
ز یکسو ز کاوس دارم نــژاد　　دگرسو ز توران پرازکین‌وباد
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس　　بروشن روان اندرآرم هراس...
بگیتــی بمــاند ز من نــام بد　　همان پیش یزدان سرانجام بد...
من اکنون چوکین پدرخواستم　　جهــانرا بخوبی بیــا راستم ...
کنون آن به‌آیدکه‌من‌راه‌جوی　　شوم پیش یزدان پر ازابروی[۱]

خسرو در عبادتگاه خود گوشه‌نشینی اختیــار میکند و بخلسه و جذبهٔ عارفانه فرو میرود . اما درباریان‌که ازاین‌کارسردرنمیآورند نگران میمانند و همهمه میکنند . خسرو در عالم رؤیا پایان زندگی رامی‌بیند . رازدل را باطرافیان‌باز میگوید وثابت میکندکه اوبهیچیك ازوسوسه‌های شیطانی تن درنمیدهد . بسران و پهلوانان سپــاه تیولها بخش میکند و لهراسب را که از اولاد هوشنگ دادگر است بجــانشینی برمیگزیند . سپس زنان و ملت خودرا بدرودمیگوید و بهمراهی چند پهلوان‌باوجود التماس مردم بسوی‌کوهها راهی میشود . این گروه‌کوچك گوشه‌نشینی اختیار میکنند . شاه میخواهد آنانرا مرخص‌کند ولی چند تن‌ازپهلوانان اصرار میورزند که بدنبال شاه بیایند .

پس فردای آنروز شب هنگام پادشاه آنــانرا بدرود میگوید و فرمان میدهد که باز گردند . چــون روز فرا میرسد پهلوانــان هر چند

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۱۳ و ۱۱۴ .

بجستجوی شاه میروند اثری از او نمی‌یابند . شاه بطوراسرار آمیزناپدید میگردد و پهلوانان بزیر کولاك برف مدفون میشوند .

برای اینکه عظمت حماسی این پرواز بجهان ناشناخته رادریابیم باید متن شاهنامه را بخوانیم و گرنه هیچ گزارش و تجزیه و تحلیلی جای متن را نتواند گرفت .

پیروزی ایران ـ آشتی

پادشاهی لهراسب در این داستان خونین دورهٔ آرامشی را نشان میدهد . دراین بخش بویژه سرگذشت فرزندش گشتاسب نقل شده است که تشنهٔ شهرت و مقام است و بجستجوی ثروت بسرزمین روم میرود . پس از ماهها پریشانی و تنگدستی کتایون دختر قیصریونان او رامیبیند و بهمسری وی درمیآید ولی پدرش هردو را میراند . آنان به روستائی پناهنده میشوند و گشتاسب روزگار خود را بشکار میگذراند . پس از مدتی آن سرزمین را از دست دواژدها که ویرانش کرده بودند رهائی میدهد و قیصر او را می‌بخشد . اما کسی از تبار او آگاهی ندارد . پدر زنش باو فرمان میدهدکه بجنگ خزرها برود واو آنانرا شکست میدهد و سرکرده‌شان را میکشد . اما امپراطورکه تشنهٔ فرمانروائی است ، از شاه ایران باژ میخواهد . شاه ایران باپرسشهائی که از سفیر روم میکند در می‌یابد که این پیروزیهای اخیر امپراطور مدیون گشتاسب است و فرزندکوچکش زریر را مأموریت میدهدکه حامل پاسخ بامپراطورباشد و بدین‌سان دوبرادر روبروی هم قرار میگیرند . پس‌از باریافتن گشتاسب باردوی ایرانیان میآید و ایرانیان او را شاه خطاب میکنند . گشتاسب

خود را بامپراطور میشناساند و باهمسر خود بکشور ایران بازمیگردد .

پیشگوئیهای زردشت

در این بخش حماسه‌ای که بوسیلهٔ دقیقی سروده شده است جای دارد . در زمان پادشاهی گشتاسب زردشت پیامبر دین مزدیسنی پدیدار میشود و گشتاسب بیاد این پیش آمد سروی می‌نشاند . اما ارجاسب پادشاه توران بگشتاسب اولتیماتوم میفرستدکه یا باژ بدهد ودین‌زردشت را براندازد و یاآمادهٔ جنگ باشد . گشتاسب بهردو جواب رد میدهدو ایران و توران باردیگر در برابر هم صف آرائی میکنند .

حماسهٔ اسفندیار

ستاره‌شناسی بشاه خبر میدهدکه برادر و فرزندش در جنگ کشته خواهند شد . این پیشگوئی درست درمیآید . زریرجان میسپارد و سپاه ایرانیان پراکنده میشود . اما اسفندیار ، فرزند جوان پادشاه ، فرماندهی را بدست میگیرد ، رزم را آغاز میکند ، انتقام عمویش را باز میستاند و بسرعت اوضاع را بحال عادی برمیگرداند . پادشاه توران میگریزدو تورانیان سرفرود میآورند .

اسفندیار بامر پدر مردم را بدین زرتشت فرا میخواند ولی‌شاعر می‌گوید :

چنین گفت‌گوینده‌کان روزگار — که شه داد تاجی بـاسفندیار
یکی سرکشی بود نامش‌گرزم — گوی نامبردار فرسـوده رزم
بدل‌کین همیداشت ز اسفندیار — ندانم چه شان بود آغاز کار[۱]

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۲۷ .

اسفندیار فدای تهمتی خواهد شدکه پیش از آن سیاوش رابخاك هلاك افکنده بود : او متهم است که برای بدست‌آوردن اورنگ دسیسه می‌چیند و شاه او را بزندان میافکند . بزرگان از شاه رنجیده خاطر میشوند و از او رو برمیگردانند و شاه توران از این فرصت مناسب برای حمله استفاده میکند . (اینجا شعر دقیقی پایان می‌یابد و فردوسی آنرا سخت نکوهش میکند) .

گشتاسب شکست میخورد و در بالای کوهی بمحاصره درمیآید و ستاره‌شناسی را بشتاب بسوی اسفندیار روانه میسازد . اسفندیار از درخواستهای تأثرانگیز پیام‌آور تکان میخورد و کینه را از یاد میبرد . زنجیرها را پاره میکند و بمیدان جنگ میشتابد و از خدا میخواهد که او را در خونخواهی‌نیا و برادران یاری نماید . از خطوط دشمن‌میگذرد و سپاه محاصره شده را دل و جرئت می‌بخشد .

در جنگ شدیدی تورانیان را از دم شمشیر میگذراند و سپاه را تار و مار میسازد. اما خواهرانش درزندان بسرمیبرندو شاه ازاومیخواهد که این لکهٔ ننگ را فرو شوید . اسفندیار بسوی توران زمین رهسپار میشود . درآنجا هفت پیش‌آمد نیمه‌خیالی و شگفت‌انگیز همانند هفت خان رستم در انتظار اوست . سرانجام بروئین دژ میرسد ، چنان دژی که چهار اسب‌سوار میتوانستند ببالای دیوار آن دوش بدوش هم پیش بروند . آنجا بلباس بازرگانان درمیآید و بیست مرد جنگی را بشکل ساربانان درمیآورد ، گروهی دیگر را در صندوق‌ها پنهان میسازد ، وارد دژ میشود وکالای خود را به بهای ناچیز میفروشد (بسان رستم درنخستین رزم خود) . دو خواهر سر و پا برهنه و گریان از گشتاسب و اسفندیار

خبر میجویند . پهلوان تندخوئی میکند ولی برادر و خواهران همدیگر را خوب میشناسند . به بهانهٔ جشنی نگهبانان را مست میکند و بر بارهٔ دژ آتش فراوان برمیافروزد و بدین‌سان سپاهیان را آگاه میسازد و آنان بیدرنگ تاخت میآورند . خود او سر صندوق‌ها راکه مردان جنگی در آن پنهان بودند باز میکند ، بارجاسب ، شـاه توران ، میرسد ، او را میکشد و سپاهش را نابود میسازد .

اسفندیار چون به نزد پدر باز میگردد از او میخواهدکه به پیمان خود وفاکند و بپاداش آنهمه پیروزی درخشان تاج و تخت او راسپارد. اما گشتاسب که همانند پیشینیان خود پیری آزمندش ساخته است ، باو فرمان میدهد که به سیستان رود و رستم را که تـاکنون مراسم احترام بجای‌نیاورده وبابی‌اعتنائی و خودکامگی میزید ، زندانی نماید. اسفندیار بیهوده خدمات طولانی و صادقانهٔ رستم را عنوان میکند ، شاه ازتصمیم خود منصرف نمیشود . مادر اسفندیار وحشت زده تلاش میکندکه اورا از این کار باز دارد ولی توفیق نمی‌یابد . اسفندیار میگوید :

مرا گر بزابل سر آید زمـان   بدان سو کشد گردش آسمان[1]

گذشته از آن ، ستاره‌شناسی پیشگوئی کرده است که اسفندیار بدست رستم کشته خواهد شـد و شدنی باید بشود . در راه اسفندیـار پیامی به رستم می‌فرستد و از او میخواهد که بدربـار بیـاید و مراسم احترام را به پیشگاه پادشاه بجای آورد . رستم دوستانه پاسخ میدهدکه این پیشنهاد را می‌پذیرد بشرطی که بعنوان زندانی بدربار نیاید :

مگوی آنچه‌هرگزنگفتست‌کس   بمردی مکن باد را در قفس[2]

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۰۶ .

۲- همان ج ۳ ص ۳۱۶ .

دو پهلوان بدیدار هم میرسند رستم نمی پذیـرد که او را به بند بکشند و اسفندیار از پذیرفتن مهمان‌نوازی او سرباز میزند زیرا بیم‌آن دارد برای اجرای فرمان پادشاه ، که در نظر او مقدس است ، با رستم بجنگد . در دین زردشت (که او قهرمـان واقعی آن است) هرکس بشاه نافرمانی کند جایش در دوزخ خواهد بود . اما سرنوشت جریان کارها را سریعتر میسازد . دربرخورد دوباره ، اسفندیار ناگهان به رستم ناسزا میگوید و نیاکان او را بی ارج میشمارد . پهلوان پیر با وقـار و شایستگی پاسخ میدهد و پیروزیهای درخشان خود را باختصار برمیشمرد و یادآور میشود که از سوی پدر به هوشنگ شاه می‌پیوندد و از سوی مادر بضحاك . دریك گفتار دراز ، اسفندیار نشـان میدهد که نیاکان او نیاکان رستم راسرور بوده‌اند. رستم پاسخ میدهدکه چندین بار ایرانزمین را رهائی داده است . گفتگوگرم میشود و قرار میگذارند که فردای‌آن روز باهم‌بجنگند . رستم دریك برهان ذوحدین‌گیر میکند : یا شرم‌کشتن شاهزادهٔجوان و دلاور را بخود هموار سازد و یا باتن‌دادن به بند ، خود را بی‌آبرو نماید . برای آخرین‌بارپیام‌آشتی میفرستد ولی اسفندیارکه بازیچهٔسرنوشت شده است خیال میکندکه نیرنگی درکار است . در این گفتگوی دراز نگرانی و دلسوزی رستم و وفای اسفندیار بفرمان شـاه بروشنی‌دیده‌میشود و بسرحد هیجان و تأثرمیرسد . بسان داستان‌سهراب، دوپهلوان در دام حوادث ،که رفته رفته تنگتر میشود ، دست و پامیزنند . فردای‌آنروز باهم می‌جنگند ولی هردو در نیرو برابرند . در این هنگام جنگجویان‌که سرگرم تماشا بودند از دو سو بهم ناسزا میگویند وجنگ درمیگیرد بی‌آنکه فرمان داده شده باشد . دو فرزند اسفندیارکشته‌میشوند

و اسفندیار که از نومیدی دیوانه شده است رستم را تیر باران میکند . رستم خسته و کوفته بکوهی‌میگریزد وچون شب فرا میرسد ، از اسفندیار میخواهد که پایان جنگ را بفردا بگذارد . ولی اسفندیار که سرنوشت ناتوانش کرده بود (چنانکه سابقاً سهراب فرزند رستم چنین بود) سود خود را دنبال نمیکند و باین درنگ خرسند میشود و بدین سان رستم رهائی می‌یابد . آنگاه سحر و جادو پیش میآید : زال پیر ، پدر رستم ، پری را که سیمرغ سابقاً باو داده بودآتش میزند و پرنده بیدرنگ از آسمان‌فرود میآید ، زخمهای‌رستم را می‌بندد ، نیرو را بتن‌اوبازمیگرداند و باو آشکار میسازدکه هرکه اسفندیار را بکشد خودکشته‌خواهد ورستم را اندرز میدهد که به بند در آمدن تن در دهد و بلا را بگرداند . در عین حال سیمرغ رستم را بدرخت گز رهنمون میشود و او را وامیدارد که شاخه‌ای از آن درخت ببرد . تیری که از این شاخه ساخته شود بزندگی اسفندیار پایان خواهد داد . دو هماورد روبروی هم میایستند . رستم اسفندیار را سوگند میدهد که از این جنگ سرباز زند و اعلام میداردکه‌آماده است در پیشگاه شاه اظهاربندگی کند و شاه اگربخواهد او را به بند خواهد کشید . اما اسفندیار که همیشه خیال میکند نیرنگی در کار است و در حالیکه تشنهٔ خون فرزندان خود است و بفرمان‌مقدس شاه وفادار مانده است ، میخواهد که رستم بیدرنگ زندانی شود . این درخواست شوم پایان ناگوار را نزدیك میسازد . رستم تیر را بچلهٔ‌کمان میگذارد و خدا را گواه میگیرد که در این کار ناچار بوده است زیرا تهدید اسفندیار او را مصمم میسازد . تیر رها میشود و بچشم اسفندیار تیره روز فرو میرود . اسفندیار چنگ به یال اسب میزند و در گرد و

خاك در می‌غلطد . باهمهٔ این آن نیرو در او مـانده است که تیر را از چشم بیرون کشد . آنگاه بحال احتضار میآید و در می‌یـابد که فدای جادوئی شده‌است. رستم رافرا میخواند وویرا دلداری میدهد ومیگوید:

زمانه‌چنین‌بود و بودآنچه بود ندانـدکسی راز چـرخ کبود
نه رستم نه مرغ ونه تیرو کمان برزم از تن من ببردند جـان
که‌این کردگشتاسب بامن چنین برا و برنخواهم ز جان‌آفرین
بکوشید تالشکر و تاج وگنج بدو ماند و من بمـانم برنج[۱]

سپس پرورش فرزند خود بهرام راکه باید شاه ایران شود بدست رستم میسپارد . یکی از همراهان را فرمان میدهد که آخرین سخنـان او را بپدر و مادر برسانند و باگفتن این سخن جان میسپارد :

بگفت این و برزد یکی تیزدم که برمن زگشتاسب آمدستم[۲]

مرگ رستم

رستم ، قاتل اسفندیار ، بنا بحساب ستاره‌شناسان بایستی پس از مرگ اسفندیار بمیرد . رستم برادری دارد بنام شغادکه باطالع نامیمونی بدنیا آمده و دختر شاه کابل را بزنی میگیرد . دامـاد و پدر زن که از پرداختن باژ برستم ناتوان شده‌اند دسیسهٔ زیررا بکار میبرند : درمجلس جشنی شاه کابل بداماد خود ناسزا خواهد گفت و داماد از رستم یـاری خواهد خواست . در این هنگام شاه رستم را برزمین شکارگاهی که پر از خنجر است خواهد کشانید تا او را بدام اندازد . نقشه موبمو اجرا میشود : هنگامیکه رستم نزدیك میشود ، شاه کابل از او پوزش میخواهد

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۶ .
۲- همان ج ۳ ص ۳۷۶ .

و رستم که همواره شریف و جـوانمرد است پوزش او را می‌پذیرد . اندکی بعد بشکار میروند و رستم به گودالی میافتد و شمشیرها از هرسو ببدن او فرو میرود و او را بمرگ نزدیك میکند . با همه این رستم از آنجا رهـائی می‌یابد و چون چشمش به چشم کینه‌توز برادر میـافتد ، حدس میزندکه خیانتی درکار است . آخرین نیرو را گرد آورده وتیری بسوی شغاد میافکند . تیر از درخت میگذرد و شغاد را که به پشت آن پناهنده شده بود بخاك هلاك میاندازد . آنگاه خدا را سپاس میگوید از اینکه توانسته است انتقام بگیرد و سپس جان بجان‌آفرین‌تسلیم میکند .
فرزند رستم این انتقام را بحد کمال میرساند : در سرسپاهی بشاه کابل میتـازد و او را از تخت بزیر میاندازد و زنده زنده پوستش را میکند و در همـان دامی میافکند که برای رستم آماده شده بود . اما رودابه ، مادر رستم ، از شدت اندوه مدتی دیوانه میشود .

دوران تاریخی

بدین‌سان‌بخش‌پهلوانی‌وافسانه‌ای‌شاهنامه‌پایان‌می‌یابدباچنان‌لحنی که آدمی را بیادآخرین صحنه‌های (افول‌خدایان) میاندازد[۱] . بازیگران عمدهٔ فاجعه که از نظر تناسب و پیروزیها ، قهرمانان اساطیری‌کلاسیك را بخـاطر میآورد ، یکی پس از دیگری زیر ضربات منتقمی از پـای درمیآیند ، منتقمی‌که بازویش را یك نیروی برتر و اسرارآمیزبه جنبش در میآورد . این تلافی‌ها و انتقامهای تسکین ناپذیر در گفتار بهمن شاه فرزند اسفندیار خلاصه میشود :

۱- Le Crépuscule des dieux ـ درام موزیکال ریشار واگنر در سه پرده (۱۸۷۶) .

بکردار شـاه آفریـدون بود چو چونین بباشد همایون بود
که ضحاك را از پی خون جم ز جنگ‌آوران جهان کرد کم
منوچهر باتور و سلم سترگ بیاورد از آمل سپاهی بزرگ
بچین‌رفت و کین‌نیابازخواست زکشته زمین‌کرد باکوه راست
چوکیخسرو آمد ز افراسیاب زخون‌کردگیتی چودریای آب
پدرم آمدوخون لهراسب‌خواست مراهمچنان داستان‌است‌راست
فرامـرز کز بهـر خـون پدر بخورشید تابـان برآورد سر
بکابل‌شد وکین رستم بخواست همه‌بوم و برکردباخاك راست...
بکینـه سـزاوارترکس منـم که‌برپیل و برشیر اسب افکنم
اگر بشمری در جهان نامدار سواری نبینی چو اسفندیار[1]

ژول مول خاورشناس، بسیار خوب خاطر نشان ساخته است که خصوصیات دو بخش[2] شاهنامه باهم متفاوت است. میگوید: «دربخش دوم لحن شاهنامه‌کمترباشکوه است‌داستان بخوبی بخش‌نخست پرداخته نشده و انشای آن بدرستی آن بخش نمیبـاشد. این امر شاید بسن و خستگی شاعر بستگی داشته باشد که هرقدر در سرودن شـاهنامه پیش میرود بیشتر شکایت میکند.»

از سوی دیگر بازیگران درام باندازهٔ یك انسـان متوسط پائین میآیند. پهلوانان و آدمیان برترکه تیر و شمشیرشان بآسمان تاریك‌افسانه برق خونین میافکند، از بین میروند و جـای شانرا کسانی میگیرد که داستانهای لطیف‌بدانان صفت مهربان و مؤدب و تقریباً خودمانی‌میدهد،

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۹۳.
۲- منظور دوران اساطیری و دوران تاریخی است (م.).

حتی زمانی که از امتیازات شاهی برخوردار‌اند .

کوتاه سخن : عناصر فلکلوری و داستانی و اخلاقی از این‌پس برعناصر حماسی‌فزونی می‌یابد حتی داستان‌پادشاهی‌اسکندر که‌میتوانست پیروزیهای بزرگ در برداشته باشد درشاهنامه بیشتر جنبه رمان‌حادثه‌ای دارد که از حکایات عامیانه سرچشمه گرفته است .

آنجا نیز آدمی احساس میکند که فردوسی از اختراعات وسخنان اختیاری و ارادی خودداری میکند و گفتار او دقیقاً برمدارکی که در دست دارد استوار است . گاهی یك دوران پادشاهی را باچنان خشکی خلاصه میکند که انسان بیاد سالنامه‌های آنیوس میافتد[۱] و گاهی بالطف و شگفتگی سرسبز داستانها سخن میسراید و در صورت اخیر اینجا و آنجا اصطلاحات و سبك نگارشی بچشم میخورد که شاید مستقیماً از منابع استفاده شده اقتباس شده باشد .

از نظر سیاسی دو کشمکش بزرگ بمدت نامساوی تا آنزمان برشاهنامه جان و توان داده است : یکی کشمکش برعلیه تسلط سامی ضحاك و دیگری برعلیه هجوم تورانیان . سومی که خیلی کوتاه است (مسلماً باین سبب که فردوسی کمتر بآن اسناد دسترسی داشته است) مربوط است بدوران پادشاهی بهمن : مبارزه سوم منجر میشود به قلع و قمع فرمانروایان سیستان که از اعقاب سام بوده‌اند . این موضوع دریك حماسهٔ بعدی بتفصیل بیان شده است . زال که اینك‌پیر شده و توانائی جنگیدن ندارد ، بیهوده بخاطر شاه میآورد که رستم مربی او

۱- Ennius یکی از قدیمترین شعرای لاتین (متولد ۲۴۰ ق . م) خشکی و در عین‌حال قوت انشای او معروف است (م .) .

بوده است[1] و او را وادار میکند که از مردگان انتقام نگیرد . بهرام او را ببند میکشد وکشور را تاراج میکند . فرامرز فرزند رستم‌بانتقام پدر با ایرانیــان می‌جنگد اما طوفان شومی برمی‌خیزد و خاك بچشم سپاهیان می‌پاشد . فرامرز شکست میخورد و بدار آویخته میشود .

تبار ساسانیان

آنگاه فردوسی بذکر حادثه‌ای میپردازد که باوجود کوتاهی آن اهمیت زیادی در طرح شاهنامه دارد ، زیرا نشان میدهدکه چگونه سنت و روایات آباءِ واجدادی سلسلهٔ ساسانیان را بکیانیان می‌پیوندد . بهمن شاه‌که بگفتهٔ فردوسی دستش تا زانو میرسید با اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی مشتبه میشود . بهمن دو فرزند دارد : یکی دختری است بنام همای که بنا بآداب و رسومی که به هخامنشیان نسبت میدهند باپدرش فریدون ازدواج میکند و دیگری پسری است بنــام ساسان . ساسان از اینکه به سبب خواهرش از تخت و تــاج محروم شده است خشمگین میشود و دربار را ترك میگوید و به نیشابور میرود و درآنجا ، بی‌آنکه تبار شاهی خود را بشناساند ، بادختری از خانواده‌ای بزرگ زناشوئی میکند و فرزندی بدنیا میآورد بنام ساسان .

بدین‌سان اردشیر نیای ساسانیان فرزند نبیرهٔ همین ساسان میشود و بسلسلهٔ کیانی می‌پیوندد .

۱- در متن فرانسه Père nourricier آمده است یعنی شوهردایه و یا سرپرست . ولی‌در شاهنامه تصریح نشده است‌که زن رستم به بهمن فرزند اسفندیار شیر داده و یا از او مراقبت‌کرده باشد و تنها مطلب مورد تأئید شاهنامه اینست که بهمن‌تحت مراقبت و تربیت رستم قرار گرفت و بدین‌سبب‌کلمهٔ (مربی) مناسب‌تر تشخیص داده شد . (م .)

ایرانی کردن اسکندر کبیر

همای پس از بیوه شدن پسری بدنیا میآورد و چون بقدرت و سلطنت پابند است کودك خود را در صندوقی آراسته بزر و گوهر جای میدهد و بدست امواج فرات میسپارد . یکنفر دهاتی او را ازآب میگیرد و به تربیت وی همت میگمارد و نامش را داراب می‌گذارد . (که بنا بریشه شناسی عامیانهٔ ایرانی یعنی درآب یافته). آنان سرزمین خود را ترك میگویند و گوهرها را میفروشند ، بجز یاقوتی‌که دربازوی کودك شیرخوار است . این کودك بعدها سوار کامل عیاری میشود و جزو سپاهیان ایران درمیآید . شبی سرکردهٔ سپاه بهنگام گشت داراب را در پناه ویرانه‌ای خفته می‌یابد و صدای اسرارآمیزی او را فرزندشاه اعلام میدارد . در جنگی برعلیه مردم بیزانس داراب شهرت زیاد بهم میزند . سرانجام‌راز آشکار میشود و مادرش او را به‌تخت شاهی‌می‌نشاند. داراب (داریوش دوم) برمردم بیزانس پیروزمیشود و باناهیدزناشوئی میکند . ناهید دختر فیلکوس (فیلیپ پادشاه بیزانس) است . ولی بزودی او را رها میسازد و پیش پدر میفرستد . از این زن فرزندی‌بدنیا می‌آید که نامش را اسکندر میگذارد . فیلکوس که نمی‌خواهد طلاق گرفتن ناهید را اعتراف کند ، این‌کودك را فرزند خود قلمداد میکند . سپس خود داراب از زن دیگر فرزندی بوجود میآورد و او را دارا نام می‌نهد (داریوش سوم) و تخت و تاج ویرا میسپارد . مسئله روشن‌است: همانطوریکه ساسانیان را به نژادکیانی پیوند داده بودند ، سنت ایرانی بابکاربردن تدبیری ، اسکندر را نیز به سلسلهٔ‌کیانی پیوند میدهد وفرزند فیلیپ مقدونی در ردیف شاهان ایرانی قرار میگیرد ، درصورتیکه‌سنت

زردشتی در اسکندر چیــزی نمی‌بیند بجز یك ویران کننده دهشت زا ، آتش زنندهٔ تخت جمشید و از بین برندهٔ اوستا . سنت عامیانه نیز که از غرور ملی سرچشمه گرفته است همین اندیشه را دنبــال میکند و براین رای استوارمیماند . دارمستتر در (گفتارهای خاوری)[۱] چنین مینویسد: « رمان یونانی بنام مستعارکالیستن [۲] راه را نشان داده بود : این رمان که در مصر نوشته شده بود ، قهرمان مقدونی را وارث شاهان مصر قلمداد کرده بود . اسکندر در ایران فرزند شاهنشاه گردید . »

پس در شاهنامه اسکندر بطور منطقی تملك ایــران را از برادر ناتنی خود دارا خواستارمیشود . و بدین‌سان اسکندر برادر بزرگ‌دارا میشود و انهدام هخامنشیان بدست اسکندر بجنگ سادهٔ خانوادگی‌مبدل میگردد . پس از سه نبرد اسکندر ایران را مسخر میسازد و شاه ایران بدست وزرای خود از پای درمیآید . اسکندر بهنگام جان دادن اوحضور دارد و وعده میدهد که دخترش روشنك را بزنی بگیرد[۳] . آنگاه بسیر جهان می‌پردازد ، از حکمای هند دانش اندوزی میکند و یکی ازشاهان آن‌سرزمین را به فرمان خود درمیآورد . دربرابر فیلهای جنگی‌او گروهی سواره‌نظام آهنین قرار میدهد که روی چرخهاسوار شده و بوسیله آتش حرکت میکرده‌اند . سپس بزیارت مکه میرود (این غلط تاریخی[۴] را بجای‌اینکه بنادانی فردوسی نسبت دهیم بیشتر از آنجا بدانیم که فردوسی به منابعی که در دست رس داشته بدیدهٔ احترام می‌نگریسته است .)

1- Darmesteter : Essais Orientaux, P, 228.

2- Callisthène.

۳- Roxane یعنی روشن و درخشان (Clara)

4- Anachronisme

از مکه رهسپـار مصر میشود و در سرزمین اندلس گفتگوی طولانی با ملکه‌ای انجام میدهد . بهندوستان برمیگردد ورای برهمنان را میخواهد و آنان بوی اندرز میدهندکه ازاین دنیای دون چشم پوشی کند . بمغرب زمین باز میگردد و از سرزمین ها و دریاهـای خیالی میگذرد (مـانند سرزمین‌هائی که سندباد ملاح در مسافرت خود طی میکند)به آمازون‌ها بر می‌خورد[1] و بوجود یك چشمهٔ شگفت انگیز پی میبرد :

همی‌بود تاگشت‌خورشید زرد فروشد در آن چشمهٔ لاجورد
ز یزدان پاك آن شگفتی بدید که‌رخشنده‌گشت‌ازجهان‌ناپدید[2]

در این تاریکی چشمهٔ سحر آسـائی وجود دارد که جوانی و بیگناهی را بآدمی باز میگرداند . اسکندر بیهوده به جستجوی آن(آب حیات) میپردازد. این جستجوی‌عارفانه‌بوسیلهٔ یکی ازجانشینان‌فردوسی به تفصیل مورد بحث قرار خواهدگرفت[3]. سپس‌اسکندر بسان زیگفرید[4] باپرندگان به گفتگو میپردازد . اسرافیل فرشته را می‌بیند که صور را بدست دارد ، صوری‌که بروز رستاخیز درآن خواهددمید . آنگاه برای جلوگیری از قوم یاجوج و ماجوج دیواری پولادین میسازد و پس از مسافرتهای زیاد چون هنگام مرگ را نزدیك می‌بیند به بابل باز میگردد و امپراطوری خـود را به بزرگانی که دور وبر او قـرار دارند بخش و وصیت میکنند و بزرگوارانه جان میسپـارد و تابوت او را بـاسکندریه میبرند . ارسطو ودیگر حکمای یونان و مادر و همسرش برسر مزار وی

۱- Amazones زنان افسانه‌ای جنگجو .
۲- شاهنامه ج ۴ ص ۵۹ .
۳- رجوع شود به بخش هفتم ـ نفوذ فردوسی .
۴- Siegfried قهرمان درام موزیکال ، اثر واگنر در سه‌پرده (۱۸۷۶)

با اشعار غنائی زیبا نوحه‌سرائی میکنند .

پادشاهان اشکانی

آنگاه دویست سال سپری میشود :

از اینگونه بگذشت سالی دویست تو گفتی که اندر جهان شاه نیست[۱]

این دوران اشکانیان بود و بگفتهٔ فردوسی در خداینامه تنها نامی از آنها آمده است . در این هنگام اولاد ساسان ، فرزند دارا ، در تنگدستی میزیسته‌اند . یکی از آنان گله‌های بابك فرمانروای استخر (پرسپولیس) را نگاهداری میکرد . بابك که از رویائی آشفته بود چوپانرا سوال‌پیچ کرد و از تبار شاهی او آگاه گردید و دخترش را باو داد .

فتوحات اردشیر بنیانگذار سلسلهٔ ساسانیان

کودکی را که از این دو بدنیا آمد اردشیر نام نهادند . اردشیر وقتی بزرگ شد آوازهٔ شهرتش بگوش اردوان شاه رسید . اردوان او را بدربار فرا خواند و باوی از در دوستی درآمد امـا دیری نکشید که بر او بی‌مهر شد . گلنار محبوبهٔ شاه باردشیر دل باخت و با او بگریخت. پادشاه آنـانرا سخت دنبال کرد ولی از رسیدن بـآنان چشم پوشید و بگردآوری سپاه پرداخت . اردشیر وقتی به فارس رسید دید طرفدارانی دوروی گـرد آمده‌اند و برآنند که یکی از اعقاب اسفندیار را به تخت سلطنت بنشانند[۲] اردشیر بیاری آنان با پادشاه اشکانی به جنگید و او را

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۸ .

۲- چومن باشم از تخت اسفندیار بمرز اندرون اردوان را چه‌کار؟
چو باشید با من بدین یـارمند نمانم بکس تاج و تخت بلند
(ج ۴ ص ۹۷) .

بکشت و تاج شاهی را از چنگش بدر آورد . از آن پس بنیان گذار سلسلهٔ ساسانیان بی‌رقیب و منازع پادشاهی کرد . زنش که دختر پادشاهی بود که او خلع کرده بود ، کوشید که او را مسموم کند ولی توفیق نیافت و اردشیر ویرا محکوم به‌مرگ کرد و چون آبستن بود کشیشی او را پناه داد و از او پسری بدنیا آمد و کشیش پنهانی به تربیت وی‌همت گماشت .

هفت سال بعد که شاه دریغ میخورد از اینکه وارثی ندارد ، وزیر وجود فرزند او را آشکارا کرد . شاه او را میان کودکانی که سرگرم بازی بودند بشناخت (همچنانکه در تاریخ هرودوت آژی‌دهاك داریوش کبیر را می‌شناسد[۱]) و تمام حقوق او را بوی بازگردانید . همینطورچند سال‌بعد نبیرهٔ خود را که بایاران خود توپ بازی میکرد بشناخت، بی آنکه هرگز او را دیده باشد . همهٔ اینها از حکایات عامیانه سرچشمه میگیرد . سایر قسمتها مثلا سازمان امپراطوری بدست اردشیر انعکاسی ازمتون تاریخی است . بخش‌های دیگر که اغلب بهنگام نبودن عمل جانشین و مکمل آن میشود مثلا گفتارهای مفصل پادشاهان دربارهٔ سیاست و اخلاق احتمالا مربوط میشود به مباحثی در همین زمینه بزبان پهلوی که چندفقره از بقایای آن در زبان پارسی موجود است. این عناصر گوناگون که در شاهنامه تازگی دارد ، از بخش‌دوم عنصر حماسی را بکلی حذف میکند و یا تقریباً از بین میبرد . اینجا دیگر داستان شاعرانه ساسانیان است که ضمن توصیف پادشاهی آنان ، شاعر گاهی چند اندیشهٔ‌نومیدانه

۱- Astyage ـ آژی دهاك آخرین پادشاه ماد که بدست داریوش کبیر سرنگون گردید (۵۴۹ ق . م .) .

دربارهٔ بیوفائی دنیا جای میدهد و این انعکاسی نهانی از غمهـای خود شاعر است .

ممکن است کسی شـاعر را ملامت کند از اینکه چند بخش از این جلال و شکوهی که بنظم آورده است یکنواخت است . اما فردوسی پیشاپیش باین ایراد پاسخ داده است ،آنجاکه دربارهٔ سلف خود رودکی میگوید :

گـزارنده را پیش بنشـاندند همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویـا پراکنـده را بسفت این چنین در آکنده را
بر آن کو سخن راند آرایش است چو ابله بود جای بخشایش است
حـدیث پـراکنـده بپراکنـد چو پیوسته شد مغز جان آکند[1]

از این بیست و هشت پادشاهی ساسانیان ، هشت پادشاهی جلب توجه میکند زیرا در آنها عناصر داستانی و فلکلوری برتری دارد .

سوانح شاپور ، جنگ با رومیان .

در زمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف (شاپوردوم) عمه‌اش که‌در جریان تاخت و تاز تازیان بوسیلهٔ طایر شاه (طایرعرب) ربوده شده‌بود، دختری بدنیا میآورد و نامش را مالکه می‌نهد . شاپور به جبران آن‌طایر را در دژی زندانی میکند . مالکه از باروی دژ چشمش به پسر دائی‌خود شاپور میافتد و دلباختهٔ او میشود و دژ را تسلیم او میکند . بعدها شاپور برای اینکه از نیروی قیصر آگاهی یابد بجامهٔ بـازرگانان در میآید و بدربار روم رهسپار میشود . اما راز او آشکار و گرفتار زندان میشود و

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۱۳ .

پوست خری را بتن او میدوزند . قیصر فرصت را غنیمت می‌شمارد و بتاراج ایران دست می‌یازد . شاپور بدست یك كنیزك ایرانی نژاد از دژ رهائی می‌یابد ، باوی پابگریز می‌نهد و بسرزمین خود میرسد و خود را بایرانیان میشناساند . آنگاه بدقت تدارك جنگ می‌بینـد ، بقیصر میتازد ، او را زندانی میکند ، سرزمین روم را ویران میسازد وباج براو می‌بندد . این شکست امپراطور روم ، که همان شکست ژولین در بین ـ النهرین‌است ، شاید تنها اثر تاریخی باشدکه سنت ایرانی ازاین‌پادشاهی نگاه داشته است .

بهرام‌گور عاشق پیشه

در زمان پادشاهی بهرام پنجم خاطرات تاریخی کمتر از بین‌رفته است : پادشاه عرب حیره که او را پرورش داده بود ویرا یـاری نمود تایکی از خویشان بهرام راکه در نبودن او به تخت نشسته بودسرنگون سازد . بهرام هون های سفید راکه در بلخ جایگزین شده بودندپس زد[۱]

این وقایع در شاهنامه باتغییرات‌جزئی دیده میشود . بهرام‌گور شاید از میان پـادشاهان ساسانی بیش از همه توجه عموم را جلب‌کرده است : او شاه عاشق پیشهٔ این سلسله است اما پیش ازآنکه درحماسه‌های پهلوانی ظاهر شود ، قهرمان‌یکی از لطیف‌ترین بخشهای شاهنامه‌میشود. بانیك اختری بدنیا میآید و دوران جوانی را درنزد شاه منذرمیگذراند . منذر عرب به پرورش وی‌همت میگمارد و این پرورش بسبب‌استعدادهای

۱ـ Bactriane کشور بلخ ، یکی از مقرهای قدیم ایرانیـان که امروزه بین اتحاد جماهیر شوروی ، ایران و افغانستان قسمت شده . (فرهنگ معین)

شگرف و نادر بهرام بسی آسان میشود . در این هنگام پادشاه ایران درمیگذرد و ایرانیان که از پادشاهی ناپسند او ناخرسند بودند ، درنبودن بهرام غاصبی را به تخت می‌نشانند . بهرام بایران میآید و برای اینکه از خونریزی جلوگیری کند پیشنهاد میکندکه تاج شاهی را میان دوشیر گرسنه‌جای‌دهند وهرکس آنرابردارد شاه بشود. بهرام گرزخودرابجولان در میآورد و شیران را میکشد و تاج را بدست میآورد . این شکارچی خستگی ناپذیر بطور ناشناس در سرزمین خود بگردش میپردازد و ددان را از بین میبرد (همچنانکه نیاکان او دیوان را نابود میساختند) . مردم خسیس را مجازات‌میکند و مهمان‌نوازی از دل برآمده را بخوبی‌پاداش میدهد . می‌خواری را باندازه و خردمندانه تجویز میکند[۱] و هرکدام از دختران رعایا را که باب پسند خود می‌بیند بی‌باکانه بزنی درمیآورد. در یکی از سفرها براهنمائی دهقان زاده‌ای در یك زیرزمین بگنج‌هائی دست می‌یابدکه بروزگار پیشین بدست جمشید شاه پنهان شده بود و گنج را سخاوتمندانه به مردم نیازمند می‌بخشد . بخش نخست پادشاهی او یك جشن و سرور دائمی است :

بدینگونه یکچندگیتی بخورد نه‌رزم‌ونه‌رنج و نه‌ننگ‌ونبرد[۲]
چنان شدکه ماهی به‌نخجیرگاه همی باشد و می‌خورد با سپاه[۳]
همه بزم و نخجیر بود کاروی دگراسب‌ومیدان‌وچوگان‌وگوی[۴]

۱- که چندان خوردمی‌که برنره شیر نشیند نیارد ورا شیر زیر
نه چندان‌که چشمش کلاغ سیاه زسربرکند مست خفته براه
(شاهنامه ج ۴ ص ۲۳۹)

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۲۸۳ .
۳- همان ج ۴ ص ۲۴۳ .
۴- همان ج ۴ ص ۲۲۹ .

خاقان چین بخیال اینکه بهرام ظاهراً در بی‌اعتنائی و بی بند و باری بسر میبرد ، بدو میتازد ولی کاملا شکست میخورد . بهرام مرز ایران و توران را از نو تعیین میکند . سپس بطور ناشناس بهندوستان رهسپارو دردربار پادشاه این سرزمین حاضرمیشود. شاه هندکه مقام‌مهمان را حدس زده بود بهرام را بجنگ ددان میفرستد و میکوشد که او را بکشتن دهد . بهرام در این جنگ پیروز میشود و دختر شاه را بزنی میگیرد و در یك مجلس‌جشن و سرور از فرصت استفاده میکندوبازنش پابگریز می‌نهد . پادشاه هند او را دنبال میکند و او خود را میشناساند و این دو دوستانه همدیگر را بدرود میگویند . ارتباط باهندوستان‌سبب میشود گروهی از لوریان[1] بایران بیایند و اندکی بعد در سراسر گیتی بگردند :

کنون لوری از پاك گفتار اوی همیگرددااندرجهان چاره‌جوی
سگ‌وگرگ‌وهمسایه وهامراه بدندش همه ساله پویان براه[2]

این تعریف مناسب و شایسته است به نخستین مهاجرت تزیگانها بباختر[3]. پس از مدتها بهرام بسوی مرگ راهی‌میشود و میداندکه‌مرگ نزدیك است زیرا بنابه پیشگوئیهای ستاره‌شناسان اوزندگی خود رابسه دوره تقسیم کرده بود :

یکی گفت‌شادی‌کنم بیست سال نشانم بجان خرمی را نهال

۱- لوری یا لولی یاکولی بمعنی خواننده ونوازندهٔ دوره‌گرد است‌که از همین راه معاش خود را تأمین میکند .

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۳۳۲ .

۳- Tsiganes = Tziganes قبایل چادر نشین شبیه کولیان غربال بند و فال‌گیر که نام دیگرشان Bohémiens است .

دگر بیست از داد و بخشش جهان کنم راست در آشکار و نهان
نمانم که ویران شود گوشه‌ای بیابد ز من هر کسی توشه‌ای
سوم بیست در پیش یزدان بپای بباشم مگر باشدم رهنمای[۱]

انوشیروان دادگر

پس از یکدوره آشفته جنگ با تورانیان و یك آزمایش مرام اشتراکی[۲]، بازگشت امپراطوری در زمان پادشاهی طولانی کسری نوشیروان همچنان دنبال میشود. پادشاهی که بحد اعلی دادگر و انسان‌دوست است و در این کار وزیر او بوذرجمهر یار و مددکار اوست. خرد و حکمت بوذرجمهر در خاور زمین بصورت ضرب‌المثل درآمده است[۳] فردوسی در عین حالیکه وقایع عمده این پادشاهی را روایت‌میکند، و این‌روایت بااطلاعات تاریخی وفق میدهد، از طرز حکومت انوشیروان نیز تصویر ایده‌آلی رسم میکند. همانطوریکه صفت اختصاصی دوران پادشاهی بهرام لطف و بخشایش است، بردوران پادشاهی انوشیروان اخلاق حکم فرماست، انوشیروان درگفتاری چنین اظهار میدارد:

بدانگه شود شاد روشن دلم که رنج ستمدیدگان بگسلم[۴]

نخست گرفتن مالیات را دادگرانه تنظیم میکند (در این باره فردوسی شرح و بسط دقیقی میدهد) و تعلیمات بسیار خوبی بمأموران

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۲۸.
۲- کمونیسم.
۳- ر.ك. کریستن‌سن: افسانهٔ بوذرجمهر حکیم (Acta Orientalia, 1930-8
۴- شاهنامه ج ۴ ص ۳۷۹.

وصول مالیات میدهد . سپس آموزش سپاهیان را مرتب میسازد ، در سرزمین خود بسیر و سیاحت میپردازد ، مرز توران را تقویت و شورش های محلی را سرکوب می‌کند . ادعای مردم بیزانس او را بجنگ میکشاند ولی در این کار شتابزدگی بخرج نمیدهد و با احتیاط رفتار می‌نماید و همیشه آمادهٔ آشتی است ، چنانکه پس از گرفتن انطاکیه و کوچ دادن ساکنان آن بشهری تازه (حوادثی که تاریخ ضبط کرده است) امپراطور یونان را وادار بآشتی میکند اما فرزندش نوشزاد که پسر یك زن مسیحی و خود نیز مسیحی بود علم طغیان برمیافرازد و با مردم بیزانس متحد میشود . پادشاه با اینکه از این پیشامد غمین و ناخرسند است ، سرکردهٔ سپاه را مأموریت میدهد که او را براه راست بازگرداند . اما این تلاش سودی نمی‌بخشد و جوان آشتی ناپذیر در نبردی از پای در میآید . آنگاه فردوسی بدون مقدمه و ربط دادن‌مطلب چنین میگوید :

کنون در سخنهای بوذرجمهر یکی تازه تر بر گشائیم چهر[1]

بخت و اقبال آنگاه بوزیر آینده روی آور میشود که روزی خوابی را که پادشاه دیده و معبران را بزحمت انداخته بود او تعبیر میکند و بین هفتاد نفر دانشمند درباری مقام اول را احراز مینماید . بزرگمهر حکیم ، اختر شناس و پزشك ماهری است و پیوسته سخنان نغز دربارهٔ فرمانروائی و ادارهٔ کارها اظهار میدارد . در چندین‌نشست ، بزرگمهر یك درس واقعی‌اخلاق عملی میدهد و شاعر بااین سخنان‌ساده بگفتار وی پایان می‌بخشد :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۱۰ .

چو این کار دلگیرت آمد به بن ز شطرنج باید که رانی سخن[۱]

راجه هندوستان یك جعبهٔ شطرنج کامل به انوشیروان اهدامیکند و باو اظهار میدارد که اگر دانشمندان ایرانی بتوانند خودشان قواعد این بازی را کشف کنند بایران بــاج داده خواهد شد . بزرگمهر در ظرف یك روز آنرا کشف و بنوبهٔخود بازی نرد را اختراع میکند که دانشمندان هندی نمیتوانند راز آنرا دریابند و راجه اعتراف میکند که مغلوب شده است . اما شاعر میافزاید :

بر این داستان برسخن ساختیم به طلحند و شطرنج پرداختیم[۲]

دو فرزند ملکهٔ هند ، که پــدر جداگانه داشته‌اند ، برسر تخت و تاج بایکدیگر می‌جنگند . برادر کهتر پس از آنکه چندین پیشنهاد آشتی را رد میکند ، در این جنگ از پا در میآید « از آن کاسمان را دگر بود راز »[۳] در پیام‌ها و گفتارهای متعدد دو برادر شاعر خشونت برادر کهتر را و گذشت برادر مهتر را هنرمندانه برابر هم می‌نهد . برای فرونشاندن اندوه ملکه ، دانشمندان دربار بــازی شطرنج را اختراع میکنند و این شطرنج تصویر جنگی است که در آن یکی از دو برادر کشته میشود . درحالیکه مهره‌ها را اتصالا روی تختهٔ شطرنج بحرکت درمیآورد ،زندگی دیوانه وار خود را به پایان میرساند .

پس از نقل این داستان عارضی ، فردوسی پایان پادشاهی انوشیروان را حکایت میکند و از روی نوشته‌هـای باستانی ، به‌نقل سخنــان دور و درازی می‌پردازد که باین پادشاه نسبت داده شده و گاهی سخنان وزیرش

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۷۹ .
۲- همان ج ۴ ص ۴۸۷ .
۳- همان ج ۴ ص ۴۹۸ .

بزرگمهر را بخاطر میآورد . شاید این سخنـان در زمان خود تـازگی داشته است .

هجوم تازهٔ تورانیان ـ لشکرکشی بهرام چوبینه

در دوران این پادشاهی‌ها نبرد بدست شاهان اداره میشود . اما در مورد دو پادشاه بعدی چنین نیست و یکی از رجال ساده مورد توجه واقع میشود . بهرام چوبینهٔ جنگجو ، که مورخین او را غـاصب تخت و تاج قلمداد میکنند ، در شاهنامه تا زمانیکه بشـاه وفادار مانده است نقش یکنفر پشتیبان را بازی میکند ، بمـانند نقشی که بالنسبه زال‌ها و رستم ها بعهده داشته‌اند . گذشته از آن ، بنظر میرسد که بهرام چوبینه درشورش برعلیه شاه نیمه‌گناهکار است زیرا تقدیر براین عصیان‌حکمفرما میباشد و در واقع سرنوشت چنین بوده است . درپایان یك جنگ دراز که در فواصل رزمهای خونین آن پیامهای پرفصاحت سران دو سپاه رد و بدل میشود ، بهرام حملهٔ سخت تورانیان را دفع میکند و به دژی‌راه می‌یابد که در آن‌گنجهائی از زمان افراسیاب انباشته بوده است .

پادشاه بجای اینکه بهرام را پاداش بخشد ، سخت بر اوخشمگین میشود . بهرام باغوای دیوی که بجامهٔ دلربای شاهزاده خانمی درمیآید بخیال پادشاهی میافتد . طرفداران او که میخواستند بجای فرزند یك زن تورانی ، یك ایرانی واقعی را به تخت بنشانند ، او را در این‌اندیشه یاری میکنند . خواهر بهرام که زن هوشیار و شریفی است بیهوده اورا یادآوری میکندکه پادشاهی خصوصیات مقدس ومصون از تعرض‌دارد . بهرام براثر دسیسه‌های خودخشم شاه را برفرزند خود پرویزبرمی‌انگیزد

و پرویز که از نیت پدر آگاه شده بود موفق به فرار میشود . انقلابی پدر را به سود پسر سرنگون میسازد و پرویز به تخت شاهی می‌نشیند . اما دیری نمیکشدکه از دست بهرام شکست میخورد و پــدر تیره روز او را خفه می‌کنند و شاه جوان تنها این فرصت را می‌یابد که بسرزمین بیزانس پناهنده شود . اندك زمانی درنزدپارسائی بسر میبرد و او آینده را برای وی روشن میسازد : قیصرروم دختر خویش را به پرویزخواهد داد و سپاهیانی برای او فراهم خواهد کرد تا سرزمین ایران را دوباره بدست آورد . بهرام خواهد گریخت وسپس کشته خواهد شد . ایران بار دیگر بی سرپرست میمــاند و پس‌از مشاورهٔ عتاب آلودی ، که در آن سرکردگان آرای گوناگونی ابراز میدارند ، بهرام برآن میشود که براورنگ شاهی بنشیند. اما پیشگوئیهای پارسا مرد راست در میآید و بهرام بدنبالهٔ سه رزم ، که سزاوار دوران پهلوانی بوده است ، بخاقان چین پناهنده میشود و پس از چندین هنرنمائی‌دخترش را بزنی میگیرد . پرویز از نیروی او هراســان میشود و مــأموری بچین میفرستد و او را میکشد و بدین‌سان بکوشش نهائی ملوك‌الطوایفی اشکانیان برعلیه سلسلهٔ ساسانیان ، پایان می‌بخشد . نقشی که شاهنامه به بهرام چوبینه میدهد چنین است . بهرام‌که از اعقاب یك خانوادهٔ قدیم‌اشرافی است ، هنگام گفتگو دربارهٔ قانونی بودن سلسلهٔ خود ، روبروی‌پرویز شاه این سخنان انتقام آمیز را برزبان میآورد .

چو ازدخت بابك بزاد اردشیر   که اشکانیان را بد آن داروگیر...
کنون سال‌برپنج‌صدبرگذشت   سر و تاج ساسانیان باد گشت...
ز دفتــر همه نامشــان بسترم   سر و تاج ساسان به پی بسپرم

بزرگی مراشکانیان راسزاست اگر بشنود مرد داننده راست[1]

پایان ساسانیان

کشمکش دیرین میـان ایران و توران باکشمکش زودگذر بین این دو سلسلهٔ ایرانی بخاموشی میگراید . پس از مرگ بهرام ، آنگاه که خواهرش از زناشوئی باخاقان چین سربازمی‌زند (بهرام دامادخاقان بود) ، به خاطرات شوم افراسیاب و سیاوش اشاره میکند :

ولیکن چو با ترك و ایرانیـان بکوشد که‌خویشی بود درمیان
ز پیوند و زبند آن روزگـار غم و رنج بیند بفرجـام کار[2]

اما یك کشمکش نهائی ، کوتاه ولی شوم ، آماده میشود .

نیروی پادشاه ایران که از دشمنان رهائی یافته است باوج کمال میرسد . فردوسی بطرز خوش‌آیندی شکوه و جلال و ثروت‌افسانه‌آمیز او راوصف میکند . باهمهٔ این ، بمـانند بسیاری از پادشاهان پیشین ، همین رونق و جلال او را به بیدادگری میکشاند و او را وامیدارد که از بیداد مشاوران خود پشتیبانی کند . « ز خسرو بشد فر شاهنشهی »[3] خسرو پرویز سرانجام براثر آشوبی سرنگون میگردد و پـانزده فرزند او باوی کشته میشوند . هرج و مرج در کشور شاهنشـاهی حکمفرما میشود . ایرانی که بسبب جنگهای درونی و بیرونی از پا در آمده بود از آن پس طعمهٔ آسانی برای کشور گشایان عرب خواهد بود . حتی

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۹۶ .
۲- همان ج ۵ ص ۲۰۰ .
۳- همان ج ۵ ص ۲۵۵ .

پیش از جنگ نهائی ، فرماندهٔ کل سپاه پس از مراجعه بستاره شناسان سانحهٔ آخر را اعلام میدارد :

چو آگاه گشتم ازاین رازچرخ — که مارا از او نیست جزرنج برخ
بایرانیان زار و گریـان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم ...
بدین سالیان چار صد بگذرد — کزین تخمه گیتی کسی نسپرد...
شود بنـدهٔ بی هنر شهریـار — نژاد و بزرگی نیـاید بکار ...
بزرگان که از قـادسی بامنند — درشتند و باتازیان دشمن اند...
زراز سپهری کس آگاه نیست — ندانند کین رنج کوتاه نیست...
چو برتخمه‌ای بگذرد روزگار — چه‌سود آیدازرنج و ازکارزار؟[1]

کوتاه سخن : اگر ایـران کهن رو به ویرانی نهاد تقدیر چنین بوده است . (شانسون دورولان[2]) بـا پیروزی شارلمانی بر اعراب و کیفرگردن‌کشان پایان‌می‌یابدولی‌شاهنامه‌به‌مصیبتی پایان‌می‌پذیرد. سپاهیان ایران از تازیان شکست میخورند و خیانت حـاکمی منجر بکشته شدن یزدگرد شاه میشود ، در حالیکه یزدگرد عقب‌نشینی میکرد تا بتواند یك خط دفاعی تشکیل دهد .

شاعر پس ازآنکه این پیش‌آمدهای ناگوار را بازگو کرداندکی بدل خود گوش فرا میدارد و خروش برمیآورد :

چنین داد خوانیم بریزدگـرد — دگرکینه خوانیم زین‌هفت گرد
وگر خود نداند همی‌کین‌وداد — مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۹۹ تا ۳۰۲ .

۲- Chanson de Roland حماسهٔ بزرگ ملی فرانسه اثر احتمـالی Thérould شاعر نرماندی (شمال فرانسه) در قرن ۱۲ میلادی .

وگر گفت مارا سخن‌بسته گفت بماند همی پاسخ اندر نهفت[1]

***

بخواست خدا حماسهٔ ایران‌کهن چنین پایان می‌یابد . خلاصه‌ای از آن که تا اندازهٔ مراحل پی در پی را نشـان میدهد ، تصویر تیره‌ای بیش نتواند بود . زیرا برای روشنی مجموع ، باید از داستـان های بیشماری چشم پوشید ، داستانهائی که بشاهنامه رنگ و زندگی بخشیده است . برویهم ، در این اثر بزرگ میتوان سه دوران نامساوی تشخیص داد : کشمکش دراز برای بدست‌آوردن استقلال ، برتری پیروزمندانـه، انحطاط سریع و ناگهانی براثر پیروزی تازیـان . از این سه دوران ، دوران نخستین که طولانی‌تر از همه و دوران قهرمـانی است براستی خصوصیات حماسه را نشان میدهد : آنجا همه چیز بیرون از اندازه و شگفت‌انگیز است : زمان ، پیش‌آمدها ، قهرمانان . عده‌ای ازپهلوانان ، که قانون اجتناب‌ناپذیر انتقام آنانرا رهبری میکند ، بطور منطقی سبب پیروزی ایران بردشمن دیرین میشوند و همینکه این پیروزی بدست‌آمد ، پهلوانان ناپدید می‌گردند . در بخش نخست ،که یك نقاشی بزرگ و یك پارچه است ، وحدت عمل بیشتر از بخش دوم است . بخش دوم درواقع یك تالار نقاشی است‌که درآن صحنه‌های قهرمانی باصحنه‌های جالب و لطیف روبروی هم قرار میگیرند . فردوسی خود نیز ازباروری و گوناگونی الهام خود آگاهی داشته است ، در حمـاسه‌ای که بگفتهٔ خودش :

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۲۷ .

پر ازچاره و مهر و نیرنگ و جنگ همه ازدر مرد فرهنگ و سنگ[1]

شاعر حق داشته است که بهنگام اهدای شاهنامه بسلطان محمود چنین بنویسد :

از او یادگاری کنم در جهان که تا هست مردم نگردد نهان
بدین نامهٔ شهریاران پیش بزرگان و جنگی سواران پیش
همه بزم و رزم است و رای و سخن گذشته بسی کارهای کهن
همه دانش و دین و پرهیز و رای همان رهنمونی بدیگر سرای[2]

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۲۱ .
۲- همان ج ۳ ص ۳۷۷ .

بخش پنجم

هنر فردوسی

به تلخیص شاهنامه باید عناصر داستانی و روانی و سندی‌افزوده شود. نشانی‌از سرشت و سبك نگارش شاعر در این عناصرپدیداراست.

جنگ در شاهنامه

قبلا میدانیم که وظیفهٔ انتقام محرك اصلی عمل جنگجویانه در شاهنامه است. هر کس‌ستم روا دارد ولو هرچند اندك باشد ، بناباستعاره بلیغی که‌کراراً ازقلم شاعر جاری میشود ، « درخت‌انتقام برمی‌نشاند » . خصوصیات انتقام چیست ؟ یکی آنکه این انتقام اجباری است .مسبب یك زیان و یاآدمکشی ولو در حق آدم بدکاری باشد میداند که یکرشته کینه‌توزی پایان ناپذیری را آغاز کرده است :

که‌گرمن‌کشم یا‌کشی پیش من برادر بود کشته یاخویش‌من[1]

وانگهی انتقام مرده ریگی میشود و از نسلی به نسل دیگر منتقل میگردد.شاهنامه‌مثالهای فراوان دراین‌باره‌دارد. ازآن‌جمله‌فریدون پادشاه سالخورده بازاده شدن‌نبیرهٔ خود منوچهر نیرومند میشود و به‌خونخواهی ایرج فرزند از دست رفتهٔ خود امیدوار میگردد و چنین میخروشد :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۶۱.

درختی که از کین ایرج برست   بخون برگ و بارش بخواهیم شست
از آن تاکنون کین او کس نخواست   که پشت زمانه ندیدیم راست
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش   که من جنگ را کردمی دست پیش
کنون زان درختی که دشمن بکند   برومند شاخی بر آمد بلند
بباید کنون چون هژبر ژیان   بکین پدر تنگ بسته میان[۱]

بعدها کیخسرو در اندیشهٔ خونخواهی پدرخود سیاوش بسر کردگان خویش چنین میگوید :

بدیشان چنین گفت شاه جهان   که هرگز پی کین نگردد نهان
زسلم و زتور اندر آمد نخست   منوچهر آن کینه را بازجست[۲]
چنین گفت کاین کینه باشاخ و نرد   زمانه نپوشد بزنگار و گرد
بسان درختی بود تازه برگ   دل از کین شاهان نترسد زمرگ
پدر بر پسر بگذراند بدست   چنین تاشود سال صدبار شست
پدر بگذرد کین بماند بجای   پسر باشد آن درد را رهنمای[۳]

همینطور شاپور پادشاه ساسانی بیرحمانه تمام مدافعین دژ طایر را میکشد :

بدژ در شد و کشتن اندر گرفت   همه گنجهای کهن برگرفت[۴]

قتل پیروز پادشاه ساسانی انتقام تازه‌ای را می‌انگیزد « که این کینه هرگز نگردد نهان » [۵] در یك گفتار بهمن ، که به نحوی مراحل

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹۰ .
۲- همان ج ۲ ص ۱۷۰ .
۳- همان ج ۳ ص ۴۹ .
۴- همان ج ۴ ص ۱۶۶ .
۵- همان ج ۴ ص ۳۲۵ .

دوران‌پهلوانی‌را خلاصه میکند، دیدیم که چگونه انتقامها بطور اجتناب‌ناپذیر یکی از دیگری برمیآید . این‌بهم‌بستگی تقدیری درگفتار دیگری بازگو میشود که مربوط بگفتار مزبور است . گویندهٔ آن که میکوشد از کشته شدن آخرین پادشاه ساسانی جلوگیری کند ، بخاطر دشمن میآورد که چگونه هفت‌انتقام اساسی تاریخ ایران را مشخص کرده‌است و میکوشدکه او را با این سخنان بترساند :

چوشددست‌دردست‌ایشان ببرد درکینه‌را خوار نتوان‌شمرد...
توزین هرچه‌کاری پسر بدرود زمانه زمانی زکین نغنود [1]

گاهی انتقام جنبهٔ رمزی وسمبولیك بخود میگیرد. مثلا کیخسرو این توفیق را از خدا میخواهد که نیای خود افراسیاب را در همانجا بکشد که او سیاوش را کشت :

بدانگونه تا شارسان پدر همی‌رفت گریان وپرخاك سر
همی گرد باغ سیاوش بگشت بجائی که‌بنهاد خون زیرطشت
همی‌گفت اگردادگر یك‌خدای بخواهد که باشد مرا رهنمای
کزین‌هم نشان خون افراسیاب بریزم من ایدر بکردار آب [2]

بالأخره این کینه توزیها با ظرافت‌کاریهائی همراه است‌که‌خاص ایرانیان نمیباشد بلکه عربستان قدیم نیز از آنها آگاه بوده است . مثلا آنکه پیروز شده است سر و تنهٔ خون‌آلود رقیب را بزین اسب خود میآویزد . حتی یکی از ایرانیان از شادی اینکه وظیفهٔ شوم خود را بخونخواهی سیاوش انجام داده است ، چهرهٔ خود را بخون دشمنی

۱ــ شاهنامه جلد ۵ ص ۳۲۲ .
۲ــ شاهنامه ج ۳ ص ۷۹ .

که کشته‌است آغشته‌میسازد. خودگودرز عاقل‌که درواقع نستورایرانیان است [1] پس‌ازآنکه برافراسیاب سرکردهٔ سپاه پیروز شد ، تنها بآغشتن چهره بخون دشمن بسنده نمیکند بلکه درگودی دست خود خون اورا می‌نوشد . مسلماً اوبایستی بخونخواهی چند تن ازاعقاب خودبرخیزد.

جنگ

این وحشیگری درادارهٔ جنگها نیز بچشم میخورد . در این باره شایسته است خاطرنشان بشود که در حماسهٔ فردوسی توصیف رزم‌ها آنطوریکه تصور میشود مکرر وزیاد نیست . بنظرمیرسدکه شمارهٔ آنها از ایلیادهمرونیبلونگن [2] و شانسون‌دورولان ، که همه اینها در عظمت شاهنامه محو میشوند ، بالنسبه کمتر است. گذشته از جنگهای واقعی، یك رشته متون در شاهنامه دیده میشود که مربوط است به جنبه‌های گوناگون زندگی نظامی .

چندین قطعهٔ شاهنامه بطور وضوح راه معمولی حملهٔ تورانیان‌را نشان میدهد : ازجیحون به‌جنوب دریای خزر و ازراه دامغان، گرگان، ساری و آمل . این محلها امروز نیز وجود دارد :

گزندی که آید بایران سپاه زکشوربکشورجزاین‌نیست‌راه
بسی‌پیش‌ازاین کوشش‌ورزم بود گذر ترك را راه خوارزم بود [3]

سپاهیان بخصوص ازسواره‌نظام تشکیل‌یافته‌است. بنظرمیرسدکه به‌پیاده‌نظام تاحدی بدیدهٔ حقارت مینگرند، مانند پیاده‌های قرون‌وسطای

۱ــ Nestor پادشاه Pylos (شهر یونانی) که در محاصرهٔ تروا (Troie) شرکت داشت و معروف بعاقل بودن است .

۲ــ Niebelungen ــ حماسهٔ آلمانی که درحدود ۱۲۰۰ میلادی سروده شده است .

۳ــ شاهنامه ج ۴ ص ۳۸۱ .

مغرب زمین . درواقع پیش‌از جنگ نهائی که ایران را تسلیم اعراب میکند ، اخترشناسی بدبختی‌هائی را که بایران هجوم‌آور خواهد شد به‌تفصیل پیشگوئی میکند و میگوید :

پیاده شود مردم رزم جوی سوار آنکه‌لاف‌آرد و گفتگوی... [1]

وصف‌سپاهیانی‌که درحال‌حرکت‌اندخیلی‌درخشان و پرطمطراق‌است واثر یك‌آشوب سهمگین و بیرحمانه را در ذهن آدمی باقی میگذارد :

ز ساری و آمل برآمد خروش چودریای‌جوشان‌برآورده‌جوش
ببستند آذین روئین در آن برفتند با خشتهای گـران
سپاهی که ازکوه تا کوه مرد سپر درسپر ساخته سرخ وزرد
اباکوس وبانای روئین وسنج اباتازی‌اسبان‌وپیلان‌وگنج. . .
منوچهر از آن‌روی‌وزین‌روی‌سام رسیدندزی‌یکدیگرباخرام... [2]

گاهی شاعر به تأثیر کلی بسنده نمیکند وبخشهای گوناگون‌سپاه را به‌تفصیل شرح میدهد . وصف سپاهیان خشایارشا درشعر موسوم به « سیصد » اثرطبع ویکتورهوگو نمونه‌ای ازاین توصیف است . برفراز این‌افواج سپاه، پرچمهای سرکردگان دراهتزاز است‌که آراسته به‌نقش ستارگان و چارپایان حقیقی وخیالی‌است و نشانی ازدانش علائم نسب در آن زمان میباشد .

زیباترین داستانهای جنگی طبعاً در دوران پهلوانی دیده میشود. با مقابلهٔ متون پراکنده ، میتوان طرح مجمل ولی مداومی‌را ازیك نبرد بدست‌آورد . اولا وضع قرارگرفتن سپاه و طرز حمله :

۱ـ شاهنامه ج ۵ ص ۳۰۱ .
۲ـ شاهنامه ج ۱ ص ۱۶۴ .

سپه یکسره نعره برداشتند / سنانها باابر اندر افراشتند
پر ازخشم سر ابروان پرزچین / همه برنوشتند گیتی زمین
چپ وراست قلب وجناح سپاه / بیاراست یکسر چوبایست شاه
زمین شد بکردار کشتی بر آب / تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب
بیابان چودریای چین شد درست / تو گفتی که روی زمین لاله رست
بزد مهره بر کوههٔ ژنده پیل / زمین جنب جنبان چودریای نیل
همان پیش پیلان تبیره زنان / خروشان وجوشان چوشیردمان
برفتند از آن دشت یکسر چوکوه / دهاده بر آمد زهردو گروه ...[1]

سپس جنگ مغلوبه درگیر میشود :

خروش سواران و آوای کوس / هوا قیرگون شد زمین آبنوس
تو گفتی که الماس جان داردی / همان گرز تیره زبان داردی
دهاده خروش آمد وگیر گیر / هوا دم کرکس شد از پر تیر
فسرده زخون پنجه بردست تیغ / چکان قطرهٔ خون زتاریك میغ
تو گفتی زمین موج خواهدزدن / وز آن موج براوج خواهد زدن...[2]

اما اینها جنگهای بی نام هستند. دراشعار زیر که یکی ازنیرومندترین بخشهای شاهنامه است ، افراسیاب و کیخسرو روبروی هم قرارمیگیرند:

بدانگه که شدهور سوی نشیب / دل شاه ترکان بجست از نهیب
ز جوش سواران هر کشوری / زهرمرز و هربوم وهر مهتری
دگرگونه جوشن دگرگون درفش / جهانی شده سرخ وزردو بنفش
نگه کرد گرسیوز از پشت شاه / بجنگ اندر آوردیکسر سپاه...

۱ــ شاهنامه ج ۱ ص ۹۷ ــ ۹۸ .
۲ــ همان ج ص ۱۰۵ .

سواران شمشیر زن چل هزار / گزیده بزرگان خنجر گذار
چو گرسیوز از پشت لشکر برفت / به پیش برادر خرامید تفت
برادر چو روی برادر بدید / به‌نیرو شد و لشکر اندر کشید
بر آمد ز لشکر ده و دار و گیر / بپوشید روی هوا پر تیر
چو خورشید را پشت تاریك شد / بدیدار شب روز نزدیك شد
فریبنده گرسیوز بد نهان / بیامد به پیش برادر نوان
که اکنون ز گردان که جوید نبرد / زمین پرزخون وهوا پر زگرد
سپه باز کش چون شب آمد بکوش / که اکنون بر آید ز ترکان خروش
تو درجنگ باشی سپه در گریز / مکن با تن خویش چندین ستیز
دل شاه ترکان پر از خشم و جوش / ز تندی نبودش بگفتار گوش
برانگیخت اسب ازمیان سپاه / بیامد دمان تا به آوردگاه
ز ایرانیان چند نامی بکشت / چو خسرو بدید اندر آمد به پشت
دو شاه و دو کشور چنان کینه‌خواه / برفتند با خوار مایه سپاه
ندیدند گرسیوز و جهن روی / که او پیش خسرو شود کینه‌جوی
عنانش گرفتند و برتافتند / سوی ریگ آموی بشتافتند[۱]

گاهی دلاوری یك تنه با گروه دشمن روبرو میشود، همچون گرازی که با سگان شکاری روبرو گردد :

بشمشیر برد آنزمان شیردست / چپ لشکر چینیان برشکست
هر آنگه که خنجر برانداختی / همه دشت بی تن سر انداختی
نه با جنگ او کوه را جای بود / نه با خشم او پیل را پای بود
بر آنسان گرفتند گرد اندرش / که خورشید تاریك شد بر سرش

۱ـ شاهنامه ج ۳ ص ۳۵ و ۳۶ .

زبس‌خنجر و نیزه و گرز و تیر   که شد ساخته بر یل شیر گیر
گمان‌بردکاندر نیستان شدست   زخون‌روی کشورمی‌ستان‌شده‌است
بیك زخم صد نیزه‌کردی قلم   خروشان‌وجوشان چوشیردژم[۱]

اما ایرانیان تنها با آدمیان نمی‌جنگند . بیاد داریم که کیکاوس‌شاه فرمان دادکه برعلیه دیوان مازندران لشگرکشی سهمگینی و پر نبردی شود ویکی‌از آنها طوری بودکه « کسی نظیرش را ندیده بود » . نتیجهٔ این جنگهای بزرگ کشت وکشتار است . فردوسی بی‌آنکه دراین‌باره اصرار زیاد بورزد ، نشان میدهد که درجریان و پایان رزم چگونه در زمین گلگون ازخون ، پشته‌ها از کشته‌ها پدید آمده است :

هوالرزلرزان‌شد ودشت‌وکوه   زمین‌شد ز نعل ستوران ستوه[۲]
زمین‌کوه‌آهن شد از میخ نعل   همه‌دشت دریاشد ونعل‌لعل...
همه‌دشت‌مغزوسرودست وپای   همانا نبد برزمین نیز جای ...
همی‌نعل‌اسبان سرگشته خست   همه‌دشت‌بی‌تن‌سروپای‌ودست .[۳]

فرا رسیدن شب همیشه دشمنی‌ها را پایان نمیدهد . اگر ایرانیان شبیخون‌کردن را ناجوانمردانه میدانند، تورانیان این‌ناراحتی وجدانی را ندارند . افراسیاب دستور داده بود اردوی ایرانیان‌راغافلگیرسازند، پیشاهنگی این خبرها را برای او میآورد :

که ایشان‌همه میگسارندومست   شب وروز باشند بامی بدست

۱ـ شاهنامه ج ۲ ص ۲۶۶ .
۲ـ همان ج ۲ ص ۲۳۶ .
۳ـ همان ج ۳ ص ۴۳ .

سواره طـلایه ندارد براه بی‌اندیشه ازکار توران‌سپاه[1] و[2]

افراسیاب و سپاهیانش بی‌سرو صدا پیش میروند وسپس درمیان هیاهوی طبل و شیپور حمله‌را آغاز میکنند . اما گروهی از سواران به‌خندقی سرنگون میشوند وحملهٔ متقابل ایرانیان بیدرنگ آغازمیشود.

حماسهٔفردوسی‌جنگ موضعی‌را باجنگ سوق‌الجیشی‌می آمیزد. میان تمام‌پادشاهان ، خسرو نوشیروان با گشودن چندین‌دژ رومی شهرت بهم میزند . دیوارهای این دژها در برابر تیر آتش‌زای منجنیقها یارای پایداری ندارد. دردوران‌پهلوانی‌محاصره‌ای‌که بیشترازهمه بخاطرمیماند محاصرهٔ شهر گنگ دیز است که سیاوش آنرا بنا نهاده بود . جزئیات این محاصره کم وبیش برخلاف حقایق تاریخی شرح داده شده است :

دو نیزه ببالا یکی کنده کرد سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان تا شب تیـره بی‌آختن نیـارد ز ترکان کسی تاختن
دو صد باره عراده و منجنیق نهاد ازبرش هر سوئی جاثلیق
دوصدچرخ برهردری باکمان ز دیوار دژ چون سر بد گمان
پدید آمدی منجنیق از برش چو ژاله همی کوفتی برسرش
پس منجنیق اندرون رومیـان ابا چرخها تنگ بسته میـان
دوصد پیل فرمود پس شهریار کشیدن ستونها به پیش حصار
یکی کنده‌ای زیر باره درون بکنده نهـادند زیرش ستون
پراکنده بر چوب نفت سیاه برآنگونه فرمود نیرنگ شاه
بدان‌چاره آن‌باره مانده‌بجای بدان چوبهـا برگرفته بپـای
بیك سو براز منجنیق و ز تیر رخ سرکشان‌بود همچون‌زریر

۱ــ شاهنامه ج ۲ ص۱۳۹ .
۲ــ ر . ك . Enéide , IX , ص ۱۸۹ .

بزیر اندرون آتش و نفت و چوب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زبر گرزهای گران کوه کوب
بهر چارسو ساخته کارزار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنان چون بود ساز جنگ حصار
چو آن کرده شد شهریار زمین ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیامد به پیش جهان آفرین ...
بفرمود تا سخت بر پروری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بجنگ اندر آید گران لشگری
بدان چوب و نفت آتش اندر زدند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زبرشان همی سنگ برسر زدند
زبانگ کمانهای چرخ وزدود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ شده روی خورشید تابان کبود
ز عراده و منجنیق و ز گرد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ زمین نیلگون شد هوا لاجورد
خروشیدن پیل و بانگ سران ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ درخشیدن تیغ و گرز گران
تو گفتی بر آویخت باهور ماه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز باریدن تیر و گرد سپاه
بر آن گونه گشت آسمان ناپدید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کجا چشم روشن جهانرا ندید
ز نفت سیه چوبها برفروخت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بفرمان یزدان چو هیزم بسوخت
نگون باره گفتی که برداشت پای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بکردار کوه اندر آمد زجای
وزآن باره چندی ز ترکان بزیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بد و شور بختی جهان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بدام اندر آید سرش ناگهان
بر آمد خروشیدن کارزار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به پیروزی لشگر شهریار
سوی رخنهٔ دژ نهادند روی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بیامد دمان رستم جنگجوی...[1]

اما اگر گرفتن جائی ممکن نباشد ، ایرانیان با اینکه شبیخون زدن را ناروا میدانند ، بدشان نمی آید که به نیرنگ دست یازند. دردوران اساطیری سپهبد کارن به نگهبانان دژ مهر پادشاه توران را که درجنگی بتاراج آمد بود خائنانه نشان میدهد و نگهبانان بخیال اینکه با یکی از کسان خود سروکار دارند ، کارن را بدرون راه میدهند . شب بعد کارن

۱ــ شاهنامه ج ۳ ص ۵۶ و ۵۷ .

درهای دژ را بروی ایرانیان میگشاید و ایرانیان پادگان را از دم شمشیر می‌گذرانند. از سوی دیگر چنانکه دیدیم نخستین لشکرکشی رستم‌برای گشودن دژی بود . رستم برپیشاپیش گروهی از ساربانان دروغین که اسلحهٔ خود را در کیسه‌های نمك پنهان کرده بودند بدان راه یافت[۱] ، بمانند نیرنگ جنگی که اسفندیار در بدست آوردن دژ روئین بکاربرد و یا اردشیر برای راه یافتن بدژکرم عجیب‌الخلقه و شاپور بهنگام آمدن بدربار امپراتور روم بکار بست . فردوسی در جریان حماسهٔ خود سوق داده میشود باینکه دربارهٔ جنگ اصولی وضع کند . مثلا :

ز کارش نیامد زمانی درنگ   چنین‌باشد آن‌کو بودمرد‌جنگ[۲]

دریك بخش مهم شاهنامه ، اردشیر بسرکردهٔ سپاه تعلیمات‌مفصل سوق‌الجیشی میدهد که اگر فردوسی در اسنادی که در دسترس داشته نیافته باشد ، احتمال میرود از زبان یك سپاهی شنیده باشد .

با اینکه شاهنامه بافتخار ایرانیان سروده شده است ، آنان را را همواره پیروز نشان نمیدهد . گاهی ، چنانکه در تلخیص شاهنامه دیدیم ، ایرانیان در وضع ناگواری بسر میبرند. اما شاید در داستان‌همین جنگهای شکست فرجام است (مثلا در پایان شاهنامه) که میهن‌پرستی فردوسی به سرحد ایمان میرسد . یکی از تأثر انگیزترین لحظات در دوران پادشاهی کیخسرو احساس میشود . ایرانیان که در جنگ‌نخستین باافراسیاب شکست خورده بودند ، در جنگ دوم نیز از پا درمی‌آیند. در این دم واپسین گودرز پیر پرچم پرافتخارکاوه راکه امان‌نامهٔ ایرانیان

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۲:

چو خر بندگان جامه های گلیم   بپوشید و بارش همه زر وسیم ...

۲- همان ج ۲ ص ۳۱۴ .

است باهتزاز درمیآورد و ایرانیان برای تلاش نهائی دور او گرد میآیند.
بیژن ، پرچم بدست ، باشتاب تمام تاخت میآورد :

بدو نیم کرد اختر کاویان یکی نیمه بگرفت ورفت ازمیان
بیامد که آرد به نزد سپاه چو ترکان بدیدند اختر براه
یکی شیر دل لشکر جنگجوی همه سوی بیژن نهادند روی
کشیدند کوپال و تیغ بنفش به پیکار آن کاویانی درفش
چنین گفت هومان که آن اختر است که نیروی ایران بدو اندر است
درفش بنفش ار بچنگ آوریم جهان بر دل شاه تنگ آوریم...
زگردان ایران دلاور سران برفتند با گرزهای گران
بکشتند از ایشان فراوان سوار بیامد دمان بیژن نامدار
وز آن جایگه تا بنزد سپاه گرانمایگان برگرفتند راه
همی رفت بیژن چو شیر ژیان بدست اندرون اختر کاویان
سپاه اندر آمد بگرد درفش هوا شد زگرد سواران بنفش[۱]

اما حمله مواجه با شکست میگردد و یکی از شاهزادگان ایرانی کشته میشود و جنازهٔ اومانند جنازهٔ هکتور در ایلیاد[۲] وثیقه‌ای میشود برای یك جنگ بیرحمانه :

همی هر زمان رزم شد تیز تر نپیچید یك تن از آن رزم سر
چنین هرزمانی برآشوفتند همی برسر یکدگر کوفتند
همی بود ازاینگونه تاتیره گشت همی دیده از تیرگی خیره گشت[۳]

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۱ .
۲- Hector شجاعترین سرکردگان شهر « تروا » و شوهر اندرماك . او « پاتروکل » را کشت و خود بدست آشیل کشته شد . Iliade منظومهٔ حماسی اثر طبع هومر ، شاعر نابینای یونان (قرن نهم میلادی) .
۳- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۲ .

در پناه تاریکی شب ایرانیـان میکوشند که عقب نشینی کنند و مرده‌ها و زخمی‌ها را در میدان جنگ باقی‌میگذارند . پشت سرشکستها، ساعت های شوم فرا میرسد : بهرام پهلوان هنگـامیکه از میدان جنگ میگذرد ، در روشنائی ماه هزاران جسد را می‌بیند که بروی خاك افتاده و زمین از خون‌آنان چون‌گل رنگین‌شده‌است و نالهٔ شدید سربازی‌که در حال مرگ است از میان زخمی‌ها بلند میشود . جای دیگر : « سراسر دشت پوشیده بود از پا و سر و سینه های شکافته و دستهـائی که هنوز شمشیر را رها نکرده بود . »[1]

درعزای شاهزاده و یاپهلوانی ، سپاه با درد و اندوه راه‌میپیماید، درحالیکه پرچمها پاره شده طبلها واژگون گردیده ، پیلان با پارچهٔ عزا پوشیده شده و اسبان برنگ نیلی درآمده‌اند . سرزمین‌هائی که در آن جنگ روی میدهد بکلی ویران میگردد خواه ایران باشد خواه‌توران .

همه‌روی‌صحراسرودست‌وپای بزیر سم اسب جنگ آزمای[2]
ز تـوران زمین تا بقلاب‌روم ندیدند یك مرز آبـاد و بوم
همه سـر بریدند برنا و پیـر زن و کودك خردکردنداسیر[3]

حتی گاهی دشمنی‌ها حـالت وحشیگری بخود میگیرد . بهرام چوبینه ، رقیب ساسانیان ، فرمـان میدهد دشمن مرده‌ای را روی اسب به‌بندند و برای ریشخند اسب را میان سپاهیان شاهی رها میسازند . او دشمنان خود را که در نی‌زارها پنهان شده‌اند زنده زنده‌کباب میکنند.

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹۰ .
۲- همان ج ۱ ص ۲۶۶ .
۳- همان ج ۲ ص ۳۰ .

جنگهای تن به تن باندازهٔ نبردها جاندار و بیشمار است . تنوع و جوش و خروشی‌که فردوسی میتواند درتوصیف‌های خود جای دهد، هرقدر مورد تحسین و تمجید قرارگیرد کم خواهد بود ، باتوجه‌باینکه فردوسی مرد ادیبی بوده و دور از جنگها میزیسته‌است. مسلماً اوفرصت اینرا داشته است‌که در جشن‌ها و مسابقات نظامی حضور یابد اما مسلماً نبوغ دربایست بوده است که همان موضوع را اینهمه تجدید و تکرار بکند . منجمله در نبردهای یازده قهرمـان[۱] که انسان همه را میخواند بی‌آنکه از توجه و علاقهٔ وی بکاهد .

معمولا تحول یك نبرد خود بخود جنگ تن بتن را ایجادمیکند. ولی گاهی قبلا تصمیم گرفته میشود که دو جنگجو باهم نزاع بکنند . و نیزگاهی پادشاه هدیه‌ای‌بجنگجو وعده میدهدکه بافلان رقیب‌بجنگ پردازد و سر او را بارمغان آورد .

همانطوریکه درایلیاد همر مرسوم است، پهلوانان پیش ازجنگ تن بتن رجز خوانی میکنند و مرد جنگی نه تنها پیروزیهـای درخشان خود را برمیشمارد ، بلکه دشمن را نـاسزا میگوید و نژاد وی را پست میشمارد و او را بی غیرت مینامد و یا تهدیدش میکند که تنش را طعمهٔ مرغان خواهد ساخت .

گاهی یکی ازقهرمانان صادقانه بدیگری اندرز میدهدکه‌ازجنگ سرباز زند تاجان خود را نجات دهد . در یك سلسله خطابه‌های مفصل، خسروشاه میکوشد که بهرام مدعی را براه راست برگرداند و بمبارزه طلبی های بیشرمانهٔ او باسخنان آشتی آمیز پاسخ میدهد .

۱- اشاره به داستان دوازده رخ : شاهنامه ج ۲ ، ص ۳۸۲ تا ۴۸۷ .

گذشته از سلسله رزمهای قهرمانـان یازده‌گانه شـایسته است در حدود شش جنگ تن بتن دیگررا در شاهنامه یادآوری‌کرد . این‌جنگها در دورانهای تاریخی از بین میرود .

بطور کلی دو رقیب پس‌از یك باران تیر ، بانیزه بهمدیگرهجوم آور میشوند وسرانجام دست بشمشیر می‌یازند . اگر نیروی هردوبرابر بود ، بوسیلهٔ گرز باهم می‌جنگند و در پایان‌کشتی تن‌بتن پیش میآید . (بمانند نبرد رولان و الیویه در افسانهٔ قرون ویکتورهوگو[1] .)

دریکی ازغم‌انگیزترین داستانهای شاهنامه فرود ، تورانی‌جوان وفرزند سیاوش ، ازکاخ خود برفراز تپه‌ای بزرگان ایرانی راکه‌بمنظور حمله از تپه بالا میروند پی در پی بـا ضربات تیر از پای در میآورد و سرانجام خود نیز در برابر سپاه بیشمارکشته میشود . نمونهٔ شاهکارهائی از این قبیل ، جنگ رستم است باسهراب و سپس بااسفندیار . هرگونه نقل جزئی داستان این تخیلات عظیم را تضعیف خواهدکرد ، تخیلاتی که برفراز آن نبوغ شاعر شبح تقدیر را بجولان درمیآورد[2] .

مردان جنگی از سلاح و اسب خود مواظبت‌کامل میکنند . حتی یك تکه از تجهیزات نباید بدست دشمن بیافتد . پهلوان ، ولو به‌بهای جان ،آنرا خواهد جست . آنگاه‌که ایرانیان شکست خورده عقب‌نشینی میکنند، بهرام متوجه میشودکه تازیانهٔ خودراگم‌کرده است . همراهانش میکوشند که او را از رفتن بازدارند و میگویند که احتمال مرگ میرود

۱- Roland et Olivier

۲- منظور اینست‌که برداستانهاوتوصیف‌های فردوسی‌یك چیزحکمفرماست و آن سرنوشت است .

ولی بهرام پاسخ میدهد :

یکی تازیانه ز من گم شدست چو گیرند پیمانه ترکان بدست
شناسد مرا ننگ باشد از این وزین ننگ نامم فتد برزمین[۱]

میرود و در میدان جنگ بجستجو میپردازد و بحال دوستانی که بخاك افتاده‌اند اشك میریزد و سرانجام تازیانهٔ خود راکه آغشته بخون و خاك است پیدا میکند :

فرود آمداز اسب و آن برگرفت وز اسبان خروشیدن اندر گرفت
خروش دم مادیان یافت اسب بجوشید برسـان آذر گشسب
سوی مادیان روی بنهاد تفت غمی گشت بهرام وزپس برفت
همی شددمان تارسید اندر اوی ابا ترك و خفتان پر از آب روی
چو بگرفتش اندرزمان برنشست گرفته یکی تیغ هندی بدست...[۲]

در جنگها و پیش آمدها گاهی اسب پهلوانان بیاری آنان میشتابد . مثلا رخش اسب معروف رستم صـاحبش را دوست میدارد او را درك میکند . بهنگـام خطر او را با شیهه کشیدنها و یابی تابی خود آگاه میسازد و هنگام جنگ دشمن را بسختی گاز میگیرد . وقتی رستم وارد زمینی میشود که برای کشتن او خائنانه آماده شده است ، رخش از پیش رفتن خودداری میکند ولی رستم او را بجلو میراند :

همی رخش از آن خاك نو یافت بوی تن خویش را گرد کرده چو گوی
همی جست و ترسان شد از بوی خاك زمین را به نعلش همی کرد چاك
بـزد گـام رخش تکاور بـراه چنین تا بیامد میـان دو چـاه

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۴ .
۲- همان ج ۲ ص ۱۵۶ .

دل رستم از رخش شد پر زخشم — زمانه خرد را بپوشید چشم
یکی تازیانه بر آورد نرم — بزد تنگ دل رخش را کرد گرم
چو او تنگ شد درمیان دو چاه — زچنگ زمانه همی جست راه
دو پایش فروشد بیك چاهسار — نبد جای آویزش و کار زار[1]

بهزاد ، اسب سیاوش ، همان دلبستگی را بصاحب خود نشان میدهد . پیش از آنکه تسلیم سرنوشت شود ، سیاوش آهی میکشد و سر بهزاد را بسینه خود میفشارد و غمگین بگوش او سخن میگوید و باو توصیه میکند که تنها کیخسرو را بگذارد که بدو نزدیك شود .

اینك ببینیم چگونه بهزاد به خاطرهٔ صاحب خود وفادار میماند :

به بهزاد بنمود زین و لگام — بدان تا بر آیدش از آن کار کام
نگه کرد بهزاد کی را بدید — یکی باد سرد از جگر بر کشید
بدید آن نشست سیاوش پلنگ — رکیب دراز و جناح خدنگ
همیداشت بر آبخور پای خویش — از آنجا که بد پای ننهاد پیش
چو کیخسرو او را بارام یافت — ببوئید و بازین سوی او بتافت
همی بود برجای شبرنگ زاد — ز دو چشم او چشمه ها بر گشاد
سپهدار با گیو گریان شدند — چو بر آتش تیز بریان شدند
گشادند از دیدگان هر دو آب — زبان پر ز نفرین افراسیاب
بمالید دستش ابر چشم و روی — برو یال میسود و بشخود روی
لگامش برسر کرد و زین برنهاد — همی از پدر کرد با درد یاد
چو بنشست برزین بیفشرد ران — بر آمد ز جای آن هیون گران
بکردار باد هوا بر دمید — بتازید و از گیو شد ناپدید[2]

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۸۳ .
۲- همان ج ۲ ص ۴۳ .

در واقع چنین بنظر میرسد که برای قهرمانی یك اسب اصیل مقدرشده است وتنها او میتواندآنرا رام کند . (نظیر بوسفال‌اسکندر)[1] رخش و بهزاد ، که کسی را یارای نزدیك شدن بدانها نیست ، بدست رستم و سیاوش رام میشوند . در این اجتماعات‌که هنوز در مراحل‌اولیه بوده‌اند ، پرورش اسبهای آزاد دقت و مواظبت زیاد لازم داشته ودست یافتن به خیل اسبان‌وحشی و رام کردن آنها همواره تسخیر و تصرف خوبی بشمار رفته است .

اما دربارهٔ پیلان باید گفت که بعضیها این چار پایان را بعنوان دنباله و ملتزم رکاب بکار میبردند و برخی دیگر بهنگام جنگ از آنها استفاده میکرده‌اند . نخستین کار درخشان رستم در اوان جوانی عبارت بوده است ازکشتن پیل سپیدی که زنجیر خود راگسسته و تمام ساکنان کاخ را بخطر افکنده بود ، پیلی که بسان کوهی بود و زمین بزیر پای او همچون دیکی جوش میزد . در جنگها پیلان به حمله میپردازند ، درحالیکه ازغاشیهٔ زربفت چینی پوشیده‌شده و باتاجهای زرین‌آراسته‌اند و فیلبانان باشکوه و دبدبهٔ تمام آنانرا راه میبرند . حملهٔ پیلان وحشتناك است ولی وحشتناکتر از آن عقب نشینی نامنظم آنهاست . آنگاه که بارانی از تیر برآنها باریدن میگیرد ، بجای‌آنکه پشتیبان سپاهیان‌باشند، آنانرا فراری میدهند و موجب هزیمت سپاه میشوند.

طرز اندیشهٔ جنگجویان چگونه است ؟ مسلماً آنان برای فرمانبرداری از پادشاه و دفاع ازپرچم شان می‌جنگند ولی برای کسب شهرت نیز بدین‌کار دست می‌یازند ، مانند رستم . خود گودرزکه بسبب

۱- Bucéphale نام اسب اسکندر که در جوانی آنرا رام کرده بود .

سن زیاد بایستی آتش شوقش خاموش شده باشد ، فریاد میزند :

بنام نکو گر بمیرم رواست مرانام باید که تن مرگ راست[1]

آنگاه که داوطلبی را برای مأموریت خطرناکی میخواهد ، جنگجوئی پیدا میشود و میگوید :

دلیران همه نام جستند و ننگ مرا بهره نآمد بهنگام جنگ

کنون من باین کار نام آورم شوم شان یکایك بدام آورم[2]

قهرمانان دوران پهلوانی نیروی فوق بشری دارند . پهلوانان پادشاهان ساسانی گرچه نیروی شان کمتر است ولی ازحد معمولی تجاوز میکنند ، (مانند خسرو انوشیروان) باهمهٔ این مثل دیگران احساس خستگی میکنند و گاهی پس از جنگ از دنبال کردن دشمن سرباز میزنند ـ اما این نیروی بدنی آنانرا در وادی ادعا و غرور گمراه نمیکند : همه بخداوند ایمان دارند و اغلب او را بیاری میطلبند، خواه ایرانیان باشند وخواه تورانیان . پادشاهان که دارای منصب مذهبی نیز هستند، بهنگام خطر آفریدگار را با شکوه تمام بیاری میخواهند و ساعتها برای دعا بزانو درمیآیند و پس از پیروزی چندین روز خدا را شکرگزار میشوند. مانند تورپن[3] اسقف « شانسون دورولان » ؛ کیخسرو پادشاه ایران نیز اظهار میدارد :

کسی کو شود کشته زین رزمگاه بهشتی شود شسته پاك از گناه

اگر کشته آید کسی زین سپاه بهشت برینش بود جایگاه[4]

۱ـ شاهنامه ج ۳ ص ۳۵۷ .

۲ـ همان ج ۲ ص ۴۷۴ .

۳ـ Torpin .

۴ـ شاهنامه ج ۱ ص ۹۷ و ج ۲ ص ۸۵ .

عشق

این‌خصایص جنگی‌گاهی درزنان‌نیز دیده میشود . زن سیاوش ، جریرهٔ تورانی، وقتی می‌بیند فرزندش « فرود » مرده وهرگونه پایداری غیرممکن است ، قلعه را آتش میزند ، تمام اسبان جنگی را قربانی میکند و خود را نیز بروی جسد فرزند میکشد ، درحالیکه ملازمان او خود را از بالای بارو بزیر میاندازند. گردآفرید ، که «برادامانت» شاهنامه است[۱] ، در یك جنگ تن‌بتن شگفت انگیز با سهراب پهلوان روبرو میشود و در پایان جنگ گیسوانش باز میشود وزن بودنش آشکار میگردد . همینطور گردیه خواهر بهرام چوبینه ، درجنگی برعلیه‌چینیها دلاوری خود را نشان میدهد .

بجزاین زنان مرد وار ، سایر زنان آدمیان ناتوانی بنظر میرسند که شایستهٔ دلسوزی میباشند .

بیژن پهلوان یك زن تورانی را که شوهرش بهنگام فرار رها کرده‌است، آهسته دستگیرمیکند وبه‌ترك اسب خود می‌نشاند وکیخسرو زن بیوهٔ افراسیاب را زیربال خود میگیرد . اگرچه مردان جنگی‌گاهی باندرز خردمندانهٔ زنان گوش میدهند (باندرز زنانی چون‌گردیه)، ولی معمولاً آنان را ناچیز می‌شمارند . مثلا اسفندیار ، که از هرگونه مهر زنانه ناآگاه است ، میگوید :

که پیش‌زنان‌راز هرگز مگوی چو گوئی‌سخن بازیابی بکوی
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن[۲]

---

۱ ــ Bradamante ــ زن دلاور ، قهرمان منظومهٔ رلان خشمگین (Roland furieux)، اثرطبع Arioste (قرن‌شانزدهم میلادی).

۲ــ شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۹ .

همینطور بیژن ، که میداند چگونه به کمك یاران جنگی مدیون است ، میگوید :

که گرلب بدوزی زبهر گزند زنان را زبان هم نماند به بند[1]

رستم بطور تحقیر آمیز میگوید :

زنان را از آن نام ناید بلند که پیوسته‌درخوردن‌وخفتنند[2]

باهمهٔ این بیژن و رستم کمتراز دیگران بزن تمکین نمیکنند . سهراب پس‌از آنکه گرد آفرید‌پهلوان پابگریز می‌نهد، درمی‌یابد که‌اورا دوست‌میداردو بیهوده‌به‌جستجوی‌او‌میپردازد. مسلماً‌عشق، بامقایسه‌باجنگ، در شاهنامه جای کوچکی را میگیرد . اما گذشته از آنکه این لحظات کوتاه ازحساس‌ترین جاهای شاهنامه‌است ، یکرشته حماسه‌های عاشقانهٔ بعدی را پدید‌آورده است و بدین‌سبب ازلحاظ ادبی‌اهمیت زیادی دارد.

شاهنامه عشق را عفیفانه وصف میکند ، حتی موقعیکه عشق تباه و فاسد میشود[3] . عشق گناه‌آلود ملکه سودابه را به فرزند خواندهٔ خود سیاوش ، غیرممکن‌است بیش‌از این با پرده پوشی نشان داد :

یکی روز کاوس کی با پسر نشسته که سودابه آمد ز در

چوسودابه روی سیاوش بدید پراندیشه‌گشت و دلش بردمید

چنان‌شد که‌گوئی‌طراز‌نخ‌است ویا پیش‌آتش نهاده یخ است[4]

۱ــ شاهنامه ج ۲ ص ۳۶۷ .

۲ــ همان ج ۱ ص ۲۴۹ .

۳ــ فردوسی ازآن شعرای انگشت‌شمار ایران است‌که ادب وعفت قلم را همواره رعایت کرده‌اند (م .) .

۴ــ شاهنامه ج ۱ ص ۴۶۵ .

سیاوش از اظهار علاقه وپیشدستی‌های ملکه دوری‌میجوید ولی نمیتواند مانع گفتار شرربار او شود :

که تا من ترا دیده‌ام مرده‌ام	خروشان و جوشان و آزرده‌ام
همی روز روشن نبینم ز درد	بر آنم که خورشید شد لاجورد
کنون هفت‌سال‌است تامهرمن	همی خون چکاند ابرچهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا	ببخشای روز جوانی مرا ....
و گر تو نیائی بفرمان من	بپیچی ز رای و ز پیمان من
کنم برتو این پادشاهی تباه	شودتیره برچشم توهور وماه[1]

میدانیم که ملکهٔ بی‌آزرم چگونه باین تهدید خود ترتیب‌اثر داد.

عشق گناه‌آلود دو زن دیگررا نیز بخیانت وامیدارد . هنگامیکه اردشیر بنیان‌گذار آیندهٔ سلسلهٔ ساسانیان موفق میشود از دربار اردوان بگریزد‌این‌توفیق‌بیاری‌گلنارمحبوبهٔ‌شاه‌دست‌میدهد که بزرگ وسرورخود را بطور توهین‌آمیز فریب میدهد .

همینطور هنگامیکه شاپور شاه دژ جنگی یك سرکردهٔ عرب را محاصره میکند دختر همین شخص درهای دژ را بروی دشمن میگشاید هم بخاطر عشق به شاپور و هم سبب کینه‌ای‌که از پدر بدل داشت .

عشق پادشاهان غالباً منظم و اصولی‌است . کیخسرو با سودابه و اسکندر با روشنك مطابق آداب و رسوم درباری زناشوئی میکنند . دیدیم که چگونه بهرام‌گور بادختران ملت خود یکرشته پیمان زناشوئی می‌بندد وخواستکاری او بمنزلهٔ فرمان است : روزی با چهار دختر یك آسیابان زناشوئی میکند و روز دیگر با سه دختر یك دهقان و سپس با

۱ــ شاهنامه ج ۱ ص ۴۷۴ .

دختر یك گوهر فروش . موسیقی‌دانی این زنان باندازهٔ زیبائی شان در بهرام اثر میکند .

ولی‌دربارهٔ پهلوانان باید گفت که عشق آنان بیشتر آشفته‌است و بطور کلی زن حوادث را بسرعت پیش‌میبرد. اگر بیژن بارهبری گرگین درجستجوی دختر افراسیاب و ملازمان اوست برای این‌است که آنانرا زندانی کند و با آوردن شان به پیش شاه غرق در افتخار شود . با همهٔ این‌زنان ترك را پنهانی تماشا میکند ونمیتواندخویشتن‌را ازیك آشفتگی ناشناخته رها سازد . اما همینکه شاهزاده خانم منیژه او را می‌بینند بیدرنگ در جذبه و خلسه فرو میرود واو را بوسیلهٔ دایه فرامیخوانند . دو دلباخته سه روز در میان جنگل و بزیر چادری بسر میبرند . سپس منیژهٔ دلیر و بی‌باك نوشیدنی خواب‌آور به بیژن میخورانند و اورا بکاخ افراسیاب منتقل‌میسازد. منیژه بهنگام‌زندانی‌بودن دلباختهٔ خود، برای‌او فداکاری میکند همانطوریکه بروزگار پیشین سودابه در حق کاوس شاه کرده بود .

سهراب پهلوان ثمرهٔ دیدار رستم با تهمینه دختر شاه سمنگان است . رستم در مرز توران زمین سرگرم شکار بود که شاه او را پذیرا میشود و پس‌از پایان مهمانی همه بخواب ناز فرو میروند :

چو یك بهره از تیره شب بر گذشت شب آهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفته آمد نهفته براز در خوابگه نرم گردید باز
یکی بنده شمعی معنبر بدست خرامان بیامد ببالین مست[1]

---

۱ ــ آیا حافظ درغزل معروف و زیبای خود : « زلف آشفته و خوی کرده وخندان لب ومست » ، که درواقع تابلوی جانداری‌است ، باین‌شعر فردوسی نظر داشته است . آنجاکه میگوید: « نیم‌شب مست ببالین من‌آمدبه‌نشست » ؟ (م.)

پس پرده اندر یکی ماهروی چوخورشیدتابان پر ازرنگ و بوی...
ازاو رستم شیردل خیره ماند براو برجهان‌آفرین را بخواند
بپرسیدازاو گفت‌نام‌تو چیست؟ چه‌جوئی‌شب‌تار کام‌تو چیست؟
چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام تو گوئی که ازغم بدو نیمه‌ام
یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هژیر و پلنگان منم
بگیتی‌زشاهان مراجفت‌نیست چومن‌زیرچرخ کبودانه کیست
نه پرده برون‌کس بدیده مرا نه هرگز کس آوا شنیده مرا
بکردار افسانه از هر کسی شنیدم همی داستانت بسی
که‌ازدیوو شیرو پلنگ و نهنگ نترسی‌وهستی‌چنین‌تیزچنگ...
چنین داستانها شنیدم ز تو بسی لب بدندان گزیدم ز تو
بجستم همی کتف و یال‌وبرت بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
ترایم کنون گر بخواهی مرا نبیند همی مرغ و ماهی مرا
یکی‌آنکه بر تو چنین گشته‌ام خرد را ز بهرت هوا کشته‌ام
و دیگر که از تو مگر کردگار نشاند یکی پورم اندر کنار
مگرچون‌تو باشدبمردی وزور سپهرش‌دهدبخت‌کیوان‌وهور[1]

رستم « ندید ایچ فرجام جزفرّهی »[2] و بوسیلهٔ موبدی دختر را خواستگاری کرد و با این خواستگاری موافقت شد . اما پهلوانان شاهنامه مثل شوالیه‌های قرون‌وسطای مسیحی سرگردان هستند : اندکی بعد رستم زن خودرا بدرود میگوید و مهره‌ای‌که ببازوی‌خودبسته‌است

۱ــ شاهنامه ج ۱ ص۳۸۶ ــ ۳۸۷. نویسندهٔ محترم کتاب ، مصراع آخر را بفرانسه چنین ترجمه کرده‌اند : « کیوان و هور فرمانروائی‌دنیا را باو بدهند » که شاید ناشی از اختلاف نسخ باشد (م .) .

۲ــ همان ج ۱ ص ۳۸۷ .

باو میدهد و میسپارد که او را ببازوی پسری ببنددکه از این زناشوئی بدنیا خواهدآمد . بعدها ، رستم تیره‌روز هنگامیکه این مهره‌را خواهد دید ، درخواهد یافت‌که در جنگ تن‌بتن فرزند خود را کشته‌است .

زادن خود رستم از پی حادثه‌ای بمانند آن بوده است : پدرش زال بهنگام اقامت درپیش شاه کابل تنها بشنیدن اوصاف رودابه دلباختهٔ شاهزاده خانم میشود :

همی‌بود پیچان دل از گفتگوی مگرتیره‌گردد ازاین آب روی
همیگشت یك‌چند برسر سپهر دل زال آکنده یکسر بمهر[1]

شاهزاده خانم نیز بنوبهٔ خود بزال میاندیشد ، زیرا پادشاه کابل ازروی بی‌احتیاطی پیش او زال را ستوده است :

دلش‌گشت پرآتش ازمهرزال ازاودورشدرامش‌وخوردوحال[2]

از ملازمان خود میخواهدکه ترتیب دیدار اورا با پهلوان بدهند اینان وی را سرزنش میکنند از اینکه مردی را از نژاد دیگر دوست میدارد . ولی او فریاد میزند :

نه‌خورشیدخواهم‌نه‌ازماه‌جفت مرا جفت او باید اندر نهفت[3]

۱ـ شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۲ .
۲ـ همان ج ۱ ص ۱۳۵ .
۳ـ شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۵ . شادروان ماسه دوسه‌بیت افزوده است که در نسخهٔ چاپی خاور دیده نشد و آن بدین مضمون است :
دل من بروی ستاره‌ای گم شده‌است چگونه میتواند با ماهی خوش‌باشد ؟
بکسی‌که‌گرد وخاك سزاوار است ، بگل‌نگاه نمیکند ، گرچه گل‌گرانبهاتر ازگرد و خاك است .
هرکسی که سرکه را دوای دل خود یابد در انگبین چیزی نخواهد یافت بجز افزونی درد .

کنیزکان رودابه نزد زال میروند . گل‌چیدن‌شان درکناررودخانه یکی‌از لطیف‌ترین جاهای شاهنامه است . ترتیب ملاقات داده میشود :

چو خورشید تابنده شد ناپدید درحجره بستند وگم شد کلید
پرستنده شد سوی دستان سام که شد ساخته کار بگذار گام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی چنان‌چون‌بود مردم‌جفت‌جوی
برآمد سیه چشم گلرخ ببام چو سرو سهی بر سرش‌ماه تام
چو از دور دستان سام سوار پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد که‌شادآمدی‌ای‌جوانمرد شاد...[۱]

اما بلندی کاخ هنوز دو دلداده را ازهم جدا نگاهداشته است . رودابه گره ازگیسوی سیاه میگشاید و آنرا ازدیوار فرود میآورد وبزال میگوید :

بگیر این سرگیسو از گیسوام ز بهر تو باید همی گیسوام
بدان پرورانیدم این تار را که تا دستگیری کند یار را[۲]

(بعدها ملیزاندمترلینگ‌نیز چنین خواهدکرد[۳]). زال‌پس‌ازآنکه گیسوی دلارام را غرق در بوسه ساخت ، کمند خود را به کنگرهٔ کاخ انداخت و ببالای بام رفت :

چوبربام آن باره به‌نشست باز بیامد پریروی و بردش نماز
گرفت آنزمان‌دست‌دستان بدست برفتند هر دو بکردار مست[۴]

۱ـ شاهنامه ج ۱ ص ۱۴۳ .

۲ـ همان ج ۱ ص ۱۴۴ . بیت دوم درکتاب ماسه نیامده است . ولی بس‌که زیبا بود نتوانستم ازآن درگذرم . کسانی‌که میگویند در شاهنامه بجز جنگ چیزی نیست ، خوبست یکبار آنرا بخوانند (م .) .

۳ـ Mélisande .

۴ـ شاهنامه ص ۱۴۵ .

اما سپیده دم باید از هم جدا شد . مانند رمئوژولیت[۱] و بسان تریستان و ایزو[۲] :

سرمژه کردند هر دو پـر آب زبـان برگشـادند بر آفتـاب

که ای فرگیتی یکی لخت نیز نبایست آمد چنین در ستیز[۳]

یکی از زنانی که در حماسهٔ ملی ایران دیده میشوند ، قهرمـان یك حمـاسهٔ عشقی معروف می شود و آن شیرین دوست پرویز شـاه است . داستان او ، بطوریکه شاهنامه نقل میکند ، بسیار غم‌انگیز بنظر میرسد :

چو پرویز بی‌باك بود و جوان پدر زنده و پور چون پهلوان

ورا در زمین دوست‌شیرین‌بدی بر او بر چوروشن‌جهان‌بین‌بدی

پسندش نبودی جز او درجهان ز خوبان و از دختران شهـان

بدانگه‌که شد برجهان شهریار ز شیرین جدا بود یك روزگار

بگرد جهان بر بی آرام بود که کارش همه رزم بهرام بود

چو خسرو بپرداخت‌چندی‌بمهر شب و روز گریان‌بدی‌خوب‌چهر[۴]

قضا را روزی که شاه بشکار میرفت ، شیرین باشکوه تمام خود را بیاراست و سرراه او ایستاد و بنرمی سرزنشش کرد از این‌که ویرا رها کرده است :

کجا آن‌همه‌مهر وخونین‌سرشگ که دیدار شیرین بدا او را پزشك

۱- Romeo and Juliet تراژدی معروف شکسپیر .

۲- Tristan et yseult افسانهٔ قرون وسطائی ، داستان‌غم‌انگیز دودلداده.

۳- شاهنامه ج ۱ ص ۱۴۶ .

۴- همان ج ۵ ص ۲۲۶ .

کجا آنهمه روز کردن بشب دل و دیده‌گریان‌وخندان‌دو لب
کجا آنهمه مهر و پیوند ما کجا آن همه عهدوسوگندما؟[۱]

خسرو اسیر سرپنجهٔ خاطرات گردید و یوغ عشق را بار دیگر بگردن نهاد و « به آئین پیشین » باشیرین زناشوئی کرد[۲] و موبدان و مردم راکه از زناشوئی بادلباختهٔ دیرین ناخرسند بودند ، آرام ساخت .

شیرین چون دید خسرو بزن دیگر خود بیشتر مهر میورزد ، براورشک برد و رقیب خود را زهر داد و فرزندش شیرویه را بزندان انداخت . چند سال بعد مردم بخسرو بشوریدند وشیرویه راآزادساختند و شیرویه گذاشت که پدرش را بکشند . چون به تخت شاهی نشست دلباختهٔ شیرین شد ، براستی چه‌کسی رایارای پایداری دربرابر اوبود ؟ شیرین چنین وانمود کرد که باین زناشوئی تن در خواهد داد ولی‌بدو شرط : نخست آنکه تمام دارائی او را تضمین‌کند و دیگرآنکه فرمان دهد آرامگاه خسرو را بگشایند تا باردیگر بچهرهٔ او بنگرد . شیرین تمام دارائی خود را به نیازمندان و موبدان بخشید . آنگاه برسر گور همسرش بزانودرآمد ، شیون و ناله سرداد ، چهره بچهرهٔ خسروگذارد، زهر تندی را که بزیر جامه پنهان‌کرده بود سرکشید و بروی جسدهمسر جان‌سپرد ، همچنانکه ژولیت بروی جسد رمئووایزو بروی‌جسدتریستان جان بجان آفرین تسلیم کرده بودند .[۳]

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۲۷ .

۲- مراو را بآئین پیشین بخواست .

۳- دربارهٔ شیرین و کاخ او رجوع فرمائیدبکتاب هانری ماسه : « توقفی کوتاه درکردستان » (۱۹۲۵) .

شادمانیها

شاهنامه اغلب لذتها و شادمانیها را با صحنه های تیرهٔ جنگ و مرگ برابر می‌نهد . بین دو جنگ ، پهلوانان سرگرمیهای هستی را می‌چشند ودو کلمهٔ «رزم و بزم» که باصطلاح چکیدهٔ فعالیتهای آنان است ، کراراً بخامهٔ فردوسی جاری میشود . اسفندیار بهنگام مرگ ، رستم را وامیدارد که بتربیت فرزند او بپردازد وازوی خواستارمیشود که فرماندهی جنگ وبکاربردن قدرت را به او یاد دهد . ولی ضمناً :

بیاموزش آرایش کار زار   نشستنگه بزم و رزم و شکار
می‌ورامش وزخم‌چوگان وگو   بزرگی و هرگونه‌ای گفتگو[1]

مردان جنگی بدین‌سان خستگی‌بدر میکنند . اما دلبستگی به می و می‌خواری از همه چیز برتر است . صحنه‌های مستی گاهی در باغی و اغلب در درون‌کاخی روی میدهد و در شاهنامه از این صحنه‌ها بیشمار است . مهمانان براحتی می‌نشینند و تاجی از گل بسردارند ، کنیزکان پریروی برپای ایستاده‌اند وتارهای چنگ را بنوا در میآورند وبنواختن نی سرگرم‌اند . در پایان شب ، همگی مست میشوند و بیاری‌خدمتکاران از کاخ برون میآیند و یا تاسپیده‌دم همانجا می‌مانند و اندوه دلشان را در می غرقه میسازند تا دمی که خواب آنان را دریابد . حتی گاهی در دربار سیاوش این بزم و شادی یك هفته تمام به طول می‌انجامد ، بزم پایان ناپذیری که با می و موسیقی فراوان همراه است .

پیداست‌که می معایبی نیز دارد . چیزی زشت‌تر از پیرمرد مست نیست . یکی از بزرگان‌که فراوان می‌زده است ، میخواهد سردخترش

۱ـ شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۶ .

را ببرد ولی دختر میگریزد . اگر بیژن زندانی افراسیاب میشود ، بدین سبب است که شاهزاده خانم منیژه از مستی او بهـره گرفته و او را بسرزمین دشمن برده است . بدین‌سان ، می همدست عشق و شوریدگی می‌شود .

بهنگام جنگ ، مستی سوانحی به بار میآورد . ایرانیان بسبب زیاده روی درمیگساری ، بدست دشمن غافلگیر میشوند ودشمن‌شکست خونینی بآنان وارد میسازد .

گاهی‌به عکس ، دلاوری‌جنگجویان را می پدید می‌آورد وحتی گاهی بدانش پزشگی یاری میکند . بخاطرداریم‌که مستی زایمان رودابه را آسانتر ساخت . بنظر فردوسی ، می نه تنها برای تن بلکه برای‌جان نیز سودمند و شفابخش است :

اگرزنگ دارد ز تلخی‌سخن ببـرد از او زنگ بـاده کهن
چو پیری در آمد زناگه بمرد جوانش کند بادهٔ سـالخورد
ببـاده درون گوهر آید پدید که فرزانه گـوهر بود یا پلید
چوبد دل‌خوردمردگردد دلیر چوروبه خوردگردد اوتندشیر
ایا آنکه گوهر تو آری پدید در بسته را خود توباشی‌کلید
چو غمگین‌خورد شادمانه شود برخسـار چون ناردانه شود[1]

پس از میگساری بهترین تفریـح پهلوانـان شکار است . البته بعضی ورزشها را هم نباید فراموش کرد . بدین سـان رستم میان دو جنگ پهلوانان را گرد میاورد و بچوگان بازی میپردازد و باین بازیها میگساری و موسیقی را درمیآمیزد . سپس یکی ازیارانش پیشنهاد میکند

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۶ .

که گردشی برای شکار ترتیب دهد :

زگرد سواران و از یوز و باز فــرازیدن نیــزه‌هــای دراز
بگــور تــکاور کمنــد افکنیم به شمشیر بر شیر بند افکنیم[1]

چنین است وسایل گوناگون شکار که ازدیر باز رواج داشته‌است:

بیارید با خویشتن یوز و باز همان چرخ و شاهین گردن‌فراز...
ز گور و ز غرم و ز آهو جهان بپــرداختند آن دلاور مهان[2]
یکی جای دارم که بر دشت و کوه بهر جــای نخجیر بینی گروه
همه دشت غرم است و آهو و گور کسی را که باشد تکاور ستور...[3]

بخاطر داریم که مرگــ رستم بسبب فــرو رفتن او در یك دام حیوانات وحشی بوده است که خائنانه برای وی آمــاده کرده بودند . این تمایل به شکار یوز پلنگ و حیوانات گوشتخوار در پادشاهان ساسانی و اسفندیار عمومیت دارد . منجمله شاپور شاه و خسرو نوشیروان که هوسکار بزرگی برای بازیهای اسپریس بود و بعلاوه بشکار گرگ و گوزن و گوسفند وحشی که در دشتهای اطراف پــایتخت یعنی مدائن فراوان بوده ، دلبستگی داشت .

اما از میان این پادشاهان بهرام گور بیش از همه علاقمند بشکار است . وقتی بشکار میرود ، یکماه طول میکشد بویژه در پائیز ، چادرها در دشت برپــا میشود و آنقدر شکار میکنند که صحرا خالی میگردد . مطابق معمول ، در فواصل تعقیب حیوانات وحشی مانند گوزن و گور

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۳۶۷ .
۲- همان ج ۴ ص ۲۵۲ .
۳- همان ج ۳ ص ۳۸۲ .

خر و غزال ، ساز و آواز و سور چرانی دایر است . این شکارها رامردم به بهای ناچیز میخرند و حتی گاهی برایگان میبرند :

ز نخجیر دشتی و مرغان آب همی‌یافت‌خواهنده چندان ثیاب
که‌بردی‌بخروار تاخان‌خویش بر کودك خرد و مهمان‌خویش[1]

این‌پادشاه عاشق پیشه در شکارنیز نمیتوانست از یار زیبادرگذرد. روزی بازی چوگان را رها میکند و سوار شتر یك کوهانهٔ خود میشودو آزادهٔ دلربا و خنیاگر را بترك اسب میگیرد آزاده‌ای که :

دلارام او بود و هم کام اوی همیشه بلب داشتی نام اوی[2]

در راه بدو جفت غزال بر میخورند و بهرام از دلدار خود میپرسد که کدامیك را باید شکار کرد . آزاده پاسخ میدهد :

چنین گفت آزاده‌کی شیر مرد بآهو نجویند مردان نبرد
تو آن ماده را نره‌گردان به تیر شود ماده از تیر تو نره پیر
وزان پس هیون‌را برانگیزتیز چو آهو ز تیر تو گیرد گریز
کمان‌مهره‌اندازتاگوش‌خویش نهدهمچنان‌خواربردوش‌خویش
هم‌آنکه‌زمهره بخاردش‌گوش بی‌آزار پایش برآرد بدوش
به‌پیکان سرو پا وگوشش‌بدوز چوخواهی که‌خوانمت گیتی‌فروز[3]

باهمه این ، بهرام بتحریك این هوس ، بیك تیردوسر شاخ‌غزال نر را از بین میبرد و بجای دو شاخ ، دو تیر برپیشانی غزال ماده‌مینشاند و سپس ، بفرمان دلارام ، غزال سوم را برجای میخکوب میکند . اما

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۷۱ . درترجمه‌بفرانسه ، خروار به‌مفهوم اصلی‌یعنی خربار (مقدار باریك خر) آمده‌است ، نه‌بمعنی وزن معین des charges d'âne:
۲- همان ج ۴ ص ۲۰۲ .
۳- همان ج ۴ ص ۲۰۲ .

خوی زن غالباً به یکسان نمی‌ماند[1] :

سر و گوش و پایش بیکجا بدوخت بر آن آهو آزاده را دل بسوخت
چنین گفت شه چون شکار افکنم از اینسان که دیدی هزار افکنم
کنیـزك بدو گفت اهـریمنی و گر نی بدینسان کجا افکنی
بزد دست بهرام و او را ززین نگونسـار برزد بـروی زمین
هیون از بر مـاه چهره براند بزد دست و چنگش بخون بر فشاند
چنین گفت کای بیخرد چنگ‌زن چه بایست جستن بمن برشکن
اگر کند بودی گشـاد بـرم از این زخم ننگین شدی گوهرم
چو او زیر پای هیون جان‌سپرد به نخجیر از آن پس کنیزك نبرد[2]

خدم و حشم ساسانیان خود سپاه کوچکی تشکیل میدهد . بار و بنه بهرام عبارت از سیصد اسب سوار است که پشت سر آن عدهٔ زیادی خدمتکار ، ده شتر برای شکار دو ،[3] ده شتر که بستر و چادر شاهانه را میبرند ، هفت پیل حامل تاج سلطنتی ، یکصد خنیاگر استرسوار ، یکصد و شصت بازودویست سنقر و چرغ (بالابان). اما خدم و حشم خسروپرویز بیشتر و پربهاتر است : علاوه بر آنهـا شیران و پلنگان و صدهـا سگ پرورش یافته برای شکار غزال در حـال دویدن . آب‌کاران[4] پیشاپیش گروه در حرکت‌اند تا راه را آب‌پاشی کنند و گرد و خاك را فرونشانند.

۱- این سخن به هانری چهارم ، پادشاه فرانسه ، که از بسیـاری جهات بمانند بهرام‌گور بوده است ، منسوب است : « اغلب زن دگرگون میشود . دیوانه کسی که باو اعتماد کند .» (م .)

۲- شاهنامه ج ۴ ص ۲۰۳ .

۳- Chasse à Courre ـ شکاری که بادویدن بدست‌آید .

۴- سقایان .

انوشیروان ، در اوج پادشاهی و قدرت ، وقت خود را چهار بخش میکند : نخست رسیدگی بکارهای دولت دوم موسیقی و تفریح سوم دعا و نماز ، چهارم تماشای ستارگان و یاشب نشینی و همدمی با ماهرویان ، در چهار هفته ماه سرگرمیهای دیگر بدان افزوده میشود : هفتهٔ نخست بازی دراسپریس (میدانچوگان بازی وتیراندازی) وشکار، هفتهٔ دوم شطرنج و تخته نرد ، هفتهٔ سوم شنیدن داستانهای باستانی و هفتهٔ چهارم کارهای دولتی .

فردوسی بخشی ازاینجزئیات را شایددر متونیکه بدان مراجعه میکرده است یافته است . اما زندگی درباری ، که او توانست زمانی شاهد آن باشد ، مسلماً وی را یاری کرد که این جزئیات را بطور زنده و جاندار بیانکند .

شگفتی‌ها ـ هیچ شاعر حماسی نمیتواند از شگفتی ها چشم پوشد و شاهنامه این قاعده را تأیید میکند . قبلاشایسته است خاطرنشان سازیم که عنایت یزدانی در شاهنامه خیلی کمتر از نیروی اهریمنی و جادوئی بچشم میخورد . دیدیمکه شاهان اساطیری بااین نیروها در نبرد بوده‌اند . از بررسی‌شاهنامه چنین‌برمیآیدکه ایرانیان ـ شاهانوپهلوانان ـ با سه گروه دشمن کم و بیش خطرناك می‌جنگند : اژدهایان ، دیوان ، جادوگران .

اژدهایان از روزگاران پیشین تا دوران ساسانیان دیده میشوند وبه‌زیر پنجهٔ پهلوانانی بمانند رستم وسام و اسفندیار و پادشاهانی چون اسکندر و اردشیر و بهرامگور از پای در میآیند . شاعربطور مجمل‌این اژدهایان را توصیف میکند و بآنان صفات مشابه هم میدهد : آنان‌بنظر

کوهی بزرگ یا ابری سیاه میرسند و موهای سرشانرا که طناب مانند است بروی زمین میکشند ؛ زبان‌شان‌چون تنهٔ درخت سیاه و چشمان‌شان شبیه دو طشت پر از خون است و دم آتشین دارند . اژدهائی‌که بدست رستم کشته میشود یارای سخن گفتن دارد . سام و بهرام‌گور آن اژدها را از دم تیر میگذرانند و سپس بضرب گرز از پای درمیآورند . اسکندر بوسیلهٔ پنج‌گاو کشته شده و آکنده بزهر اژدها را بسوی خود میکشد و سربازانش بضرب تیر آنرا از پای درمیآورند . اسفندیار برای دفاع‌خود در برابر اژدهائی که هرچه خواهد بکام خــود فرو میبرد ، درگردونی پراز شمشیر زندانی میشود :

همی‌جست‌اسب از گزندش‌رها — بدم در کشید اسب را اژدهــا
فرو برد گردون و اسبان بهم — بصندوق در گشته جنگی دژم
بکامش چون‌آن تیغها دربماند — چودریای سبز اژدها سم‌فشاند
نه بیرون توانست کردن زکام — چو شمشیر بد تیغ و کامش‌نیام
ز گردون و از تیغها شد غمی — بزور انــدر آورد لختی کمی
برآمــد ز صندوق گرد دلیر — یکی تیز شمشیر درچنگ شیر
بزد بر سر اژدهــای سترگ — جهانجوی یل پهلوان بزرگ
بشمشیر مغزش همیکرد چاك — همی دود زهرش برآمد زخاك
ازآن‌دود آن‌زهرمدهوش‌گشت — بیفتاد برجای و بیهوش‌گشت[1]

سیل خون و زهرکه از تن این اژدهایان برون میریزد ، باندازه حمله آنان خطرناك است . شگفت‌انگیزترین این اژدهایان کرمی است که بدست اردشیر کشته شده است . هفتواد مرد بینوائی است . دخترش

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۷ .

در سیبی کرم کوچکی می‌بیند و آنرا در دوکدان خود جای میدهد و می‌گوید :

من امروز ازاین اختر کرم سیب برشتن نمایم شما را نهیب[1]

و او بمیزان شگفت آمیز نخ‌ریسی میکند . خانوادهٔ خرسند ، کرم را مواظبت میکنند و کرم روزبروز بزرگترمیشود. هفتواد مردی‌توانگر و نیرومند میشود و دژی را بنا می‌نهد که در آن کرم خوب میخورد و ببزرگی یك پیل میشود . پیروزیهای هفتواد بیاری کرم « از دیار چین تا کرمان » گسترده میشود و هیچکس را در برابر او یارای پایداری نمی‌ماند . اردشیر بنوبهٔ خود شکست میخورد ولی در جامهٔ بازرگانان بدژ راه می‌یابد و خدمتکاران‌کرم را مست میکند و ازآنان اجازه‌میگیرد که خوراك‌کرم را او ببرد . او درگلوی‌کرم موجی از روی مذاب میریزد وسبب میشودکه‌کرم بترکد وجادو ازبین برود . دارمستتر[2] دراین افسانه ترکیبی از اسطوره وتاریخ می‌بیند : از یك سوماننداافسانه هرکول‌است که « هیدر » هفت سر راکشت[3] (هفتواد نیز بمعنی هفت پسر یعنی‌هفت سر است) ، و از سوی دیگر یادی است از ورود کرم ابریشم بایران. بی آنکه دربارهٔشکل‌نخستین‌این‌اسطوره‌اصرار‌بورزیم،یعنی‌همان‌طوریکه در کتابهای مقدس اوستا آمده است ، باید خاطرنشان ساخت که ریشهٔ عامیانهٔ این کلمه نقشی داشته است در استناد این افسانهٔ باستانی باردشیر . زیرا در زبان پارسی « کرمان » یعنی کرم ها ، و چون استان

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۵ .

2- Darmesteter, Etudes Iraniennes, II, 81.

۳- Hydre مار افسانه‌ای هفت سر . همینکه یك سراو رامی بریدند چند سر بجایش میروئید .

کرمان یکی از نخستین استانهـائی بود که بدست اردشیر گشوده شد ، بدین‌سان اردشیر در ذهن عوام فاتح کرم‌گردید . افسانه‌ای شبیه داستان هفتواد درکتاب (ساگا)ی اسکاندیناوی دیده میشود . مار عظیمی که بدست راگنارلودبروك[1] کشته میشود .

این کرم هیولا دوگروه موجودات اهریمنی را بهم می‌پیوندد ، زیرا دیوی بزیر پوست آن پنهان بوده است .

درکتاب شاهنامه ، جای خوشایند دیوان مازندران است . دراین استان افسانه‌های عامیانه هنوز زنده و پاینده است . آنگاه‌که‌کاوس شاه برآن میشود که درآنجـا به نبرد پردازد ، زال پهلوان میکوشدکه او را بااین سخنان از جنگ برحذر سازد :

که‌آن‌خانه دیو افسونگراست　　طلسم‌است وز بندجادودرست
مرآن بندرا هیچ نتوان گشاد　　مده مرد وگنج و درم را بباد[2]

رستم که برهائی کاوس شکست خورده میرود ، با دیو ارژنگ باید روبرو شود (که سر او را از تن جدا میسازد) و دیو سپیدکه‌بسی ترسناك تر از آن است و او را در غار خود خفته می‌یـابد . دیو بیدار میشود و خود را بروی پهلوان میاندازد . رستم بیك ضرب شمشیر پای او را میبرد ، سپس به نبرد میپردازند ، در حالیکه عرق و خون‌ازتن‌شان جاری‌است.[3] سرانجام‌پهلوان دیو را ازپای درمیاورد . بعدها اکوان‌دیو که رستم را بدریا انداخته بود ، بیك ضربت گرز کشته میشود . این

1- Ragnar Lodbrok

۲- شاهنامه ج ۱ ص۲۸۲ .

۳- بدینگونه با یکدگر رزمجوی　　ز تنهاخوی وخون‌روان بدبه‌جوی
(ج ۱ ص ۳۱۱)

دیوان طبعاً بجادو دست می‌یازند : مثلا شاه‌شان مبدل به سنگ میشود . کاوس که سرانجام پیروز میشود ، دیوان را در بنای یك کاخ باشکوه و شگفت‌انگیز بکار وامیدارد و آنانرا بستوه میآورد . دیوان در این کارها چنان فرسوده می‌شوند که توان بدی کردن در آنان نمی‌ماند.[۱]

سحر و جادو امتیازی نیست که ویژهٔ دیوان باشد. آدمیان نیز گاهی به سحر و جادو دست می‌یازند و میدانیم که وظیفه پادشاهان جنگ با این جادوگران است . کیخسرو خدا را سپـاس میگوید که توانسته است جادوگران راپست سازد . او تاج شاهی را بلهراسب میسپارد ، به امید اینکه لهراسب آنانرا ریشه‌کن خواهد ساخت و نیز اسفندیار وعده‌میدهد که دین زردشت را همه‌جا بپراکند و جادوگران را نابود سازد .درواقع اسفندیار بیك نوعی (سیرسه) میتازد[۲] که بهوس خود « بیابان را دریا میکند و خورشید را از فراز به‌نشیب می‌آورد ». چون به جنگل انبوهی میرسد پهلوان ، زن جادو را بسوی خود میکشد :

پر آژنگ روی وبدآئین‌وزشت　　بدان تیرگی جادویها نوشت
بسان یکی ترك شد خوب روی　　چودیبای‌چینی‌رخ‌ومشگبوی[۳]

هردو به میگساری میپردازند . اسفندیار میکوشد باطلسمی که‌از زردشت‌بجای مانده است ، زن جادورا به بندکشد . زن جادو به‌صورت شیری درمیآید . ولی طلسم میشکند و او بشکل نخستین جلوه‌گرمیشود

۱- یکی جای‌کرد اندر البرزکوه　　که دیوان از آن رنجها شد ستوه
(شاهنامه ج ۱ ص ۳۵۹ .)

۲- Circé - زن جادوگری که در ادیسهٔ همر نقش بزرگی دارد .

۳- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۹ .

و بضرب شمشیر اسفندیار جان میسپارد ، درحالیکه طوفانی برپا میشود. این داستان اسفندیارکم و بیش تکرار داستان رستم است باافزایش‌مایهٔ زردشتی .

بین‌جادوگران ، جهودان استعداد خاصی دارند (که‌اعتقادعمومی هنوز هم برآن است) . در زمـان انوشیروان ، یکنفر یهودی غذای شاهانه را جادو میکند ، تـا کسانی را که آنرا آماده میسازند بناروا بکشتن دهد .

اثر سحر و جادو در شاهنامه گوناگون است و آن اثر بیشتردر فضا و ساختمان و اسلحه پدیدار میشود . یکی ازسران عرب‌برای‌رهایی از دست فریدون که سه دختر او را بزنی‌گرفته است ، باد و بارانی‌چنان سهمگین پدید میاورد که زاغان از پرواز باز می‌مانند . اما هرسه داماد چون جادو میدانستند ، توانستند این بلا را بگردانند . همینطوردرحین جنگی ، یك جادوگر تورانی طوفانی از برف و باد بر میـانگیزد ، و ایرانیان باروی‌آوردن بسوی‌خدا ، این بلارانیز برمیگردانند .باردیگر، افراسیاب برای جلوگیری از پیشرفت ایرانیـان ، جادو میکند که شب زودتر فرا رسد . همینطور در دوران ساسانیان ، ایرانیان با نیرنگ شاژ ساوه روبرو میشوند . جادوگران او بسوی‌آسمان آتش پرتاب میکنند و باران تیر بروی دشمن فرود میاورند . دیواری‌که بیاری‌ورد و تعوید بدست تور ساخته شده است ، در برابر آزمایشهای آلات جنگی‌پایداری میکند و خـود رستم را بتردید وامیدارد . جنگجویـان تورانی گاهی اسلحه‌هائی باخود دارندکه به نیروی سحر و جادو ساخته شده‌وباداشتن آنها مردان جنگی آسیب‌ناپذیر میشوند . اما سلاح خود کاریرا که سفیران

رومی بایرانیان هدیه میدهند ، نباید منسوب بجادو دانست .

ملاحظه میفرمائید که این وسایل جادوئی خاص دشمنان ایرانیان است . ایرانیان بی‌آنکه بجادوگری بپردازند ، بهیچوجه از آن ناآگاه نیستند . اسکندر معنی آواز مرغان و زمزمهٔ جنگل جادوئی را نیك درمی‌یابد . (در این جنگل درختان‌سخن میگویند همانطوریکه دربخش سیزدهم‌دوزخ دانت‌آمده است) . جان‌اسفندیار بشاخهٔ درخت‌گزبستگی دارد . رستم باندرز سیمرغ ، تیری از آن میسازد و رقیب جوان خود را از پای درمیاورد . این تنها جادوی زیان‌آور در کار ایرانیان است و تازه بهنگام نومیدی بکار برده میشود . معمولاً هنگامی‌که ایرانیان بجادو دست می‌یازند بمنظور اثر سودمند و شفابخش آن است . رستم (بسان توبی‌جوان)[1] چشمان کیکاوس شاه را بوسیلهٔ شستشو دادن باخون دیو سپید شفا می‌بخشد . کیخسرو طلسم گرانبهائی را که از نیاکان به او رسیده است ببازوی یك مرد جنگی می‌بندد و همه گونه ورد میخواند و به‌خداوند روی میآورد و بدین‌سان او را شفا می‌بخشد . خسرو برای پیدا کردن پناهگاه بیژن (که در کنار منیژه خود را از یاد برده است همانطوریکه رنو در باغهای آرمید چنین بود[2]) پدر پهلوان را اطمینان میدهد :

ببخشود مر گیو را شهریار بخواهیدان جام گوهر نگار

۱- Tobie ازشخصیت‌های تورات‌که نابینا شدو بدست فرزندش‌شفا یافت.

۲- Renaud یکی از دلاوران منظومهٔ تاس « Tasse » بنام :

La Jérusalem délivré شاهنامه ج ۲ ص ۳۴۸ . شادروان ماسه این ابیات را بشخص‌اول ترجمه‌کرده است (م) .

بیـامد بپـوشید رومی قبای / بدان تا بود پیش یزدان بپای
خروشید پیش جهـان آفرین / برخشنده بر کرد چند آفرین
ز فریادرس زور و فریادخواست / وز اهریمن بدکنش دادخواست
خرامـان از آنجـا بیامد پگاه / بسر بر نهاد آن کیـانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید / در و هفت کشور همی بنگرید[1]

آنگاه از خدا یاری میخواهد و تمام دنیا را درجام گیتی نمای و بیژن را گرفتار زندان می‌بیند. همینطور بهنگام جنگ، خسرو نیروی یزدانی را دربرابر تأثیرات اهریمنی می‌نهد. چنانکه برای بدست آوردن یك دژ جادو شده، نامه‌ای را که نام خدا برآن نبشته بود بروی دیوار می‌چسباند.

همـانگه بفرمـان یردان پـاك / از آن بارهٔ دژ بر آمد تراك ...
تو گفتی که رعداست اندر بهار / خروش آمد از دشت و از کوهسار
جهان گشت چون روی زنگی سیاه / نه خورشید پیدا نه پروین نه ماه...
وز آن پس یکی روشنی بردمید / بشد تیـرگی سربسر نـاپدید
بر آمـد یکی بـاد با آفریـن / هوا گشت خندان و روی زمین...
برفتند دیـوان بفرمان شـاه / در دژ پدید آمد آن جایگاه[2]

بدین‌سان، شاهنامه در برابر شگفتی‌های اهریمنی، یك شگفتی یزدانی می‌نهد که با شگفتی های مسیحی در حماسه هـای غربی میتوان سنجید. تجلی پاکترین شگفتی‌هـای یزدانی بهنگام پیدایش فرشتگان

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۴۸. شادروان ماسه این ابیـات را بشخص اول ترجمه کرده است (م).

۲- شاهنامه ج ۲ ص ۷۴.

است . مثلا یکی از آنـان ، سروش بهشتی ، خسرو پرویز را از دیدهٔ دشمنان ، که آمادهٔ گرفتن او هستند ، میرباید و پنهان میسازد . اسکندر در سفرهای پایان ناپذیر خود . باسرافیل فرشته برمی‌خوردکه چشم‌براه روز رستاخیز است . فردوسی در حماسهٔ خود هم فرشتهٔ زردشتی و هم فرشتهٔ اسلامی را ظاهرمیسازد ـ که یکی از دیگری مشتق شده است ـ و بنظر میرسد که ناآگاهانه از اندیشهٔ یگانگی ادیان و عقاید پیروی‌میکند که دین شاهان باستانی ایران برآن استوار بوده است .

قهرمانان شاهنامه ـ در شاهنامه دنیائی در جنبش‌است ، ازشاه گرفته تاپست‌ترین گدا :

چنین گفت‌خسرو که‌بسیارگوی — نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش‌زشت‌و بینی کژوروی‌زرد — بداندیش وکوتاه ودل پرزدرد
همان بددل و سفله و بیفروغ — سرش پرزکین و زبان پردروغ
دوچشمش کژوسبزو دندان بزرك — بر‌اه‌اندرون کژرودهمچو گرگ[۱]

این مرد پست ، خوی خود را چنین وصف میکند :

چنین داد پاسخ که از کار بد — نیاسـایم و نیست با من خرد
سخن‌هرچه‌گویم دگرگون‌کنم — تن و جان پرسنده پرخون‌کنم
سرمایهٔ من دروغ است و بس — سوی راستی نیستم دسترس
ابا هـرکه پیمـان کنم بشکنم — پی و بیخ را دی بخاك افکنم[۲]

اما این « ترسیت » ایرانی[۳] در شاهنامه حالت استثنائی دارد .

۱ـ شاهنامه ج ۵ ص ۲۱۲ .

۲ـ همان ج ۵ ص ۲۱۲ .

۳ـ Thersite یکی از قهرمانان ایلیادهمرکه آدم لوچ و لنگ و نمونهٔ بیغیرتی و بیشرمی بوده است .

زیرا بازیگران آن ـ ولو اشخاص کوچکی باشندکه در دوران پادشاهی بهرام‌گور پدیدآمده باشند ـ معمولا محبت خواننده را بسوی خودجلب میکنند ، با وجود معایبی که فردوسی بحق با صفات نیك آنان در هم آمیخته است .

پادشاهان لزوماً مسلط براین اجتماع هستند و درآن نه تنهابسبب حسب و نسب ممتازاند ، بلکه از نظر خصوصیات جسمانی نیز برتری دارند چنانکه کیانیان در تن‌شان یك علامت موروثی دیده میشود وگیو پهلوان ، آنگاه‌که کیخسرو را باز می‌یابد ، باو میگوید :

بدو گفت‌گیو ای سر سرکشان زفر بزرگی چه داری نشان ؟
نشـان سیـاوش پـدیدار بود چو بر گلستان نقطه خار بود
تو بگشای و بنمای بازو بمن نشـان تو پیداست بـرانجمن
برهنه تن خویش بنمود شاه نگه کرد گیو آن نشان سیاه
که میراث بود از شه کیقبـاد درستی بـدان بدگیان را نژاد[1]

همینطور فرود پیش از جنگ :

به بهرام بنمـود بـازو فرود ز عنبر بگل بریکی خال‌بود[2]

وبهرام‌که‌نشان شاهی را می‌شناسد مراسم احترام بجای‌میاورد و بزانو درمیآید .

علائم مـادی دیگر ، تبار شاهی را آشکار میسازد : آنگاه که گشتاسب بجستجوی ثروت بسرزمین روم میرود ، بیهوده میکوشد که روزی خود را بدست آورد . پیش آهنگری میرود و آمادگی خود را

۱ـ شاهنامه ج ۲ ص ۴۰ .
۲ـ همان ج ۲ ص ۱۱۱ .

برای کار اعلام میدارد و بیك ضربت پتگ ، سندان را در هم میشکند ، پادشاهان از گوهری برتراز مردم عادی هستند و نمی‌توانند بهر کاری ، که اینان از ناچاری تن در میدهند ، دست‌یازند. همینطور بهنگام نبرد ، پادشاه لشگررا میآراید و جنگ را رهبری میکند اما خود نباید به نبرد بپردازد . چنانکه بزرگان نمیگذارند گشتاسب شاه خود بجنگ رود :

هم آواز گفتند ای شـاه دین نبـاید ترا تیـز بـودن چنین
نبـاشیم گفتنـد همـداستـان که شاهنشه و کدخدای جهان
برزم اندر آید بکین خواستن چرا باید این لشگر آراستن؟[۱]

پادشاه باید بوسیلهٔ پهلوانی انتقام را دنبال کند ، اماهمیشه‌پادشاه است که از پیروزی نهائی برخوردار میشود . درهمان قطعهٔ شاهنامه ، وقتی اسفندیار انتقام رزیر را میستاند تمام سپاه فریاد برمیآورند :

که‌پیروزشد شاه و دشمن‌فکند برفت و بیـاورد اسب سمند[۲]

هم اکنون دیدیم‌که بزرگان شاه را « شاه دین »مینامند. پیش از زردشت وپس ازوی، جنبهٔ مقدس بودن سلطنت‌مویدومسجل‌بوده است.

پادشاهانی چون فریدون و کیخسرو بمیل خود از تخت و تاج چشم می پوشند تابقیهٔ عمر را بگوشه‌ای‌بنشینند و با خدای خود خلوت کنند ؛ لهراسب از آنان پیروی میکند ولی جامه روحانیت را نیز بدان میافزاید[۳] . پیش از اوکیخسرو ، موبد موبدان ، رستم‌را بهنگام‌برگشتن

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۱۹ .
۲- همان ج ۳ ص ۲۲۱ .
۳- اشاره‌ای باین بیت شاهنامه در پایان پادشاهی لهراسب :
بپوشید جامه پرستش پلاس خرد را براین‌گونه باید سپاس
(ج ۳ ص ۱۸۸)

از جنگ دعای خیر میگوید . حتی چند ساعت‌پیش از پایان ساسانیان، موبدی خاطرنشان میسازد :

چنان دان‌که شاهی و پیغمبری   دو گوهر بود دریك انگشتری[۱]

مصون از تعرض بودن سلطنت ، درچند جمله‌ای که‌خواهربهرام چوبینه درگفتار خود میآورد ، بروشنی نمودار است :

نبودند یاران به تخت کیـان   همان بندگی را کمر برمیـان

ببستند وز ایشان بهی‌خواستند   همـه دل بفرمـان بیـاراستند

نه هنگام از تخت و افسر بدند   سزای بزرگی بگوهر بدند...

چو گفتند با رستم ایرانیـان   که هستی توزیبای تخت‌کیان

یکی بانگ برزد بر آنکس که گفت   که‌بادخمهٔ‌تنگ‌بادی‌توجفت![۲]

این مصونیت بتمام نمایندگان نژاد شاهی گسترده میشود.چنانکه پادشاه بسپهدار طوس ، که براثر خطـای خود شکست خورده است ، این سخنان تحقیرآمیز را میگوید :

نـژاد منوچهـر و ریش سپید   تـرا داد بر زنـدگانی امیـد

وگرنه بفرمـود می تا سـرت   بداندیش‌کردی جدا از برت[۳]

در دوران ساسانیان ، بزرگترین عنایت عبارت ازبوسیدن رکاب پادشاه بود . آنگاه که قباد پـادشاه ساسانی از سلطنت خلع گردید ، شورشیان او را بدست زرمهر[۴] سپردند . زرمهر فرزند سپهداری بودکه

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۳۲۰ .

۲- همان ج ۵ ص ۷۰ .

۳- همان ج ۲ ص ۱۴۶ .

۴- شاهنامهٔ چاپ خاور وفرهنگ معین «زرمهر» ثبت کرده‌اند ولی‌شادروان ماسه « رزمهر » نوشته‌اند . (م .)

شاه او را اعدام کرده بود و همه انتظار داشتند :

که آن مهربان کینه سوفزای بخواهد بدرد ازجهان کدخدای

بی‌آزار زرمهر یزدان پرست نسودی ببد بـاجهاندار دست

سپس میافزاید :

پرستش همیکـرد پیش قبـاد وزان بد نکرد ایچ برشاه یاد[۱]

چو گوئی بسوگند پیمان کنم که هرگز وفـای ترا نشکنم[۲]

حتی مرگ نیز نمیتواند این شکـوه و جلال شاهی را که ریشهٔ یزدانی دارد دگرگون سازد : آنگاه که دسیسه کاران برآن میشوند که یکی‌از شاهان را بکشتن دهند ، میکوشند تامردتیره‌روزی راکه‌مرتکب این جنایت خواهد شد ، با پول بدام اندازند . چنـانکه برای کشتن خسروپرویز سرانجام پس از جستجوی زیادکسی را می‌یابند :

دوچشمش کبودودورخساره‌زرد تن‌خشگ‌پرموی‌ولب‌لاجورد

پر از خاك پـای اشکم گرسنه سر مـرد بیـدادگر بـرهنه

ندانست کس نام او در جهان میان کهـان و میـان مهـان[۳]

پادشاه همینکه قاتل رامی‌بیند ، فرمان میدهد وسایل نماز را فراهم‌سازند و چند لحظه بدرگاه خدا نیـایش میکند و سپس چهـره را میپوشاند و بارامی خود را بدست سرنوشت غم‌انگیز خود میسپارد .

پادشاه ، که هم سلطان و هم موبد موبدان است ، دارنده نیروی اسرارآمیزی است که از یزدان بدورسیده است ومسئولیت قدرت مطلقه

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۵۷ .

۲- همان ج ۴ ص ۳۵۷ .

۳- همان ج ۵ ص ۲۷۶ .

رابگردن دارد . با همهٔ این ، پهلوانان که پشتیبانی شاه را برعهده‌دارند، در قلمرو شاهنشاهی به همه جا سفر میکنند و بخاطر شاه می‌جنگند . این تمایزو تفکیك قوا ، در پاسخی که سام پهلوان به منوچهر شاه‌میدهد بخوبی آشکار است :

از این‌پس همه‌نوبت ماست‌رزم ترا جای‌تخت‌است‌و بگماز و بزم
شوم گـرد گیتی بر آرم یکی ز دشمن بـدام آورم انـدکی
مـرا پهلـوانی نیـای تو داد دلم را خردهوش ورای‌تو داد[1]

این نقش پهلوانی ازپدر به پسر منتقل‌میشود . چنانکه سام‌بهنگام پیری به شاه چنین مینویسد :

کنون آن برافراخته یـال من همان زخم کوبنده کوپال من
بر آن هم‌که بودم نماندم همی برو گردگاهم خمـاندم همی
کمندم‌بینداخت ازدست‌شست زمـانه مرا بـاژگونه به بست
سپردیم نوبت کنـون زال را که شاید کمربند و کوپال را
هنرهـای او دست خرم کند چو من‌کردم از دشمنان‌کم‌کند
نکردیم بی رأی شـاه بزرگ که بنده نبایدکه باشد سترگ[2]

بااین‌ترتیب سام خویشتن‌راخدمتگزارناچیز ومشاورپادشاه‌میداند. اگر زنی از نژادکیانی به پادشاهی میرسید برای او نیز بیدرنگ مراسم احترام و ادب بجای میآورد . فرزند اوزال ، خاطرنشان میسازدکه‌ایران زمین ، اگر از شاه خود محروم بماند ، هستی واقعی خـود را از دست خواهد داد :

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۳ .
۲- همان ج ۱ ص ۱۷۳ .

بکردار کشتی است کار سپاه همش بادوهم بادبان بخت‌شاه[1]

بدین‌سان ، هروقت تخت شـاهی خالی میماند ، پهلوانی مأمور میشود که فرزندی از خون شاهی بـازیابد و به تخت بنشاند . رستم ، حتی پس از آنکه بدیو سهمگین چیره میشود ، بـا نزدیك شدن کوکبه پادشاهی که بدیدار او میآید ، از اسب فرود میآید و زمین را بوسه‌میزند و خود را سزاوار چنین افتخاری نمیداند . اسفندیـار در حضور شـاه بنده‌وار میایستد ، سر را بزیر میاندازد و دستها را زیر بغل می‌نهد .

البته این احترام متقابل است . پادشاه برتری پهلوان رامیداند ، زیرا با ادب تمام باو نامه مینویسد و او را بیـاری میخواهد . بهنگام جنگ ، کیخسرو پیوسته بجان رستم اندیشناك است و برای او خدا را نیایش میکند . در نامه‌ای رستم را « دل پادشاه ایران ، پشتیبان کیانیان و پناه سپاهیان » می‌نامد. برای نابود ساختن دیوان ، پهلوانان اندك‌اندك جای‌پادشاهان را میگیرند . دیوان مازندران شاه را اسیر میسازند ، ولی بدست رستم شکست میخورند . گاهی طبع سرکش این مـردان برتر چیره میشود . کاوس‌شاه که از دیرآمدن رستم نـاخرسند است ، بطور ساده دم از سربریدن و دارزدن رستم میزند ، و رستم که شکیبائی را از دست داده است باتبختر تمام پاسخ میدهد :

همه‌کارت از یکدگر بدتر است ترا شهریاری نه‌اندرخوراست...

چوخشم آورم‌شاه‌کاوس کیست؟ چرادست‌یازد‌بمن‌طوس کیست؟..

مرا روز وفیروزی‌ازداوراست نه از پادشاه و نه‌ازلشگراست...

اگر من پذیرفتمی تاج و تخت نبودی‌ترا این بزرگی‌وبخت[2]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۴۴ .

۲- همان ۱ ج ص ۴۱۱ .

آنگاه پادشاه را ترك میگوید . این وضعیت ایلیادهمر رابخاطر میاورد . همانطوریکه آشیل در چادر خود گوشه‌نشینی اختیار میکند و نستور ، اولیس نیرنگ باز را بسوی او میفرستد[1] ، گودرز نیز برای برگرداندن رستم به نیرنگ دست می‌یازد . بعدها ، پس از کشته شدن سیاوش ، رستم بسختی شاه‌راسرزنش‌میکنداز اینکه سبب مرگ‌فرزندش شده است . هردو خون از دیده میبارند و رستم دراوج خشم و اندوه ، ازگیسوی ملکه سودابه میگیرد، و خنجر درتن او فرو میبرد ، بی‌آنکه کاوس را یارای دفاع از همسر خود باشد . برعکس ، هنگامیکه شاه خشمگین میگردد ، رستم او را آرامش می‌بخشد و بخشش‌گناهکاران را از او خواستار میشود .گذشته ازآن ، پهلوانان دیگر نیز ، بهنگام‌نیاز ، شاه را سرزنش میکنند . کاوس شاه وقتیکه در سفر هوائی شکست میخورد ، این سخن را میشنود :

بدو گفت گودرز بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان[2]

وکاوس‌ازشدت شرم ، دم فرومی‌بندد[3]. پیش ازآن ، سام پهلوان نیز باآندرزهای خود از ستمگری شاه‌جلوگیری‌کرده بود[4] . باوجوداین جسارت‌ها و خشونت‌ها ، دل پهلوانان آکنده از مهر شاه است . زیرا

۱- آشیل Achille معروفترین‌پهلوان یونانی‌در ایلیادهمر؛نستور Nestor پادشاه پیلوس Pylos بهنگام‌محاصره شهر تروا ؛ اولیس Ulysse شاه افسانه‌ای ایتاك Ithaque (در ایلیاد و اودیسه) و پدرتلماك .

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۴۱۱ .

۳- فروماندکاوس و تشویر خورد ازآن نامداران و مردان مرد
(ج ۱ ص ۳۶۴)

۴- همان ج ۲ ص ۴۹ .

آنان‌گوهر و والای شاهانه را هرگز از یاد نمیبرند . یکی از این‌پهلوانان احساسات همهٔ آنانرا بدینگونه ابراز میدارد :

بدو گفت گیو ای شه سرفراز جهانرا بتاج تو آمد نیاز
پدر پهلوان است و من پهلوان همیشه بر شاه بسته میان
اگر من شوم کشته دیگر بود سرتاجور باشد افسر بود
وگر تو شوی دور از اید رتباه نبینم کسی از در تاج و گاه[1]

گذشته از آن ، این پهلوان ، مانند تمام کسان نیرومند ، سخت مهربان و نیکوکاراند . آنان گاهی بین دو نبرد دستخوش احساسات طبیعی‌و گرفتارمحبت می‌شوند . گیو پیش‌از آنکه در توران زمین خویشتن را بخطر بیاندازد و بجستجوی کیخسرو برود ، پدر پیر خود را بدرود میگویدو فرزند خود بدو میسپارد :

پدر پیر سر بود و برنا دلیر ببسته میان را بکردار شیر
ندانست‌کش باز بیند دگر برفتن دلش گشت زیر و زبر
فرود آمد از باره گیو دلیر ببوسید دست سرافراز شیر
پدر تنگ بگرفت اندر برش فراوان ببوسید روی وسرش[2]

اسفندیار پس از یك پیروزی ، درمیدان جنگ میگردد و بحال یاران کشته شده اشک میریزد . این جنگجویان مغرور گاهی سخنانی بزبان میاورندکه در ظرافت بیمانند است . گستهم درحال مرگ‌بدوست خود بیژن چنین میگوید :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۹ .

۲- همان ج ۲ ص ۳۶ .

مرا درد تو بدتر از مرگ من بنه برسر خسته بـر ترگ من[1]

گذشته از سیاوش ، چند تن از قهرمـانان شاهنامه نقش قربانی بیگناه و مقدس را بازی میکنند . آخرین پادشاه ساسانی گوئی برای این زاده است که کفارهٔ گناه پیشینیان خود را بدهد ، و این زبردستی فردوسی را میرساند که شاهنامه را با دریغی دردناك دربارهٔ بزرگان گذشته پایان میدهد . اما هیچکدام از اینها بپای تسلیم و رضای مهرآمیز ایرج ، در پیش برادرانش که آمادهٔ کشتن او هستند ، نمیرسد :

سپردم شمـا را کلاه و نگین ترا زین پس از من مبادا ایچ کین...
زمـانه نخـواهم بآزارتـان وگر دور مانم ز دیدارتان ...
نبایدت گفت ایچ شرم از خدای؟ نه شرم پدر بر همین است رای؟...
بخون برادر چه بندی کمر ؟ چه سوزی دل پیر گشته پدر ؟
جهان خواستی، یافتی خون مریز! مکن با جهاندار یزدان ستیز![2]

سخنان موثری که ، باتمام احوال ، در خوی بهیمی تور کارگر نمی‌شود ... تورانیان که اولاد تور هستند، غالباً ددمنش وخون آشام‌اند. افراسیاب که مشهورترین آنان است ، گاهی بمانند یك غول واقعی رفتار میکند . پس از کشته شدن سیاوش ، هنگامیکه که دختـرش فرنگیس ناله‌های نومیدی سر میدهد و چهره میخراشد ، افراسیاب فرمان میدهد که از گیسوانش بگیرند و بروی خاك کشند تاکودك سیاوش درشکمش کشته شود[3]. بعدها نیز دنبال او میدود تا تنش را بدو نیم کند . برادرش

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۸۱ .

۲- همان ج ۱ ص ۸۱ . بویژه بیت آخر در منتهای رقت و لطافت و فصاحت است و برخی از ابیات کورنی وراسین را بیاد میآورد . (م .)

۳- زنندش بسی چوب تاتخم کین بریزد برین بـوم توران زمـین
نخواهم زبیخ سیاوش درخت نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت
(شاهنامه ج ۱ ص ۵۷۶)

اگریرز را میکشد تا مهریرا که بایرانیـان دارد کیفر دهد . زیـرا این ناشیگری‌ازفردوسی سرنزده است‌که تمام‌عیب‌هارا به تورانیان‌اختصاص دهد . ستمکارترین آنان ، در برابر دشمن شکست خورده بر سر رحم میآیند ودلسوزی نشان میدهند . پیران ، فرماندهٔ سپاه تورانیان ،دوستدار جنگ نیست و میکوشد که از یك نبرد نامساوی جلوگیری کند و در حدود امکان جانب اعتدال را نگاه‌میدارد وبسوداسیر میانجیگری‌میکند.

ولی این‌کارها مانع ازآن نیست‌که بهنگام نیاز نیرنگ وخیانت برعلیه دشمنی بکار ببرد . براستی‌آدمی هرگز نمیداند پیران ،که اندرز آشتی میدهد ، راست میگوید یانه . این حالت معمـائی بجالب بودن داستان میافزاید و بهرحال‌رستم اورا شریف‌ترین و انسانی‌ترین‌تورانیان اعلام میدارد و ارج مینهد .

خود رستم ترکیبی از نیکی و زرنگی است . اوکه مظهرپهلوانی ایرانی است ، بر معروفترین پهلوانان مسلط و از آنان برتر است : از گودرز تیزهوش ، از طوس خیره‌سر ، از بیژن دلاور و از گیوشریف.

گودرز ، بمانند پیـران تورانی ، آدمی میانه رو و آرام بخش ستیزهاست ؛ درباده‌گساریها باندك بسنده میکند ولی ، با وجود پیری ، بهنگام نبرد بی‌باك است و بخونخواهی فرزندان و نبیرگان خود پیوسته اندیشناك . طوس سرکش و دلاور ولی خشن و بی احتیاط است ، زود نومید میشود و زرنگی سربازی‌را ندارد :

برزم‌اندرون نیزخواب‌آیدش چو با می نشیند شتاب آیدش[1]

گرچه سایهٔ افراسیاب بروی هـزاران تن گسترده میشود ، ولی

۱ـ شاهنامه ج ۲ ص ۱۴۴ .

رستم بس بزرگتر و برتر از اواست[1] و این نیروی شگرف را ازپدرش زال بـارث برده است . در اوان جوانی وقتی بروی سنگی می‌نشست دوپایش درآن فرو میرفت و بدین سبب از خدا خواسته بود که بخشی از نیروی او را کم‌کند . بهنگام خوردن یك‌گورخر تمام را می‌بلعد و میتواند سه روزپی در پی باده بنوشد . بیك جنبش بازو ، درختی رااز زمین میکند و چون زوبین ساده‌ای بدست میگیرد . دستی راکه‌می‌فشارد خرد میکند و همچون اویرادنوس[2] دشمنی راچون‌گرزگران‌برسردشمنی دیگر میکوبد . نیرومند و تنها میزید و دربارهٔ خود میگوید :

که‌آواره و بدنشان رستم‌است   که‌ازروزشادیش‌بهره‌کم‌است[3]

بخداوند سخت ایمـان دارد ؛ راستگو و درست کردار است و بدرستی رقیبان خود اعتقاد دارد ؛ میگوید چیزی بمانند راستی نیست ؛ اعتقـاد دارد که شهرت و افتخـار نام او را جـاودان خواهد سـاخت . فردوسی رستم را «سرمشق دلاوری ، احتیاط ، خرد و مناعت» میداند . هنگامیکه سرپنجهٔ تقدیررستم را برعلیه اسفندیار برمیانگیزد ، وی‌تلاش نومیدانه میکندکه رقیب جوان خود راآرام سازد . وآنگهی اسفندیار ، پیش از سانحه ، او راگرامی میدارد و فریاد میزند :

ز بالا همی بگذرد فر و زیب   بترسم که فـردا ببینند نشیب[4]

اما شاعرسایه‌ای براین چهرهٔ زیبا افکنده است تاصفات‌نیك‌اورا

۱- جهان آفرین تاجهان آفرید   سواری چو رستم نیامد پدید
(ج ۱ ص ۳۸۹)

۲- Eviradnus نام‌یکی از قهرمانان«افسانهٔ قرون» اثرطبع‌ویکتورهوگو.

۳- همان ج ۱ ص ۳۰۰ .

۴- همان ج ۳ ص ۳۳۹ .

کمتر و درنتیجه‌تصویری حقیقی‌ترسازد : آنگاه‌که سهراب پشت‌رستم را بخاك میساید ، رستم میگوید : «بنابرسم ایرانی‌رقیب راوقتی میکشندکه پشتش‌رادوبار بزمین سوده باشند .» وبدین‌سان ازدست سهراب رهائی مییابدو اندکی بعد چون برسهراب‌چیره میشود ، در دم زخم کشنده‌ای باو میزند . امـا این سرنوشت بود که این دروغ را بوی تلقین کرده بود و همان سرنوشت بیدرنگ بامرگ فرزند او را کیفر داد .

سهراب جوانتر ازآن جان سپردکه بتوان دربارهٔ خصوصیـات اخلاقی او چیزی‌گفت ، باهمه این ، فرصت‌کافی بدست‌آوردتا دلاوری و نیروی هرکولی خود را ، که از پدر بارث برده بود ، نمودار سازد . گذشته ازآن ، تسلیم مردانهٔ او در برابر مرگ و آخرین سخنان آرام و مهر آمیز او بپدر خود ، بسرحد کمال زیبائی میرسد[1] .

سجایای دو پهلوان‌تیره روز دیگر ـ سیاوش و اسفندیار ـ آشکارتر است و لزومی ندارد که به خصوصیات اخلاقی سیاوش بپردازیم زیرا این خصوصیات از پیش آمدهای زندگی او پیداست : نیروی پهلوانی و اندام زیبا ازنیاکان باورسیده است ، نیك سرشت است وهرگزخشمگین نمیشود ولو در برابر پدر که آزمایشی را باو تحمیل میکند[2] ؛ وفـای بعهد او راوامیدارد که همه را فدای‌آن‌کند ، گرچه به‌میهن خودسخت پابنداست . فردوسی داستان مرگ غم‌انگیزسیاوش رابامهرحزن‌آلودی میسراید و این‌پیش درآمد مقتل‌نویسی[3] خاندان علی‌است که بعدهابدست نویسندگان ایرانی انجام گرفت . سیاوش پهلوانی است که رنج‌میبرد .

۱ـ ر . ك . کتاب « دوشنبه ها » اثر سنت‌بوو .

۲ـ اشاره بگذشتن سیاوش ازآتش (م) .

۳ـ منظور کتابهائی‌است که درآنها مصائب خاندان علی(ع)ذکرشده‌است.

اسفندیار ، بعکس ، تا دم مرگ قهرمان پیروزی‌است و سرنوشت چنین بود که مرگ‌اومرگ رقیب را در پی داشته باشد . او قد و بالای رستم را ندارد[۱] ولی جوانی او ، در جنگ تن بتن‌که مقدر شده بود ، تعادل را برقرار میسازد و بانیروی رستم برابری میکند . اگر رستم قهرمان داد است ، اسفندیار قهرمان‌ایمان زردشتی و تمدن بشمار میآید. پدرش او را به‌ناروا تهمت میزند واو بسان‌سیاوش استوار و پای برجای‌میماند. اسفندیار مردی است بزرگ منش . کسی را که بوی تهمت زده بود ، در میدان جنگ کشته می‌بیند ولی بجسد او ناسزا نمیگوید و تنهابگفتن این بسنده میکندکه در دنیای دیگر پاسخگوی خونی خواهد بود که ریخته است . پارسائی او با بزرگ منشی و دلاوریش برابری میکند . پیامی‌که درآن رستم را بزندانی شدن فرامیخواند ، پیام مرد شرافتمندی است.گرچه ازدریافت‌این فرمان (زندانی‌کردن‌رستم) پیش خود سخت متأسف است ، ولی دراین‌باره‌چون و چرا بخود راه نمیدهدوبشایستگی آنرا اجرا میکند . او مسئول گستاخئی نیست که پیش از جنگ دربارهٔ رستم روا میدارد ، زیرا سرنوشت او را بدان سو میکشاند . چنانکه همان سرنوشت ، رستم را وامیدارد که خون اسفندیار را به نیرنگ بریزد و بافرزند خود سهراب درآویزد . اسفندیار رستم را وامیداردکه پیام بدرود او را بزنان خانواده ببرد . چه مهر مردانه‌ای ! :

چو زو بازگردی بمادر بگوی — که‌مرگ آمدای‌مادرمهرجوی ...
پس من تو زودآئی ای‌مهربان — توازمن مرنج ومرنجان روان
برهنه مکن روی برانجمن — مبین نیز چهر من اندر کفن

۱- باندازهٔ رستم عظیم الجثه نیست .

ز دیــدار زاری بیفــزایــدت کس از بخردان نیز نستایدت
همان خواهران را و جفت مرا که جویان بدندی نهفت مرا
بگوئی بر آن پرهنر بخــردان که بدرود باشید تا جاودان[1]

زنان در شاهنامه معمولا چهره‌های نیمه پنهان دارند . ایناناابزار شادکامی شاهان و آرامش بخش اسیران‌اند و یادوشیزگان دلاور وجنگی می‌باشند که در میدان پر آشوب شاهنامه خودی مینمــایند و میگذرند . دلاوریهای گرد آفرید ، خرد سیاسی و ارزش نظامی گردیه و نیرنگ ملکه سودابهٔ دلفریب را که مباشرت با محرم میکند ، در پیش دیدیم . هوسهای عاشقانهٔ این زنان ، در لابلای‌درخششهای صاعقه افکن نبردها ، نور ملایمی می‌پاشد و از آنان ، تنها دوتن چندین بار در شاهنامه‌پدیدار میشوند که نخست بصورت دلداده و سپس بجامهٔ همسر ومادر داغدیده درمیآیند . هکوب که در مرگ هکتوراشک میریزد[2] ، دردناکتراز این مادران نیست که از فرزند خود محروم شده‌اند . وقتی به تهمینه خبر میدهند که همسرش رستم فرزندشان سهراب راکشته است ، دست‌تأسف بهم میزند ، جامه بتن میدرد ، موی میکند ، خاك بسر میکند ، بازوان را از درد بهم می‌پیچد و گاهگاه بزمین میافتد و خرد را از دست میدهد. بایستی تمام ناله و زاریهائی را که او بتاثرات شدید خود میامیزدباز گو کرد،نالهو زاریهائی‌که فردوسی‌تمام رقت و تأثر تمام بیان داشته است :

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۷ .

۲- Hécube زن پریام Priam که درجنگ تروا شوهر و دخترونوه‌اش را از دست داد . هکتور Hector فرزند هکوب و پریام بود که بدست آشیل کشته شد .

همیگفت ای جان مادر کنون — کجائی سرشته بخاك و بخون...
دو چشمم بره بود گفتم مگر — ز سهراب و رستم بیابم خبر...
چه دانستم ای پور کامد خبر — که رستم به خنجر دریدت جگر...
بپرورده بودم تنت را بناز — برخشنده روز و شبان دراز
کنون آن بخون اندرون غرقه گشت — کفن بر تن پاك تو خرقه گشت
کنون من کرا گیرم اندر کنار؟ — که خواهد بدن مر مرا غمگسار؟
کرا گویم این درد و تیمار خویش؟ — کرا خوانم اکنون بجای تو پیش؟...[1]
پدر جستی ای گرد لشکر پناه — بجای پدر گورت آمد براه[2]

سپس اسب فرزند خود را دیوانه‌وار نوازش میکند و میبوسد ، روی و موی بسم‌های او میمالد ،گریه‌کنان خود را روی سلاحهای فرزند میافکند ، تمام ثروت سهراب را به تهیدستان می‌بخشد و کاخش را بآتش میکشد[3] . در برابر این نومیدی شدید ، درد خموش و رمیدهٔ رودابه ، مادر رستم ، قرار دارد . در برابر نعش نبیرهٔ خود سهراب ، ناله‌وشیون سرمیدهد و بویژه بدرد مادر میاندیشید :

که ای پهلوان زادهٔ بچه شیر — نزاید چو تو زورمند دلیر...
بمادر نگوئی همه راز خویش — که هنگام شادی چه آمدت پیش...

۱- شادروان هانری ماسه این بیت را عیناً و بدون ترجمه بروی کتاب خود نوشته است . شگفت آنکه چند سال بعد فرزند او نیز در جنگ کشته شد. (م .)

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۴۵۶ .

۳- در متن شاهنامه چنین است :

در خانه ها را سیه کرد پاك — ز کاخ و رواقش برآورد خاك
(ج ۱ ص ۴۵۸)

بروز جـوانی بزندان شـدی   بدین خانهٔ مستمندان شدی[۱]

اما در مرگ فرزند خود رستم ، دیگر نمیتواند کلمه‌ای برزبان جاری کند . سوگند یاد میکند که آنقدر گرسنه خواهد ماند تا بمیرد. در پایان یك هفته دیوانه میشود . یکی از پرستاران بموقع سر میرسد و وی را از بلعیدن ماری مانع میشود . از بیهوشیش استفاده میکنند و بخوردن وامیدارند تا اینکـه رفته رفته از حالت خرفی و منگی بیرون میآید و سرانجام فریاد میزند :

برفت‌او و ما از پس او رویم   بداد جهـان آفرین بگرویم[۲]

اگرزیبائیهای جسمانی راکه شاعر دربارهٔ تمام این‌زنان‌برشمرده است بیکجاگردآوریم : مسلماً تصویری ترکیبی و غیرطبیعی و دهشتناك بدست خواهد آمد . بنظرفردوسی زن زیبا ، زنی‌است بلند بالا ،خوش آب و رنگ ، باگیسوان فروهشتهٔ شکن در شکن . برخی از کنیزکان چینی چنین‌اند :

ابا یاره و طوق و با گوشوار   ز دیبا و گوهر چو باغ بهار

دو رخساره چون‌لاله‌اندرسمن   سرزلف‌وجعدش‌شکن‌برشکن[۳]

شیرین لاغر میان و باریك اندام است و باچنین زیبائی‌جلب‌توجه میکند ، در حالیکه سه‌شاهزاده خانم دیگر - سودابه و تهمینه و رودابه - بااندام موزون و زیبائی‌پیکره‌وار ، نگاهها را بدنبال میکشانند و دلها را میربایند . احساس میشود که شاعر هنگامیکه رودابه را نقاشی میکند ، درجهان خیال‌دل بدو داده بوده‌است ، واین‌تصویرچکیده و خلاصهٔ سایر

۱- شاهنامه ج ۱ ص۴۵۴ .
۲- همان ج ۳ ص ۳۹۰ .
۳- همان ج ۱ ص ۱۴۵ .

تصاویر میباشد :

ز سر تا بپـایش بکردار عاج برخ چون‌بهشت وببالای ساج
بر آن‌نعت سیمینش مشکین کمند سرش گشته چون حلقهٔ پای‌بند
رخانش چوگلنارولب ناردان زسیمین برش رسته دو ناردان
دوچشمش‌بسان دونرگس‌بباغ مـژه تیرگی بـرده از پر زاغ
دو ابرو بسـان کمند طـراز برونوز پوشیده ازمشگ وناز
بهشتیست سرتـاسر آراستـه پرآرایش و رامش وخواسته[1]

مبانی قهرمانان‌عمدهٔ شاهنامه و حوادثی‌که برای‌آنان‌روی میدهد کدام است ؟ این مسأله را نمیتوان کاملا بسکوت برگزار کرد و درعین حال نمیتوان از روی اصول تحقیق درآن بحث‌نمود. زیرادراینصورت بایستی متون هندی و ایرانی و همچنین نوشته‌ها و گواهیهای یونانی و سریانی وتازی را بترتیب و از نزدیك بررسی‌کرد .

پس شایسته است که بیك نگاه اجمالی بمنـابع شاهنامه بسنده کنیم . در ده‌جای این حماسه ، اشاره به اشعـاری میشود که در مدح پهلوانـان ایران باستان سـروده شده است بویژه در دورهٔ ساسانیـان . دوشیزگان‌درستایش بهرام‌گور و لشکرکشی‌های او فی‌البداهه قصائدی میسرایند و باچنگ مینوازند ؛ بهرام چوبینه‌از رامشگران خودمیخواهد که داستان هفت خوان اسفندیاررا برای اونقل‌کنند و باربد شاعرخنیاگر دربارهٔ سقوط خسروپرویز بداهتا مرثیه‌ای میسراید . از همـان دوران پهلوانی ، دلاوریهای رستم باساز و آواز ستوده میشده است .

فردوسی منابعی راکه در دسترس داشته چگونه بکارمیبرده‌است؟

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۳۰ . بجـای این بیت در متن فرانسه چنین آمده است : « اگر ماه بینی روی اوست واگر مشگ بوئی ، عطر گیسوی او » (م .)

باین پرسش زول مول چنین پاسخ میدهد :

« ماکتاب شاهنامه را نه مثل یك تاریخ باید بررسی کنیم و نه مانند یك اختراع شاعرانه ، بلکه باید تصویر درست و کاملی بدانیم از سنت ایرانی ، بدانگونه که در قرن دهم (میلادی) وجود داشته است.»

مسلم است که شاعر از متونی استفاده کرده است . اما آیا ازاین متون دقیقاً پیروی میکرده است و یا آنها را چارچوبی فرض کرده و با تخیلات خود میآراسته است ؟ خود فردوسی دراین باره چنین میگوید :

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند بر باغ دانش همه رفته‌اند ...

تو این را دروغ و فسانه مدان بیکسان روش را زمانه مدان[1]

هرچند که بدوران تاریخی شاهنامه نزدیك میشویم ، این تاکیدات فزونی می‌یابد. فردوسی تقریباً در سی جا باین منابع اشاره میکند : برخی‌ها یك کتاب باستانی را میرساند که شاید همان شاهنامه پهلوی باشد . در برخی دیگر اشاره به نویسندگانی است که آن شاهنامه را بپارسی ترجمه کرده‌اند (تاج ـ ماهوی ـ شادان) ؛ جای دیگر فردوسی اظهار میدارد که داستان مرگ رستم را ازکتابی اقتباس کرده است که درآن روایات خاندان پهلوان آمده بوده است . همین مجموعه شایدبعدهامورداستفادهٔ سرایندهٔ یك حماسهٔ درجه دوم قـرار گرفته است (رجوع فرمایند به بهرام نامه) . عبارات دیگر درشاهنامه نشان میدهد که فردوسی از اطلاعات شفاهی استفاده می‌کرده است و ازآن میتوان نتیجه گرفت که شاعر زبان پهلوی نمیدانسته است . زنی که با فردوسی دوستی داشته است ، باو می‌گوید :

۱ـ شاهنامه ج ۱ ص ۱۲ .

مرا گفت کز من سخن بشنوی   بشعـر آری از دفتر پهلوی[۱]

و جای دیگر فردوسی چنین میگوید :

یکی پیـر بد پهلـوانی سخن   بگفتار و کـردار گشته کهن

چنین گـوید از دفتر پهلـوان   که پرسید موبد زنوشیروان[۲]

دلیل دیگر احترام فردوسی بمنابعی که در دست داشته است ، اینست که پس از سرودن‌داستان رستم واکوان دیو ، احتیاطاً خواننده را آگاه میسازد که این داستان را بمعنی تمثیلی بداند[۳]. و اگر همهٔ آنرا از خودش اختراع کرده بود ، چه لزومی داشت حوادثی را تصور بکند و سپس خود را ناگزیر بداند از اینکه پوزش بخـواهد ؟ بنـابراین ، او بمطالعات و اطلاعات خود تنها هنر شاعری را افزوده و آنها را شاخ و برگ داده است .

چیز دیگری که احترام فردوسی را بسنت ملی نشان میدهد ،عدم پیوستگی بین دو داستان است[۴]. و همینطور تکرار وقایع باتغییرات جزئی است (مثلا هفت خوان رستم و هفت‌خوان اسفندیار و یا دو توصیف گوناگون بازی شطرنج ناشی از دو منبع مستقل ازهم) . این عیب‌های انشائی گر چه بزیبـائی اثر لطمه میزند ، ولی از نظر تـاریخ ادبیات ، اظهارات فردوسی اهمیت استثنائی دارد ، زیرا متون گمشده رامنعکس

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۲۱ .

۲- همان ج ۴ ص ۵۳۱ .

۳- تو مر دیو را مردم بدشناس   کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
(ج ۲ ص ۳۱۷)

۴- منظور اینست : در شاهنامه زیاد دیده میشود که داستانی ناگهان بپایان میرسد و داستان دیگر آغاز میگردد ، بی‌آنکه بین این دو رابطه‌ای باشد و این‌نشان میدهد که فردوسی با کمال امانت هرچه شنیده و یا خوانده بنظم در آورده است ، بی‌آنکه ازخود چیزی بیافزاید . (م .)

می‌سازد .

بالاخره خود این نواقص بهنگام نیاز نشان میدهد که شاعر تاچه اندازه در اطلاعات دقیق بوده است . مهمترین این نواقص ، که مسلماً از فقدان منابع ناشی شده است ، قسمتی از شاهنامه است که مربوط بسلسلهٔ پارتها (اشکانیان) میباشد که فردوسی آنرا در چند بیت خلاصه کرده است. درصورتیکه فرصت مناسبی بود تاهرچه دلش بخواهد بگوید، بی آنکه از مخالف‌گوئی بیمی داشته باشد ، زیرا دوران اشکانیان همیشه فاقد اسناد و مدارك بوده است .

چون رویهمرفته فردوسی شاهنامه را یك شعر ملی تلقی میکند ، اساساً آنرا بانظر صداقت و حسن نیت مینگرد و بجای اینکه بهوسهای تخیل خود تسلیم شود ، روایات را بطرز شاعرانه‌ای گردآوری و تنظیم میکند . از این روایات آباء و اجدادی ، کهن‌ترین مجموعه‌ای که بجای مانده است ، قسمت نیمه افسانه‌ای کتب مقدس اوستاست . دارمستتر بهترین توضیح و تفسیر بخش افسانه‌ای اوستا را آشکارا در شاهنامه می‌بیند . فردوسی دربارهٔ حماسهٔ خود چنین میگوید :

از او هرچه آید خورد باخرد دگر بر ره رمز معنی برد[1]

آیا در کشمکشهای ایرانیان و تورانیان ، که فردوسی آنرا سروده است ، اساطیر کهن اوستائی ، که عبارت از مبارزه امشاس - سپنداس ودا اوا (دیو) یعنی مبارزه ارواح شریف و شریر است ،دیده نمیشود ؟ آیا ستیزه میان دو نیروی خیر و شر ، که به فرمان اورمزد و اهریمن‌اند، در جنگهای ایرانیان و تورانیان بشکل تاریخی دوباره پدیدار

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۲ .

نمیشود ؟ بنا بعقیدهٔ کریستن‌سن (کیانیان صفحهٔ ۱۶) ، بنظر میرسد که این دو ملت از ابتدا بعلت سازمان اجتماعی ، بیش از علت نژادی ، از هم جدا بوده‌اند : ایرانیان نیمه چادرنشین‌و کشاورز و پرستندگان‌مظاهر خیر بودند ، تورانیان چادرنشین و راهـزن و پرستندگان مظاهر شر . این شرپرستی تورانیـان در کهن‌ترین بخش شاهنامه که دقیقی سروده است آشکارا بچشم می‌خورد . از سوی دیگر ، دشمنی میان خیر وشر، که‌منبع زردشتی‌دارد ، حتی‌در کتاب‌فردوسی جان پادشاهان رامی آزارد، چنانکه کیخسرو افسوس کنان میگوید :

ز یـزدان همـه آرزو یـافتم دگردل همه سوی کین‌تافتم...
روانـم نبـاید که آرد منـی بداندیشد و کیش اهریمنی[1]

از کتاب قابل توجه کریستن سن دربارهٔ افسانهٔ پادشاهان کیانی چنین برمیآید : درصورتیکه پادشاهان‌نخستین‌ایران شخصیتهای‌اساطیری یا افسانه‌ای هستند و بدوران ابتـدائی هند و ایرانی بستگـی دارنـد ، پادشاهانی‌که از عنوان «کی» برخوردارند ، شخصیت‌های‌کاملا ایرانی دارند و بعد از دوران افسانه‌ای قرار گرفته‌اند.

کریستن‌سن‌عقیده‌داردکه‌سلسلهٔ پادشاهان‌کیانی مطابق‌بادوره‌ایست که استقرار رژیم پادشاهی ، بین آریایی‌هائی که بخاور ایران مهاجرت کرده‌اند ،آغاز میشود (حدود قرن نهم میلادی) و به پیدایش زردشت پایان می‌یابد . وقایع عمدهٔ این تاریخ در اوستا موجود است . جنگ کاوی اوسادان (کیکاوس) باخوان‌راسیان (افراسیاب) « رئیس قبایلی که تورانی نامیده میشود و شاید از نژاد ایرانی بوده‌اند . » اما اکنون

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۱۳ .

جای اصراردربارهٔ این تطابق متون ،که از تاریخ مذاهب وریشه‌شناسی برمیآید ، نمیباشد . دربارهٔ متونی‌که بزبان پهلوی بدست مارسیده‌است، همین سخن را میتوان گفت . اگر ترجمهٔ یادگار زریران [1] را با متن پاسخگوی آن درشاهنامه باهم بسنجیم ، درخواهیم یافت‌که از زمان این قطعه قدیمی پهلوی ، که در عین خشکگی نیرومند است ، چه شاخ و برگهائی بافسانه افزوده شده است . اما متن داستان تغییر نکرده و در بخشی از شاهنامه که دقیقی سروده است ، چند جملهٔ پهلوی عیناً آمده است .

همچنین است دربارهٔ سخنانی که به بزرگمهر حکیم نسبت داده شده است و داستان‌مربوط باختراع‌بازی شطرنج‌که عناصرتشکیل دهندهٔ آنها در دورسالهٔ پهلوی دیده میشود : پندنامك (پندنامه) و مادیگان چطرنگ (نقل شطرنج) [2] . اما در دربارهٔ کتاب کارنامهٔ اردشیر ، باید گفت‌که این‌کتاب یك رمان‌پهلوی است‌که فانتزی و تصورآن‌بااطلاعات متعدد و روشنی‌که مورخین عرب دربارهٔاین پادشاه داده‌اند مباینت‌دارد. باید بذکر این مطلب بسنده‌کردکه‌بخشهای مختلف‌کتاب کارنامهٔاردشیر باحوادث اردشیر که فردوسی نقل کرده است مطابقت دارد . بررسی تطبیقی این متون به تنهائی مستلزم نوشتن کتابی است و برای نوشتن آن بدبختانه منبع مستقیم و اصلی شاهنامه در دسترس نیست . بعلاوه شاید ابن چند اشاره کافی باشد تابدانیم‌که نبوغ شاعرانهٔ فردوسی مانع

۱- ر . ك :
Benveniste, Journal Asiatique, 1932, P. 245 et suiv.

۲- ر . ك :
Christensen, Acta Orientalia, 1930, VIII, P. 81, n. 3 et 4.

از این نشده است که به تعلیمات و سنن ملی وفادار بماند .

آداب و رسوم

قطعاتی در شاهنامه زندگی درباری را دردورانهای مختلف وصف میکند ، خواه جشنها باشد و خواه بارعام . فریدون‌شاه وقتی میخواهد سفیری را بپذیرد براورنگ فیروزه جلوس میکند . تاج و گردن‌بند و گوشواره دارد . بزرگان با لباس حاشیه طلا و گرز زرین در دو ردیف میایستند . شیران و ببران وفیلان در زنجیرهای خود به جنبش درمیآیند سفیر پس از آنکه بزانو درآمد ، اجازه می‌یابدکه بنشیند .

در دربار گشتاسب موبدان در یك ردیف جای میگیرندوبزرگان و سرکردگان سپاه دور وبراورنگ‌شاهی گرد میآیند . دردوران‌ساسانیان خسروپرویز فرمان میدهدکه کاخ تیسفون را بنانهند(ویرانه‌های آن کاخ اکنون نیز برجاست) :

یکی حلقه زرین بـدی ریخته — از آن چرخ کار اندر آویخته
فرو هشته زو سرخ زنجیر زر — بهر مهـره‌ای در نشانده گهر
چورفتی شهنشاه برتخت عاج — بیـاویختندی بزنجیـر تـاج
بنوروز چون‌برنشستی‌به‌تخت — به نزدیك او موبد نیك بخت
فروتر ز موبد مهـان را بدی — بزرگان و روزی دهان رابدی
بزیر مهـان جـای بـازاریان — بیـاراستنـدی همـه کاریـان
فرو مایه‌تر جای درویش بود — کجاخوردش‌از کوشش‌خویش بود
فروتر بریده بسی‌دست و پای — بسی کشته افکنده بر درسرای[۱]

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۴۱ .

اورنگ خود داستانی دارد : نخست بوسیلهٔ هنرمندی برای فریدون شاه ساخته شد و او بر این اورنگ گوهرهای ظریف به نشاند وزان پس هرشاهی که آمد زینتی بدان افزود :

کیخسرو بلندی آن را افزایش داد و لهراسب صورفلکی را بر آن نقش زد و سپس اسکندر آنرا تکه تکه کرد و بزرگان کشور این تکه‌ها را بااحترام زیاد گردآوردند و درخانوادهٔ خود نگاهداشتند . سرانجام خسروپرویز اورنگ را ازنو بساخت و آن چند ردیف داشت وبزرگان برحسب تقدم درآن‌ردیف‌ها می‌نشستند . این اورنگ پوششی‌ازماهوت زرین داشت که روی آن یك‌هنرمند چینی نقش‌آسمان و زمین و تصویر پادشاهان را بافته بود . ساسانیان بهنر نقاشی سخت دلبستگی داشتند . تابلوئی بروی پارچهٔ‌ابریشم بهرام‌گور رابهنگام شکارنشان میداد ؛نامه‌ها و فرمانها از نظر زیبائی خط ، هرکدام شاهکاری بود .

گذشته از بارعام ، زندگی درباری شامل پذیرائیهای آزادتربود که در آن مهمانان بالباس رسمی واکلیل‌ها و نیم چکمه‌های زرین جشن میگرفتند و پسر بچه های زیبا روی بـاده می‌آورند و به رامشگری می‌پرداختند و مشگ و گلاب هوای تالار را عطرآگین می‌ساخت .

کوکبهٔ شاهی شکوه افسانه ای دارد : هنگامیکه فریدون بدیدار نبیرهٔ پیروزمند خود میرود صدای‌شیپورها آغازحرکت را اعلام‌میدارد. پیلان جنگی وشیران زنجیری پیشاپیش‌پادشاه وگارد سلطنتی درحرکتند و در دنبالهٔ آنان مردم با جامه‌های رنگارنگ میشتابند. همین‌تشریفات ــ پیـلان و اسبان ــ بهنگام پذیرائی سیاوش در توران زمین دیده میشود . آنگاه که کوکبهٔ شاهی وارد شهر میشود ، نمای ساختمانها با پارچه‌های

گرانبها آراسته است . زیر پای سواران عطر وقند وپول نقره میپاشند و آوای موسیقی درفضا طنین‌انداز است .

در کوکبهٔ شاهی، مردان‌جنگی بااسلحه نمایان‌میشوند وباخواندن شاهنامه انسان در بارهٔ تجهیزات آنان جزئیات بیشماری درمی‌یابد که برویهم باگواهی تاریخ نویسان در بارهٔ دوران ساسانیان مطابقت دارد . مثلا انوشیروان که میخواهد زبردستی خود را در کارهای جنگی نشان دهد چنین نمایان میشود :

بدیوان بابك خرامید شاه نهاده ز آهن بسر بر کلاه
فرو هشته از ترك رومی زره زده بر زره بر فراوان گره
یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ زده بر کمر چار تیر خدنگ
ببازو کمان و بزین بر کمند میان را بزرین کمر کرده بند[1]

بندکه برای انداختن دشمن از برگ زین است ، بهنگام جنگ از تجهیزات عمده بشمار میرود . در روز نبرد مرکز رزمگاه از پیلان جنگی‌پوشیده‌میشود. هرکدام‌از این‌پیلان‌هودجی‌به‌پشت‌داردکه‌کمانداری در آن جای گرفته است وخوداین‌کمانداران بوسیلهٔ هرکدام از سربازان زره‌پوش که مسلح بشمشیر وکمان و جوشن هستند و سربازان پیاده‌ای که به‌نیزه‌های‌درازمجهزاند پشتیبانی‌میشوند، همان نیزه‌هائی‌که تورانیان گاهی آلوده بزهر میکنند . اسبان مانند پیلان آهن پوش هستند و روی زین‌های چوبی‌شان زره‌هائی با پارچهٔ زرین و پوست یوز پلنگ گسترده شده است . زره و خود مردان جنگی طبعاً خیلی سنگین است و پس از نبرد بکندن آنها شتاب میورزند . پادشاه بپاداش لشکرکشی های شان

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۷۷ .

اکلیل زرین بآنان می‌بخشد .

در توصیف و شمارش اثاثه که فراوان ولی یکنواخت است ، زر وگوهر همه‌جا میدرخشد : پارچه‌های گرانبها ، سینی‌ها و جامهای گوهرنشان، اسلحه‌های‌تجملی، جواهرات، صندلیهای‌زرین مزین‌به‌عاج، عطرها ، بردگان ، اسبان ، اشتران ، پیلان ، خز و سنجاب و غیره . فراوانی این چیزها بسی برتراز خیال‌است ، منجمله درگنجینهٔ جمشید، هنگام باردادن و همچنین بهنگام جنگ شاهنشاه غرق در گوهر میشود . درکنار اورنگ درختی قد برافراشته که از فلزات گرانبها ساخته شده ومیوه‌های زرین آن هوا را عطرآگین میسازد . ازمیان عطرها آنچه که بیشتر بکار میرود گلاب است وکافور و مشك و سپس عنبرخاکستری و شنبلیله .

همین وهم وخیال که شاعر دروصف این گنجینه‌ها بکاربرده‌است در جغرافیای شاهنامه نیز دیده میشود ، اگر عبارتی ازشاهنامه را استثنا کنیم که‌درآن‌پیران‌تورانی به‌کیخسرو پیشنهادمیکند که بین‌دو امپراطوری مرزی تعیین شود و فردوسی مسلماً ازروی یك متن قدیمی نقاط‌مشخص آن‌را معین‌میکند. برعکس ، درمورد دریا وکشتی‌رانی‌فردوسی هیچگونه تجربه‌ای نداشته است : گذشتن کشتیهای ایرانی از دریاچهٔ زره[1] هفت ماه طول میکشد (درصورتیکه جغرافی‌دانهای مسلمان میگویندکه‌عرض این دریاچه معادل یك روز راه است) . ایالت مازندران طول و عرض بی‌اندازه دارد . اما فردوسی پس‌از اتمام شاهنامه و بهنگام پیری از آن استان دیدن کرد . و بعلاوه بنا به سنن اوستائی ، این ایالت پر از دیو

۱- Zéreh دریاچه‌ای در سیستان .

بوده‌است وفردوسی بایستی دربارهٔ این استان به‌یك خصیصهٔ اسرار آمیز قائل شود .گردنه‌ها وجنگلهای آن این‌خصیصه را شدیدتر وبهتر جلوه‌گر میسازد .

راه‌پیمائیهای کیخسرو بسوی چین وبویژه سفرهای اسکندر بمرز وهم و خیال میرسد ومیدانیم که وهم و خیال از قواعد مخصوص نوع حماسی است . در پاره‌ای از اطلاعات تاریخی که منبع عامیانه دارد همین تخیل دیده میشود چنانکه بموجب یکی ازاین روایات قبایل‌کرد[1] ازاولاد جوانانی هستند که محکوم بوده‌اند خوراك مارهای‌ضحاك‌بشوند ولی توانستند خودرا رهائی دهند .

سنت عامیانه معتقدات ورسوم مربوط بزادن ومرگ رانیزعاریت میگیرد . آنگاه‌که رستم بدنیا میآید تمثال او را به پدر بزرگش که در جای دوری سکونت دارد میبرند :

یکی کودکی دوختند ازحریر ببالای آ ن سیر ناخورده شیر
درون‌اندر آکنده موی وسمور بر خ برنگاریده ناهید و هور
ببازوش بر اژدهای دلیر بچنگ‌اندرش‌داده چنگال‌شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان بیکدست کوپال و دیگر عنان
نشاندندش آنگه بر اسب سمند بگرداندرش‌چاکران نیز چند[2]

بهنگام زادن فرزند سیاوش ، دست نوزادرا بزعفران می‌آلایند و میزنند به پشت نامه‌ایکه این خبر خوش را بپدر میرساند . همواره از چشم بد میترسند بویژه دربارهٔ کودکان و مانند امروز این‌بلا را بابخور

۱- Les Curdes

۲- شاهنامه ج ۱ ص ۱۹۷ .

دادن یکنوع گیاه وحشی[1] حتی درمورد اسب بی‌اثر میسازند .

مانند هرجامعهٔ‌ابتدائی دیگر ، سوگنداثرپرابهت سهمگینی‌دارد . باهمهٔ این میتوان با تدبیری این اثررا ملایم‌تر ساخت . مثلا پهلوانی که قبلا سوگند یاد کرده است که خون دشمنی را بریزد ، اگر بخواهد از خون‌وی درگذرد باین بسنده میکندکه‌گوش وی را سوراخ‌کند و بدین سان خونش را جاری سازد . مراسم تشییع جنـازه نسبت باشخاص تا اندازه‌ای‌فرق‌میکند : پادشاه ، شاهزاده ، پهلوان . پس‌ازجنگ‌سربازان کشته شده را گردآوری میکنند ومیشویند ودرگودال‌عمومی دفن‌میکنند و مقبره‌ای بیادگار برپا میسازند . پادشاهان را پس‌ازمرگ عطر میزنند و جامه بتن میکنند ویا با پارچه‌هـای گرانبها می‌پوشانند و بروی اورنگ می‌نشانند وتاجی معطر بسر می‌نهند ویا در تابوت زرین می‌خوابانند و پیش‌از انباشتن‌گور بزرگان دربار با جامهٔ سوك برای آخرین‌بار پادشاه را بدرود میگویند . جامهٔ سوك برنگ سیاه یا آبی‌است و اسبان را نیز باین رنگها می‌آلایند .

اما مرگ برخی ازپادشاهان تظاهرات‌شدیدتر برمیانگیزد. پس‌از مرگ اسکندر کاخش را آتش میزنند دم اسبان را می‌برند وزین‌آنانرا وارونه می‌نهند . بزرگان دوروبر او بروی جسد بنوبت گریه و زاری میکنند همچنانکه بعدها بروی جسد آخرین‌پادشاه ساسانی‌ناله‌سرمیدهند همان ندبه و زاری بهنگام مرگ شاهزادگان‌اصلی روی میدهد . سنجها وشیپورهائی که پیشاپیش‌شرکت‌کنندگان درتشییع‌جنازهٔ سهراب حرکت

۱- la rue - سداب ، فیجن ، حرمل ، (فرهنگ فرانسه ـ فارسی سعید نفیسی) .

میکنند عمداً خراب شده‌اند تاصدای خفیف‌تری بدهند و تمام حاضران خاك‌بسرمیپاشند. ایرانیان در بارهٔ ارزنده‌ترین دشمنان‌خود همان‌تشریفات را قائل میشوند که دربارهٔ پادشاهان خود رعایت میکنند . طبعاًهیچ‌چیز باتشییع جنازهٔ دوتن از بزرگترین پهلوانان شاهنامه برابری نتواندکرد. پس‌ازمرگ‌اسفندیار رستم او را عطرآگین و دفن میکند وسپس‌ملتزمین رکاب تابوت را بسوی پادشاه حرکت میدهند :

همه‌خسته‌روی وهمه‌کنده موی — زبان شاه‌گوی‌وروان شاه‌جوی
نگون‌کرده‌کوس‌ودریده‌درفش — همه جامه کرده کبود و بنفش
پشوتن همیرفت پیش سپاه — بریده فش و دم اسب سیاه
برو برنهاده نگونسار زین — ززین اندرآویخته گرز کین
همه نامور خود وخفتان روی — همان ترکش‌ومغفرجنگجوی[1]

هنگام تشییع جنازهٔ رستم تابوتی ازچوب ساج[2] درست کردند که به‌میخهای زرین وپیکرهای‌عاج آراسته‌بود . این تابوت دست‌بدست همیگشت و ازبالای سر مردم موج زنان میگذشت ومردم ازگریه وزاری باز نمی‌ایستادند .

این‌عزاها گاهی بوسیلهٔ اخترشناسان پیش‌بینی میشود وآنان نزد ایرانیان و رقیبان بیزانسی آنان پیوسته مقام ارجمندی دارند . در هر پیش‌آمد مهمی اسطرلاب و تختهٔ نجوم را برمیدارند و صور فلکی را بررسی میکنند و طالع خوش و نا خوش را پیش بینی میکنند ، خواه بهنگام زادن و خواه پیش‌از عقد زناشوئی . آنان بدین‌سان طالع بلند

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۹ .

۲- bois de teck .

زال‌وگشتاسب و اردشیررا پیشاپیش خبرمیدهند وبرعکس‌شیادی سودابه را تشخیص میدهند و بدبختی‌های قریب‌الوقوع را پیش‌بینی میکنند : شکست ، مرگ و یا کشته شدن پادشاه . همینطور زادن غولی باسرشیر وبلافاصله مردن آن ، پیشگوئی پایان زندگی اسکندر است‌که طالع او در برج شیر بوده است . برخی نشانه‌ها فهمیده میشوند بی‌آنکه آدمی ستاره‌شناس باشد : پادشاه وقتی می‌بیند بهی ازدرخت افتاد حدس‌میزند که اورنگ شاهی دیگر میوه‌ای نخواهد داشت . آنچه را که کرات آسمانی اعلام بدارند دگرگون نتواند شد[1] اما برگرداندن سرنوشت بد بکلی غیرممکن نیست . هنگامیکه اسفندیار از پی رستم میرود ، شتری که پیشاپیش درحرکت بود ناگهان دراز میکشد و این در آن زمان مثل امروز فال بدی بشمار میرفت . پهلوان بیدرنگ دستور میدهد‌که سر و پای شتر را ببرند تا بلا بسوی‌آن روی‌آور شود[2] .

درمیان تمام عناصرگذشته فردوسی بانتخاب می‌پردازد ، چنانکه پاره‌ای‌ازرسوم درباری و اسلحه‌ها و اشیاء منقول بدوران باستان مربوط میشود و پاره‌ای دیگر بدوران ساسانیان ویا زمان خود شاعر .

اما معتقدات و رسوم ملی‌که ذکر شد جزو مرده ریگی است که نسلهای ایرانی از قرنها پیش برای یکدیگر باز میگذارند وهرگز ازبین نمی‌برند .

۱- مرا عشق سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است و دیگرگون نخواهد شد
حافظ

۲- بریدند گردان همانجا سرش   بدو گشت هم در زمان اخترش
(شاهنامه ج ۳ ص ۳۰۷)

منظره ها

مشکل است بدرستی تخمین زد که در چند جای شاهنامه احساس طبیعت جلوه‌گر شده است . اما اگر از تشبیهات و استعارات بیشماری که ادات و اجزاء آن از طبیعت اقتباس شده است چشم پوشی کنیم در حدود دویست و پنجاه قطعه در شاهنامه دیده میشود که در آن شاعر منظره‌ای را طرح و یا وصف میکند .

این متون که باندازه های گوناگون است برعکس پاره‌ای از توصیفات رامایانا[1] هرگز طولانی نمیباشد . فردوسی از حدود حوادثی که نقل میکند پا فراتر نمی‌نهد و در توصیف مناظر نمی‌خواهد نبوغ شاعرانهٔ خودرا نشان‌دهد، بلکه بطور ساده میخواهد قهرمانان حماسه‌اش را درزمان و مکانی که بکار می‌پردازند جای دهد .

* * *

در کتاب شاهنامه زمان از روی فصل بویژه موسم بهار ترتیب یافته است و بنظر میرسد دلبستگی شاعر به‌تجدیدسال سنتی برای‌شاعران بعدی ایجاد کرده باشد . در حدود ده مورد که در قسمتهای مختلف شاهنامه پراکنده است (بجز بخش آخر اززمان پادشاهی خسروپرویز) زیبائیهای ماه فروردین ، نخستین ماه سال شمسی ، را درچند بیت نشان میدهد بطوریکه میتوان خصوصیات عمدهٔ آنرا بآسانی ترسیم کرد . باد و رعد و برق و رگبار فرا رسیدن بهار را اعلام میدارد :

پراز غلغل رعد شد کوهسار   پرازنرگس ولاله شد جویبار[2]

۱- Ramayana منظومهٔ حماسی سانسکریت در حدود پنجاه هزار بیت که در قرن چهارم قبل‌از میلاد سروده شده است .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۶۰ .

درزمان پادشاهی پیروز پس‌از خشکک سالی وحشتناك :

بهشتم بیامد مه فرودین برآمد یکی ابر با آفرین
همی در ببارید برخاك خشکک همی آمدازبوستان بوی‌مشکک
شده ژاله درگل چومی‌درقدح همی‌تافت‌ازچرخ قوس‌وقزح[۱]

بر اثر بارانها چشمه‌ها و جویبارها و رستنی ها نیرو میگیرند . آب چشمه‌ها بمانند گلاب و یا « شیر و شراب » میشود . با گرد آمدن چشمه‌ها و آبهای جاری و بدنبال فرود آمدن باران ، بوی مشکک از باغ و بوستان برمیخیزد . و در مرز توران زمین دشت سبز و زرد میشود :

همه‌دشت‌چون‌پرنیان‌شدبرنگک هواگشت برسان پشت پلنگک[۲]

باغها باگلهای‌نرگس وارغوان ویاس‌وزنبق ولاله آراسته‌است و جامهائی که بوته‌های گل بدست دارند از شبنم پر میشود . این گلها طبعاً پرندگان را بسوی خود میکشاند :

خم آورده از بار شاخ سمن صنم شد گل وگشته بلبل‌شمن
خرامان بگرد گل اندر تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو[۳]

از سوی دیگر ددان در صحرا میدوند و کل و غزال و گورخر بجستجوی ماده میروند . آدمیان نیز به‌این شادی جهانی می‌پیوندند:

بزرگان ببازی بباغ آمدند همه میش وآهو براغ آمدند
چو خسرو گشاده در باغ دید همه چشمهٔ باغ پر ماغ دید
بفرمود تا در دمیدند بوق بیاورد پس تشتهای خلوق

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۳۸ .
۲- همان ج ۳ ص ۶۴ .
۳- همان ج ۲ ص ۳۲۷ .

نشستند برسبز و می خواستند   بشادی روان را بیاراستند[1]

موسم تابستان بعکس در شاهنامه پدیدار نمیشود . فردوسی دم‌از خشکسالیهائی‌میزندکه ایرانرا ویران‌ساخته‌اند. یکی‌درزمان‌زوطهماسب[2] دومی در دوران کیکاوس و سومی زمان پیروز . اما اینها آفت‌هاست نه سیرمعمولی سال. در آغاز پادشاهی‌هرمز شاعر ماه‌تموزرا چنین‌شخصیت داده و تجسم کرده است :

بخندید تموز بر سرخ سیب   همی‌کرد با بار و برگش عتیب
که آن دستهٔ گل بگاه بهار   بمستی همیداشتی در کنار
همی‌یاد شرم آمد ازرنگ اوی   همی‌بوی‌ناز آمد ازچنگ‌اوی
چه کردی؟که‌بودت‌خریدار آن؟   کجا یافتی تیز بازار آن ؟
عقیق و زبرجد که دادت بهم   زبار گران پشت کردی بخم
همانا که گل را بها خواستی   بدان رنگ ورخ را بیاراستی
همه رنگ شرم آید ازگردنت   همه مشک بوید ز پیراهنت[3]

بهترین وصف پائیز مسلماً توصیفی است که فردوسی از زبان بهرام‌گور میکند :

کنون هرگل‌ونار وسیب وبهی   ز می جام زرین نباید تهی
چو بینم رخ سیب‌بیجاده رنگ   شود آسمان همچو پشت پلنگ
برومند بویا بهاری بود   می‌سرخ چون میگساری بود
هوا راست‌گردد نه‌گرم‌ونه‌سرد   زمین تازه و آبها لاجورد

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۲۱۳ .

۲- همان‌بدکه تنگی‌بداندرجهان   شده خشک برگ گیا را دهان
(شاهنامه ج ۱ ص ۲۴۵)

۳- همان ج ۵ ص ۱ .

چو ما مهرگانی بپوشیم خز   به‌نخجیر باید شدن سوی جز[۱]

بجز این اشعار ، فردوسی وقتی از پائیز سخن میگوید به تندی باد « پیك‌همچون بادپائیزی راهی شد[۲] » و باینکه چگونه این باد درختها را بشدت تکان میدهد و بفراوانی باران و سرما اشارهٔ کوتاهی میکند . اندوه خزانی دراین بیت خلاصه میشود :

یکی‌سنگ‌باران بکردندسخت   چوباد خزان برزند بردرخت

(ج ۴ ص ۵۱)

اما در بارهٔ زمستان بایدگفت که وجوه گوناگون آن در شاهنامه دیده میشود. آنگاه‌که کیخسرو شهرگنگ‌را محاصره میکند، افراسیاب این پیام را بدو میفرستد :

زمستان‌وسرمابه‌پیش‌اندراست   بر نیزه‌ها گردد افسرده دست

بدامن چو ابراندر افکند چین   بروبوم ما سنگ گردد زمین[۳]

اما پیش‌از آن ، ایرانیان در مرز توران زمین به حملهٔ ناگهانی زمستان تن درداده بودند :

و زینسو برآمد یکی تند باد   که‌کس را نبد آنچنان باد یاد

یکی تند ابر اندرآمد چوگرد   زسردی همان لب بهم برفسرد

سراپرده و خیمه‌ها گشت یخ   کشید از بر کوه بر برف نخ

همه کشور ازبرف شد ناپدید   بیك‌هفته‌کس روی‌هامون ندید

خوروخواب‌و آرامگه‌تنگ‌شد   تو گفتی که روی‌زمین سنگ‌شد

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۷۷ .

۲- دواسبه فرستاده آمد بری   چو باد خزانی بفرمان کی

(ج ۴ ص ۳۵۴)

۳- همان ج ۳ ص ۵۱ .

کسی را نبد یاد روز نبرد همی اسب جنگی بکشت و بخورد
تبه شد بسی مردم و چار پای یکی راند خنگ جنگی بجای[1]

همین احساس ، ولی کوتاه‌تر ، در داستان پیش‌آمدهای اسکندر در سرزمین روم دیده میشود . اما در این قسمت هیچکدام بپایهٔ آن قطعهٔ شاهنامه نمیرسد که فردوسی ناپدید شدن کیکاوس و یارانش را در میان برف شرح میدهد . میتوان گفت که این واقعه بابزرگترین مطالب شعر حماسی که تاکنون سروده شده است برابری میکند .

وانگهی در ایران، مانند هر کشور کوهستانی دیگر، زمستان بزودی تسلیم بهار نمیشود ، مگراینکه گریز خود را با رگباری قطع کند[2] شاعران ایرانی این مبارزهٔ دو فصل را بسیار خوب وصف میکنند و در این باره نیز فردوسی با ابیات زیر سرمشقی بدیگران داده است :

بهاری یکی خوش منش روز بود دل افروز و هم گیتی افروز بود...
هم اندر زمان تند بادی ز کوه بر آمد که شد نامور زان ستوه
جهان یکسره گشت چون پر زاغ ندانست کس باز هامون زراغ
ببارید از آن ابر تاریك برف زمین شد پر از برف و بادی شگرف
سه روز و سه شب هم بدانسان بدشت دم باد از اندازه اندر گذشت
سراپرده و خیمه‌ها گشت تر ز سرما کسی را نبد پای و پر[3]

فردوسی بیك گردش قلم نزدیکی و ناگهانی بودن طوفانها را بسیار

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۳۲ .
۲- یعنی پیش از پایان زمستان گاهگاهی برف و سرما و رگبار دوباره روی آور میشود . (م)
۳- همان ج ۳ ص ۲۷۶ .

خوب وصف میکند :

هم آنگه‌بر آمدیکی‌بادو ابر هوا گشت برسان چشم هژبر[۱]

ودرجای‌دیگر بهنگام‌سخن‌گفتن ازیك‌مرد جنگی چنین‌میسراید:

بدان لشگر دشمن انـدر فتـاد چنان کاندر افتد بگلبرگ باد[۲]

اما باید توجه‌کرد که فردوسی هشت بار این وسیله را بکار برده است: درجریان‌نبرد طوفانی پدید میآید وگردوخاك دشمن‌رافلج‌میسازد.

****

این چهار فصل در چه مکانهائی پشت‌سر هم میآیند ؟ درشاهنامه مناظرطبیعی به‌سه شکل جلوه‌گرمیشود: صحرا و کوه وجنگل .فردوسی آنهارا چگونه‌مجسم‌کرده است ؟ درشاهنامه دو نوع صحرا دیده‌میشود که درطبیعت وجود دارد . نخست بیابان بی‌آب و علف و کاملا بایر ، نظیر همان بیابانی که در توران زمین بهنگام خروج از کوههـای کناباد دیده میشود صحرائی‌که :

نه‌بینی بجائی یکی قطره آب زمینش همی‌جوشد از آفتاب

نـه بر خاك او شیر یابـد گذر نه اندر هوا کرکس تیـز پر[۳]

در خوارزم :

رسیدند جائی‌که شیروپلنگ بدان شخّ بی‌آب ننهاد چنگ

نه پرّید برآسمـانش عقـاب از آن بهرهٔ شخّ وبهر سراب[۴]

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۳ .

۲- همان ج ۳ ص ۲۱۸ .

۳- همان ج ۳ ص ۲۷۳ .

۴- همان ۳ ج ص ۲۸ .

این بیابانها گـاهی یخ‌بندان و گاهی سوزان است . چنانکه در راه توران :

بیابان وسیمرغ وسرمای‌سخت که‌چون‌بادخیزد‌بدرّد درخت[۱]

برای فردوسی چند کلمه کافی‌است که‌هول و هراس این‌سرزمینهای نفرین زده را نشان بدهد . سرزمینهائی که در آن :

دگر روز چون برکشید آفتاب جهان گشت برسان‌دریای‌آب[۲]

اینها نواحی خوفناکی‌است که اسفندیار درنظر دارد برای‌آدمی قابل وصول سازد . ولی بعضی از جاهـای خلوت بدینگونه بایر نیستند. درموسم باران رستنیها درآن پیدا میشود و از سبزی صحرا مانند دیبای منقش‌میگردد[۳]. بدین سان هنگـامیکه خسرو پرویز از بهرام چوبینه میگریزد و بسوی کشور روم میرود از بین‌النهرین میگذرد :

همی‌تاخت‌خسرو به‌پیش‌اندرون نه‌آب وگیادید ونه رهنمون[۴]

وبعد بفرات میرسد و درآنجا می‌بیند :

شده گـرسنه مرد پیر و جوان یکی بیشه دیدند و آب روان

پدیـد آمد انـدر زمان کاروان شتربود پیش اندرون ساربان[۵]

در همان ناحیه بهرام‌گور ضمن شکاری در دشت آرام ، محبوبهٔ خود آزاده را میکشد . کوهها ، مانند بیابان ، وحشی ودورافتاده‌اند و

۱- شاهنامه ج ۳ ص۲۶۳ .

۲- همان ج ۲ ص ۱۶۲ .

۳- همان ج ۳ ص ۲۶۰ .

چو بیـدار گردی جهان را ببیـن که دیباست یـا نقش مانی بچین

۴- همان ج ۵ ص ۱۲۴ .

۵- همان ج ۵ ص ۱۲۴ .

دماند طبعاً در رأس آنها قرار دارد . در همان جا فریدون ضحاك را در غاری میخکوب میکند و همینطور درغاری بافراسیاب میرسند و او را توقیف میکنند :

به نزدیك بردع یکی غار دید   سر کوه غار از جهان ناپدید[۱]

همینطورسیمرغ درایرانشمالی ودرکوه البرز سکنی گزیده‌بود:

یکی کوه بد نامش‌البرز کوه   بخورشید نزدیك دوراز گروه
بجائی‌که سیمرغ را خانه بود   که‌آن‌خانه ازخلق بیگانه بود[۲]

درعوض جاهای کوهستانی دیگر خوش‌منظره‌تراست . فردوسی وقتی سفرهای اسکندر را نقل میکند سرزمین تقریباً افسانه‌ای اندلس را کاملا در عالم خیال مجسم میسازد :

چوآتش همی‌راند مهتر ستور   بکوهی رسیدند سنگش بلور
براو بر زهرگونه‌ای میوه دار   فراوان گیا دید بر کوهسار[۳]

اما سرزمین گیلان را که ازکوهها و چمن‌ها تشکیل یافته بچشم خود دیده‌است. فرنگیس‌به‌کیخسرو میگوید که‌درتوران‌زمین کوهی‌است:

به‌بینی یکی کوه سر بر سپهر   که بروی بساید همی‌ابر چهر
ببالا برآئی یکی مرغزار   به بینی بکردار خرم بهار
یکی جویبار است وآب روان   ز دیداراو تازه گردد روان[۴]

از سوی دیگر قلهٔ کوه سپند (؟)[۵] پراز سبزی و آب ودرخت

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۹۶ .
۲- همان ج ۱ ص ۱۱۵ .
۳- همان ج ۴ ص ۳۳ .
۴- همان ج ۲ ص ۴۲ .
۵- Sipend .

و کشتزارهاست. همینطور است در جنگ باتورانیان :

تهمتن گذشت از طلایه شمار بیامد شتابان سوی کوهسار
کجا بد علف زار و آب روان فرود آمد آن جایگه پهلوان[1]

این آبها که از کوهستانها سرازیر میشوند سبب پیدایش چند جنگل میگردند که در شاهنامه بچشم میخورد. مانند کوهستان خارق العادهٔ اندلس ، شاعر یك جنگل جادوئی را تصور میکند که در آن جادوگری میکوشد اسفندیار را گمراه سازد . بعلاوه این جنگل شبیه جنگلی است که در آن بهرام گور بشکار میرود :

ندید از درخت اندر و آفتاب بهر جای جوی روان چون گلاب[2]

در جنگلهای کوفه (؟)[3] :

درخت و گل و آبهای روان نشستنگه شاد مرد جوان[4]

اما جنگلهای دیگری نیز هست که دقیق‌تر تعیین شده و شاید فردوسی آنها را دیده بوده است .

در مازندران جنگل آمل که در آن کیکاوس پس از آزمایش پرواز به آسمان بزمین فرود میآید . دیگر جنگل نارون بزدیك کوههای آمل و بالاخره جنگل داغوی(؟)[5] در طول مرز توران گسترده بود :

یکی بیشه دیدند و آب روان بدو اندرون سایه‌گاه گوان
به بیشه درون مرغ و نخجیر و شیر درخت از بر و سبزه و آب زیر[5]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۶۰ .
۲- همان ج ۳ ص ۲۶۹ .
۳- Koufa .
۴- همان ج ۳ ص ۱۵۶ .
۵- Daghoui .

این جاهای گوناگون پراز پرندگان است : چکاوك ، دراج ، زاغ پلوه و قمری . اما حیوانات دیگر که خطرناکترند به کشاورزی آسیب میرسانند . بهرام گور گورخران و شیران را میکشد ؛ ایرانیان برای دفع گرازها از بیژن یاری میخواهند و او آنها را دنبال میکند .

جای شگفتی نخواهد بود اگر فردوسی که دهقان زاده است بکار کشاورزی توجه خاصی ابراز بدارد. مسلماً پیشدادیان (شاهان اساطیری) کشاورزی را بمردم یاد دادند . مثلا فریدون « بجای گیا سر و گلشن بکشت »[1] همینطور کیخسرو ، وقتی سرزمین بایر و غیرمسکون می یافت با دادن پول آنرا آباد میکرد . شاهان باستان اهمیت اساسی آبیاری را درك کرده بودند . ازهمان آغاز پادشاهی کیخسرو « جهان پر از چشمه و آب جاری شد » درحالیکه دشمن میکوشد همه جا را دوباره بیابان کند مثلا ارجاسب :

همیکرد غارت همیسوخت کاخ درختان همی کند باسیخ و شاخ[2]

ساسانیان می کوشند که از کشاورزی حمایت کنند. مثلا بهرام گور دستور میدهد هر کسی :

اگر اسب در کشتزاری کند ور آهنگ بر میوه داری کند
ز زندان نیابد به سالی رها سوار سر افراز یا بی بها[3]

گذشته از آن ، بایك دستور العمل مشروح ، مالیات مالکان تخفیف داده میشود :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۷۸

۲- همان ج ۱ ص ۵۹ .

۳- همان ج ۳ ص ۲۰۴ .

بجائی که باشد زیان ملخ وگر تف خورشید تابد بشخ
وگر باد و برف از سپهر بلند بدان کشتمندان رساند گزند
همان گر نبارد بنوروز نم زخشگی‌شود کشت‌خرم‌دژم...[۱]

ازهمان زمان کمبود مسکن بیداد میکند وانوشیروان‌بچاره‌جوئی برمی‌خیزد :

چو از شهر یکسر بپرداختند بگرد اندرش روستا ساختند
بیاراست برهرسوئی کشتزار زمین برومند و هم میوه‌دار[۲]

ثمرهٔ این تصمیمات این است‌که انوشیروان پس از پایان جنگ باخاقان‌چین :

جهان دید یکسر پر ازکشتمند در و دشت پرگاو وپرگوسفند
زمینی که آباد هرگز نبود بر او برندیدند کشت و درود
نگه‌کرد ویکسر برومند یافت بهرخانه‌ای چند فرزند یافت[۳]

میدانیم‌که پادشاهان ساسانی اقامتگاههای باشکوهی ترتیب داده بودند . در این باره فردوسی بکاخهائی اشاره میکند که هرمز برحسب موسم درآن ها اقامت میکرد : استخر در تابستان ، اصفهان در پائیز ، تیسفون در زمستان و دشتهای اروند بهنگام بهار. باغهای پهناورکاخهای شاهانه را احاطه میکردند . در زمان فریدون باغ ایرج شامل اینهابود:

سر حوض شاهان و سروسهی درخت گلفشان و بید و بهی[۴]

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۷۴ .
۲- همان ج ۴ ص ۴۴۲ .
۳- همان ج ۴ ص ۴۶۸ .
۴- همان ج ۱ ص ۸۳ .

همینطور در باغ سیاوش این چیزهـا بچشم میخورد : درختان بارور ، جویباران ، بیشه‌های گل سرخ ، زمین‌های پوشیده از شنبلید و درختانی که بربالای آن عندلیبان به نغمه‌سرائی می‌پرداختند ...[۱]

از پادشاهان ساسانی پرویز باغی داشت :

بدان باغ رفتی به نوروز شاه دو هفته ببودی بدان جشنگاه[۲]

پیش ازآنکه زندانی فرزند خود شودآخرین بارآنجامی‌نشیند:

شب تیره‌گون اندر آمد بباغ بدانگه‌که‌برخیزداز‌خواب‌زاغ
بیاویخت از شاخ زرین سپر بجـائی کزو دور بودی گذر
نشست از برنرکس و زعفران یکی تیـغ در زیر زانو گران[۳]

ولی غیر از باغهای پادشاهان باغهای دیگری نیز وجود داشت. مثلا وقتی رستم دیده بجهان‌گشود ازکابل تازابل در باغها جشن‌گرفتند. شاپور در دهکده بزرگی بدیداردختر میرك رسید و این دهکده پرازباغ بود باچاهها و آبهای روان . بعدهاکه از سرزمین روم بسوی‌خوزستان میگریخت سرراه به قصبه‌ای برخورد که منظرهٔ دلگشا داشت و همه جا گلستان و بوستان بود .

درحدود بلخ ، بهرام چوبینه درباغی باستراحت پرداخت‌که در وسط میدان کارزار قرار داشت . در این باغهـا چه نوع درختانی پیدا

۱- درنسخهٔ خاور دربارهٔ نخجیرگاه سیاوش این ابیات بچشم میخورد :

یکی بیشه دید اندرآن پهن دشت که گفتی براو بر نشاید گذشت
زبس رنگ و بوی وز آب روان تو گفتی کز او تازه گردد روان
(ج ۲ ص ۲۹)

۲- شاهنامه ج ۵ ص ۲۳۶ .

۳- همان ج ۵ ص ۲۵۲ .

میشود ؟ کدخدا به بهرام‌گور « خوشه‌های انار و سیب و به ودسته‌های گل تقدیم میدارد .»

از سوی دیگر فردوسی درشکایت از پیری چنین مینویسد :

نگردد همی گرد نسرین تذرو   گل‌نارون‌خواهد و شاخ‌سرو[1]

علاوه برسرو درختان دیگری نیز در شاهنامه وجود دارد : مثلا تیر پهلوانان ازچوب درخت تبریزی است ؛ بهنگام مرگ رستم ، شغاد پشت درخت چناری پنهان میشود ؛ انوشیروان دربنای یك شهردرختان توت درآنجا میکارد .

بیرون از باغها گیاهان و نی‌ها کنار آبها میرویند . مثلا در رود-خانهٔ ری[2] درسیستان . گاهی آتش‌سوزی همهٔ این‌گیاهان را ازبین‌میبرد . در حوالی رود ری بهرام چوبینه نی زارهائی را که دشمن درآن پنهان است آتش میزند . پهلوانان چنـان تند میروندکه گویی شعله از نیزار خشک برخاسته است :

به لشکرگه دشمن اندر فتاد   چو اندر گیا آتش تیز و باد[3]

***

از لحاظ مطلب و طرز بیان ، از همهٔ این‌تأثیرات طبیعت‌دوچیز مهم برمیآید : یکی اندیشه و دلواپسی همیشگی دربارهٔ آبیاری‌که‌برای این سرزمینهای پهناور اهمیت شایان دارد . دیدیم که در چندین جـای شاهنامه سخن ازآب روان است . میتوان جاهای دیگری بدان افزود :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۸ .

2- Reyy

۳- همان ج ۳ ص ۲۱۳ .

رستم درجای باصفائی می‌میرد :

بر شهر کابل یکی جـای بود ز سبزی زمینش دل آرای‌بود
بدو اندرون آب‌و چندی‌درخت بشادی‌فکندند هرجای رخت[۱]

شهرهائی که بدست اردشیر بنیان گذاری شده است دارای باغها و حوض‌ها و آبهای جاری است ؛ همینطور انوشیروان فرمان میدهدکه شهری بنا نهندکه درآن آبهای روان وجود داشته‌باشد .

گذشته از آن ، از نظر طرز بیـان ، صفت مخصوص اغلب این تأثیرات طبیعت ایجاز است ، بشرطی‌که پاره‌ای از توصیفات‌طولانی‌تر راکنار بگذاریم ازقبیل وصف‌کنیزکان رودابه درکنار رودخانه ، ستایش مازندران و توصیف شهرگنگ دیز . فردوسی باچند کلمه منظره‌ای را به خاطر میاورد و در این‌کار بسیار زبردست است و اما اگر بخواهیم قطعاتی‌ازاین قبیل را تماماً برشمریم باید یك جلدکتاب بنویسیم . ناچار بذکر چند مثال بسنده میکنیم : هفت خوان رستم یك رشته طرحهـای گوناگون و رنگین است . پاره‌ای از مناظر جداگانه ، گوئی تابلوئی است که بدست نقاش چیره دستی کشیده شده است . ازآنجمله است دهکده‌ای‌که بهرام‌گور پس از ویران ساختن میخواهد دوباره آبادکند. از سوی دیگر فردوسی بامهارت تمام میتواند باغی را نشان دهد که در تاریکی فرو رفته است ، گاهی چند کلمه کافی که دشت پهناوری را نشان دهد :

بجـائی رسیدند کابـاد بـود یکی‌خوب و فرخنده بنیادبود
بیکسوش دریا و یکسوش‌کوه بیك سوی نخجیردورازگروه

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۳۸۲ .

درختـان بسیـار و آب روان   همی شددل سالخورده جوان[۱]

این کلمات ساده در ذهن خواننده چه تأثیر شگرف دارد : « ماه دو هفته بالای سروی کشیده قامت میدرخشد . » و یا« موسم بهارسروی در کنار جویباری . » و بارها سخن میگوید دربارهٔ «گله‌ای که از شبان خود محروم شده و در یك روز بادوبرف باطراف پراکنده شده است.» فردوسی مانند همر گله‌ای را وصف می‌کند که در برابر طوفان میگریزد (ایلیاد فصل چهارم) . مانند همر ، برای توصیف برآمدن و فرورفتن آفتاب تشبیهات‌وتصویراتی بکارمیبردکه‌در شاهنامه بارها بچشم‌میخورد. پل هورن[۲] خاورشناس ، بادقت تمام ابیاتی راکه فردوسی درآنها پایان روز را وصف میکند بیکجاگرد آورده است . همین کار رامیتوان‌بآسانی دربارهٔ سپیده دم و فلق انجام داد . امااین قبیل تشبیهات و تصویرات ، که هم اکنون بازخواهیم دید ، بعلم بدیع بیشتربستگی داردتابتوصیف طبیعت .[۳]

زبان و سبك نگارش

در شاهنامه ، مانند حماسه‌های دیگر ، بعضی اشعار توصیفی ـ مثلا آنهائیکه آغاز و پایان روز را وصف میکند ـ باتغییراتی بارهاآمده است . همین مکررات‌دیده میشود در داستانهائیکه ظاهراً در قدیم‌مکرر شده است . مثلا در همرداستان‌کالیپسو و داستان لستریگونها تکرارشدهٔ داستانهای سیرسه و سیکلوپ است[۴]. بدین‌سان درفردوسی‌اسب سهراب

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۳۸ .

2- Paul Horn

۳- منظور اینست‌که در این توصیف‌ها بیشتر صنایع بدیعی بکار رفته وبه توصیف خود طبیعت‌کمتر توجه شده است (م) .

4- Calypso , Lestrygons , Circé , cyclope .

بارخش رستم در شرایط واحد برگزیده شده و هفت خوان رستم مدلی است برای هفت خوان اسفندیار ؛ لشکرکشی کاوس بسرزمین هاماوران تکرار لشکرکشی بمازندران است ؛ دو دژیکه کیخسرو افراسیاب را از آن بیرون میکند، در ابتدا یکی بیش نبوده است ؛ رستم از تخته سنگی که بسویش پرتاب میکنند جان سالم بدر میبرد همچنانکه فریدون از سنگی که برادرانش به او می‌اندازند رهائی می‌یابد ؛ داستان گرفتاری افراسیاب بدست هوم پارسا (در اوستا خدائی که هااوما نام دارد) مکرر شده است ؛ سه پادشاه - اسکندر و بهرام و شاپور - در جامهٔ سفارت بکشور بیگانه میروند ؛ درزمان انوشیروان راجهٔ هندی وعده میدهد که باژ بپردازد ، بشرطیکه پادشاه قاعدهٔ بازی شطرنج را دریابد ، همین وعده را امپراطور یونان میدهد بشرطی که پادشاه حدس بزند درون جعبهٔ سربسته چیست .

به این مکررات کم و بیش عمدی ، وسایل گوناگونی برای توضیح و تشریح افزوده میشود که تمام شعرای حماسه سرا آنها را میشناسند : معماها (شاید از مجموعه‌های خاص استخراج شده است) رؤیاها ، پیشگوئی‌ها ، نامه‌ها و پیام ها ، گفتارها . دیدیم که زال چگونه بیکرشته معماهائی که بدستور شاه از طرف موبدان برای او مطرح شد پیروزمندانه پاسخ داد ؛ همینطور اسکندر تیزهوشی حکمای هندی و بهرام گور هوش و فراست یك حکیم یونانی را می‌آزماید . بتوضیح معماها تعبیر خواب نیز افزوده میشود ، مثلا تفسیر خوابهای پادشاه هند.

این رؤیاهای متعدد بشاعر اجازه میدهد که دربارهٔ حوادث فراموش نشدنی اصرار بورزد و آنها را در یك رؤیای شبانه اعلام بدارد . گذشته از آن شاعر شخصاً باین رؤیاها اهمیت زیادی قائل است :

مگر خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری
بویژه که شاه جهان بیندش روان درخشنده بگزیندش
ستاره زند رای با چرخ و ماه سخنها پراکنده گردد براه
روانهای روشن ببینند بخواب همه بودنیها چو آتش در آب[۱]

در عالم رؤیاست که نزدیکی شکست یامرگ بضحاك وافراسیاب و سیاوش آشکار میشود ، مادر فرود پهلوان در عالم رؤیا آتش سوزی راکه پس از مرگ فرزندش روی خواهد داد می‌بینند . در عوض بابك ضمن رؤیائی آیندهٔ درخشان ساسان را پیش بینی میکنند ؛ در عالم رؤیا سایهٔ سیاوش به سپهدار ایرانی پدیدار میشود تایك پیروزی را باواعلام بدارد ؛ پیران و گودرز کیخسرو را بخواب می‌بینند . گاهی پهلوانان باکی ندارند از این که رؤیاها را ناچیز شمارند و برخلاف آنها رفتار کنند . بدین‌سان بهرام چوبینه علیرغم رؤیانبردی راآغاز میکند ،بعلاوه این رؤیا رویای جادوگری بوده است .

گذشته از آن به همین منظور یعنی پیوستن حوادث بیکدیگر ؛ فردوسی در پیش‌بینی آینده بمرده‌ها دست می‌یازد . منوچهر درآخرین ساعات زندگی جنگهای‌تورانرا پیش‌بینی می‌نماید ؛ سیاوش که‌احساس مرگ میکند برای همسر خود بدبختی‌هائی را که پیش خواهد آمد و جنگهائی‌راکه‌بخونخواهی‌آنان روی خواهد دادآشکارمیسازد ؛ اردشیر بهنگام‌مرگ‌سقوط سلسله‌ای‌راکه بنیان‌گذاری‌کرده‌است پیش‌بینی‌میکند.

وسیلهٔ معکوس اینکه نامه‌ها و گفتارها اغلب وقایع و کارهای انجام یافته را یادآوری میکند . البته برشمردن همهٔ آنها کار بیهوده‌ای خواهد بود ، اما دست‌کم باید پیامهای طولانی افراسیاب و کیخسرو و

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۱۰.

بویژه پیام های پیران را یـاد آور شدکه نمونهٔ منطق و استدلال[1] تواند بود ؛ همینطور است نامهٔ گودرز دربارهٔ صلح . اما دربارهٔ گفتارها که شمارهٔ آن خیلی زیاد و اغلب خیلی درازاست برخی‌ها مربوط بجانشینی سلطنت‌است، مانند خطابهٔ اورنگ که بوسیلهٔ منوچهرخوانده‌شده‌است، خواسته‌های اسفندیار و پاسخ پدرش ، شورای سیاوش و افسرانش‌پیش از عزیمت بتوران و دادخواهی پرویزشاه پس ازواژگون شدن ازتخت سلطنت ؛ برخی دیگرموضوع شان وظایف خونخواهی و انتقام است. مانند پاسخ فریدون بفرزندانش‌که از برادرکشی طلب بخشایش‌میکنند؛ ادعا نامهٔ رستم برعلیه‌کشته شدن سیاوش و بالاخره موضوع عدهٔ دیگر ازاین خطابه‌ها فرا خواندن بجنگ یاآشتی است ، خواه‌هنگامیکه‌رستم و پیران بنوبت سربازان را تحریك میکنند و خواه موقعیکه افراسیاب نبردهای انجام یـافته را بـازگو و بپدر خود توصیه میکند که دست از دشمنی‌ها بردارد و خواه هنگامیکه‌رستم به تحریکات اسفندیار ، بزرگ پاسخ میگوید و جنگهای‌گذشتهٔ خودرا بیاد میاورد و اندرزآشتی‌میدهد.

ترکیب قابل ملاحظهٔ این‌قطعات مانع‌ازآن است‌که بذکراندکی ازهرکدام بسنده کنیم زیرا منطق موزونی قسمتهای گوناگون آنرا بهم می‌پیوندد و اگر تأثیر مجموع را فدای قطعه‌ای‌کنیم شکل و زیبائی‌کلی آن‌از بین میرود . همینطوراست دربارهٔ مشهورترین داستانهای دراماتیك که در آنها فردوسی استادی خود را در فن داستان سرائی کاملا بثبوت میرساند ، بویژه هنگامیکه داستان‌سهمی از قضا و قدرداشته باشد،مانند مرگ سهراب یا اسفندیار .

1_ dialectique

فردوسی میتواند سانحه را بوسیلهٔ پیش‌آمدهای پیش‌بینی نشده بتأخیر بیندازد و خواننده را تا پایان بانصراف از اقدام امیدوار کند و او را در تردید نگاه بدارد . « آیا واقعاً تقدیر وجود دارد ؟ آیاقهرمان از این چنبرحوادث که سرنوشت برایش فراهم‌کرده است رهائی‌خواهد خواهد یافت ؟ » . اثرات این توانائی شاعرانه همانطوریکه در کلیات مشهود است ، در جزئیات نیز آشکار میباشد . برخی ازقطعات شاهنامه بدین سبب در اذهان مردم نقش بسته‌که هم‌کوتاه است و هم قوی‌مانند داستان جنگ رودریگ[1] بامورها[2] و یا رؤیای آتالی[3].

یکی ازقطعاتی که‌بسبب وضوح و ایجاز موجب تحسین‌ایرانیان است قطعه‌ای است که رستم باتیری اشکبوس تورانی را میکشد :

پس‌آنگه به بند کمربردچنگ	گزین کرد یک‌چوبه‌تیرخدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست	بچرم گوزن اندرآورد شست
ستون‌کردچپ‌راوخم کرد راست	خروش‌ازخم‌چرخ‌چاچی بخاست
چوسوفارش آمدبه‌پهنای‌گوش	ز چرم‌گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشت‌اوی	گذرکردازمهرهٔ پشت‌اوی ...
نگه‌کرد کاموس و خاقان چین	بدان‌برز و بالا و آن زوروکین
چوبرگشت رستم هم‌اندرزمان	سواری فرستاد خاقان دمان

۱- Rodrigue قهرمان نمایشنامهٔسید .

۲- Maures ساکنان موریتانی (افریقای‌شمالی) .

۳- Athalie ملکهٔ ژودا (درفلسطین) و موضوع یکی از نمایشنامه‌های راسین (م.)

کزان نامور تیر بیرون کشید همه تیر تا پرش در خون کشید
میـان سپـه تیـر بگـذاشتند مر آن تیر را نیـزه پنداشتند[۱]

قدرت و شدت بیان در عبارات کوتاه و بوسیلهٔ جمله‌های ساده‌ای نمودار میشود که‌در روح خواننده یك سلسلهٔ آهنگ و طنین ایجادمیکند، خواه آن وقایع مادیات‌باشد و خواه‌مجردات . در یکی‌دو بیت‌فردوسی خطوط اصلی‌را چنان‌ترسیم میکند که‌یکنفر نقاش‌بآسانی میتواند‌موضوع تابلوئی را از آن بیرون‌کشد . مثلا یك مرد جنگی مانند یك گرگ میان کشته‌ها که روی زمین را پوشانیده است پیش میرود و بباران تیر بی - اعتناست ؛ پس از نبردی ازبس‌کشته افتاده است ، فراز و نشیب از هم تمیز داده نمیشود ؛ بهرام گور اژدهائی را کشته و تمام مغرب ازپرتو زهری‌که ازدهانش بیرون میاید روشن شده است . نقاشی‌احساسات نیز بهمان اندازه نیرومند است . رودابه دلباخته فریاد میزند :

سپهدار دستان بکابـل بمـاند چنین مهر اویم بآتش نشـاند
نخواهم بدن‌زنده بی‌روی او جهـانم نیرزد بیك مـوی او[۲]

افراسیاب‌که از پیروزی نومید شده است چنین مینالد :

بدین رزم بشکست‌گوئی دلم بر آنم که دل را زتن بگسلم[۳]

انوشیروان عادل و دین دار « ضریح دل خود را بازربفت ایمان می‌پوشاند »[٤]

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۲۳۱و۲۳۲ .
۲- همان ج ۱ ص ۱۵۶و ۱۵۷ .
۳- همان ج ۳ ص ۲۶ .
۴- همان ج ص .

وحشت ناگهانی در این جمله ساده کاملا بچشم میخورد : « پدر برپسر برهمی راه جست[1] » دراین جمله دلسوزی فردوسی نسبت‌بکسان ناتوان و شکست خورده‌احساس‌میشود وترحم لطیفی باین تعریف‌جوان روح میدهد :

جوانی همی سازد ازخویشتن ز سالش نیاید همانا شکن[2]

و یا این‌کلمات که اضطراب نهائی مرگ را خلاصه میکند:

هم‌آنگه برفت‌ازتنش جان‌پاك تنش خسته‌ز آن‌تیر بر تیره خاك[3]

فردوسی استعداد تصویر و تجسم دارد و این تصویرها هم کوتاه است و هم روشن و میتوان بآسانی فهرستی از آنها تنظیم کرد که شاید بافرهنگ استعارات ویکتورهوگو برابری‌کند . اما این‌تصویرهاو تشبیه ها درترجمه مقدارزیادی ازنیروورنگ خود را ازدست میدهد. بنابراین اصرار در این مورد بیفایده خواهد بود و همینطور است بحث دربارهٔ زبان و صرف و نحو شاهنامه که تنها بدرد متخصصین میخورد .

مسلماً در مورد سبك نگارش و زبان ، فردوسی از منابعی متأثر شده است‌که تعیین‌آنها بطور وضوح مشکل‌است. چنانکه‌قبلادیدیم‌قطعه شعردقیقی که‌پیشرو فردوسی بشمارمیرود ، حاکی‌ازرسیدن نوع حماسی بحد بلوغ و کمال است و از سوی دیگر در فرهنگهای ایرانی ابیاتی دیده میشود منسوب بشاعران پیش از فردوسی و شبیه باشعار او . امـا

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۸۸ :

همه لشکر ترك برهم زدند بیوم و برش آتش اندر زدند
ستاره همی دامن ماه جست پدر بر پسر برهمی راه‌جست

۲- همان ج ۳ ص ۳۱۹ .

۳- همان ج ۳ ص ۳۶۷ .

با یك گل بهار نمیشود[1] و ایجادنوع حماسی در ایران بی گفتگو بهسراینده شاهنامه تعلق دارد . وانگهی فردوسی که پیوسته در بند ساختن یك اثر ملی است، به همان اندازه که بکلمات کهن ایرانی دلبستگی نشان‌میدهد، دشمن کلمات تازی نیز می‌باشد . در شاهنامه در حدود چهار صد و سی کلمهٔ عربی وجود دارد و این مقدار در اثری بدان پهناوری بسیار ناچیز است و گذشته از آن میتوان تصور کرد که رونویسان شاهنامه بعدها بجای بعضی از کلمات پارسی کلمات تازی گذاشتند . اما دربارهٔ نحو شاهنامه میتوان گفت که سادگی آن با عظمت داستان مناسب است .

در شاهنامه عبارات دراز اندك است . معمولا جمله از یك بیت تجاوز نمیکند و حتی اغلب بیك مصرع ختم میشود . و نیز گاهی شاعر عمد دارد که مطلب را کوتاه ادا بکند و در اینصورت جمله سه چهار کلمه بیشتر نیست و گاهی اتفاق میافتد که خواننده درمعنی آنها تردید میکند.

ولی این سادگی انشاء مانع از این نیست که فردوسی صنایع لفظی بکار ببرد و اغراقهائی استعمال کند که طبعاً در هر حماسه‌ای پیش میآید. صنعت اغراق بویژه‌درداستان نبردهاپدیدارمیشود. جهش‌مقاومت ناپذیر سپاه نیروهای طبیعت را فلج میکند : بدین‌سان خورشید ازفریاد جنگجویان میهراسد و راه خود را در آسمانها گم میکند ؛ هنگامی که رستم شمشیر خود را بجولان در میآورد آفتاب تغییر جهت میدهد و از گرد و خاکی که سواران بلندمیکنند نابینامی‌شودو ازرفتن باز می‌ایستد ؛ گرد و خاك بوسه بآسمان میزند و باد در برابر این گرد و خاك و یا در

۱ـ در زبان فرانسه معادل این ضرب‌المثل چنین است : بایك پرستو بهار نمیشود (م .)

برابر انبوه سپاهیان از وزیدن باز میماند ؛ زمین زیر سنگینی سربازان در خطر فرو رفتن است ؛ ستارگان از ترس آنان پـابگریز می‌نهند و بطریق اولی کرکس‌ها نیز چنین‌اند و آنها نمیتوانند انبوه کشتگان را باسایهٔ بالهای خود بپوشانند .

درشاهنامه طبیعت است که اغلب تصویرها را می آفریند. اهمیت فلق و شفق را در پیش دیدیم در جریان شاهنامه خورشید مقام شامخی دارد و این شگفت‌انگیز نیست[۱] .

هنگامیکه شب پابگریز می‌نهد ، آفتاب شمشیر آتشین خود را از نیام در میاورد ، سپر زرین خود را بلنـد میکند و کمند نور را بگنبد آسمان میافکند . سپس این مرد جنگی تبدیل به دلداده‌ای میشود و با ناخن‌هایش گونه‌های تیره شب را میخراشد ، دست‌بر حلقهٔ گیسوی‌شب میزند و لبان ماه را چنان می‌گزد که خون از آن جاری میشود . ماه در آغاز بسان دلباخته‌ای رنجدیده باریك و پریده رنگ است سپس بهنگام بدر برفراز کوهسارهااوج میگیرد ، همچون پادشاهی‌پیروز که براورنگ فیروزه نشسته باشد .

توجه به حیوانات تشبیهات زیادی را سبب میشود. مثلاخورشید شروع بدرخشیدن میکند همچون ماری که در گرد و خاك بغلطد ؛ يك مرد جنگی که در آغاز نیرومند است مانند ماری بهنگام زمستان بیحس میشود ؛ دلاوری در دژ فرومیرود ، همچون شیری که غزالان راغافلگیر کند . تشبیهات دیگر از پیشه‌ها برمیآید بویژه پیشهٔ بافندگی . مثلا :

۱- شاهنامه ج ص .

هوا پودشدبرف‌چون‌تارگشت   سپهدار از آن‌کار بیچارگشت[1]

همه راه و بیراه ز آوای رود   تو گفتی هوا تار بد رود پود[2]

اما هیچکدام از اینها بپایهٔ تشبیهاتی که از رستنیها یعنی گلها و درختان اقتباس شده است نمیرسد . از میان خونخواهی ها و غوغای نبردها چشمهٔ باریك روستائی مارپیچ وار میگذرد ، همان چشمه‌ای که در باغ پدری به نخستین رؤیاهای شاعر طراوت می‌بخشید و مسلماً با گوش دادن به‌آواز پرندهٔ دوران جوانی است که فردوسی این عبارات مؤثر و حزن‌انگیز را پیداکرده است :

نخندد زمیـن تا نگرید هـوا   هوا را نخـوانم کف پادشا[3]

نیابدکسی چاره‌ازچنگ مرگ   چو بادخزان‌است‌وما همچو برگ[4]

پاره‌ای از تشبیهات شاهنامه باشعرابتدائی‌خویشی دارد[5] . اغلب قهرمانی که به خوشی‌های یك آیندهٔ خیالی میاندیشد ، آنها را در این کلمات خلاصه میکنند و این‌کلمات در شعر ایرانی‌کسب موفقیت‌کرده است .

چو آن پادشاهی شود یکسره   به آبشخور آید پلنگ وبره[6]

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۷۶ .

۲- همان ج ۳ ص ۸۹ .

۳- همان ج ۳ ص ۲۶۰ .

۴- همان ج ۴ ص ۲ .

۵- Poésie primitive شعر ابتدائی ، بدوی ، قدیمی و باستانی.

۶- شاهنامه ج ۲ ص ۳۸۷ و جای دیگر :

جهان تـازه شد از سرگاه اوی   ابا گرگ میش آب‌خوردی‌بجوی

(ج ۴ ص ۳۶۹)

این‌همان‌شعر اشعیا[1] پیامبر است. همینطور فلان وصف زیبائی زن « سرود سرودها » ی حضرت سلیمان را بیادمیاورد.[2]

آیا در ستایشی که فردوسی از خدا میکند ، خدای توانائی که چیزی از قدرت لایزال او بیرون نیست ، انعکاسی از مزامیر[3] حضرت داود بنظر نمیرسد ؟ :

ز پر پشه تا پی ژنده پیل همان چشمهٔ آب و دریای نیل
زخورشید رخشنده تاتیره خاك گذر نیست از داد یزدان پاك[4]

و آیا « لویاتان » [5] باسایهٔ خود این تشبیه تاریك و مرموز پیری را نسوده است ؟

دم اژدها دارد و چنگ شیر نخاید کسی را که آرد بزیر
هم آوازرعدست‌وهم‌زورگرگ بیکدست‌رنج‌است‌ودیگرش‌مرگ[6]

۱- Esaü - (در کتاب شادروان پروفسور ماسه Esaïe ضبط شده است) LXV, 25.

۲- le Cantique des Cantiques - بخشی از تورات منسوب بحضرت سلیمان . منظومه‌ایست عشقی و بسیار شاعرانه .

۳- Psaumes - زبور یا مزامیر حضرت داود . دعاها و سرودهائی که داود پیامبر به‌آنها ترنم میکرده است .

۴- شاهنامه ج ۲ ص ۵۶۶ ضمیمه .

۵- Léviathan - ازشخصیت‌های تورات . نویسندهٔ کتاب ایوب(فصل ۴۱) تمساحی‌را بنام لویاتان وصف میکندکه مظهر نیروی اهریمنی‌است .

۶- شاهنامه ج ۴ ص ۳۶۸ .

بخش ششم

خصوصیات اخلاقی فردوسی و اندیشه‌های او

شاهنامه حاوی عدهٔ زیادی از اندیشه‌ها است که فردوسی اغلب بقهرمانان خود نسبت میدهد . اما گاهی شخصاً رشتهٔ سخن را بدست میگیرد و این عبارات اگر باطلاعات کم و بیش روشنی که ازشرح حال شاعر بدست داریم به پیوندد ، خواهیم توانست تا حدی خلق و خوی فردوسی را طرح‌ریزی بکنیم ولی بهرحال نباید این گفتهٔ ژرف‌ترگنیف[1] را فراموش کرد که : « روح دیگری جنگل تاریکی است .»

صفت برجستهٔ این خوی والاتباری و بزرگواری کامل است . در صورتی که شاعران دیگر تاپایهٔ عشق پست تنزل میکنند ، فردوسی همچنان پاکدامن میماند و این بی‌آلایشی در اثر اوکه اساساً پاك وسالم است بچشم میخورد .

حتی هنگامیکه عشق و شهوت باوج کمال میرسد ، فردوسی در بیان مطلب عفت قلم را رعایت میکند وازحدود نزاکت بیرون نمیرود . اشعاری را که او بهمسر و فرزندش اختصاص داده است نشان میدهد خیالات پهلوانی ،که یك‌عمر در آن‌غوطه‌ور بوده‌است ، مانع‌ازاین‌نبوده که فردوسی بطور ساده خود را یك پدر خوب خانواده نشان بدهد .

۱- Tourgueniev - رمان‌نویس معروف روسی (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸).

ناقدان سخت‌گیر فردوسی را ملامت کرده‌اند که در پاره‌ای از اشعار خود لذت باده گساری را بیان کرده است . اما آیا این می‌پرستی در اشعار همه زمانها و مکانها دیده نمی‌شود ؟ شاید این ملامت بیشتر بجا باشد که فردوسی بیش از اندازه از تنگدستی خود نالیده و باصرار یادآوری کرده است که برای شاهنامهٔ خود امید پاداش داشته است . اما باید بخاطر داشت که او مرده ریگ و آسایش خود را باصطلاح فدای نظم شاهنامه کرده بود . زمانیکه همکاران وی قصاید کوتاهی در مدح پادشاهان میسرودند و تحت حمایت آنان قرار میگرفتند و براحتی میزیستند ، فردوسی این مدایح و چاپلوسی‌ها را بدیدهٔ تحقیر می‌نگریسته است و زندگی خود را وقف این می‌کرد که سنن و روایات ملی را جاودانی سازد . با همه این افراد تنگدل عقیده دارند مدایحی که فردوسی بسلطان محمود عرضه داشته و تعداد آن در شاهنامه در حدود بیست قطعه میباشد اغراق آمیز است و کافی است که یکی از آنها را بعنوان مثال ذکر کرد :

هر آنکس که دارد ز پروردگان — از آزاد و ز پاك دل بردگان
شهنشاه را سربسر دوستدار — بفرمان ببسته کمر استوار
ببزم اندرون آسمان وفاست — برزم اندرون تیغ‌زن اژدهاست
بتن ژنده‌پیل و بجان جبرئیل — بدست ابر بهمن بدل رودنیل
رده برکشیده سپاهش دومیل — بدست چپش هفتصد ژنده‌پیل[1]
اگر مهر باکین نیامیزدی — ستاره ز خصمش فروریزدی

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۵ تا ۱۷ .

تنش زورمنداست وچندین سپاه که اندرمیان بادرانیست راه
پس لشگرش هفتصد ژنده‌پیل خدای جهان یار با جبرئیل[1]

اما باید دانست که اغراق در ادبیات شرق نقش بزرگی دارد . گذشته از آن، آیا ستایش اغراق‌آمیز درمغرب زمین وجود ندارد ؟ مثلا برانتوم[2] در ستایش کاترین دومدیسی چه نوشته است ؟ : « برای ابراز زیبائیها وفضائل او باید که خداوند، جهان را درازتر و آسمان را بلندتر سازد . زیرا فضای جهان و آسمان برای پرواز کمال و شهرت او توانائی ندارد » . بعلاوه اگر فردوسی را باشاعران دیگر ایران و عرب بسنجیم آدم معتدلی بنظر خواهد رسید . غالباً در عین مدح یادآوری میکند که قدرتهای این دنیا پایدار نیست وزود ناپدید میشود. فردوسی بارها توانائی شاعرانهٔ خودرا صادقانه اعتراف کرده است و این راستگوئی چرب زبانی و سخن پردازی او را دربارهٔ پادشاهان تعدیل میکند . براستی فردوسی خود میداند که شاهنامهٔ او هرگز از میان نخواهد رفت :

بر این نامه بر عمرها بگذرد همی‌خواند آن‌کس که دارد خرد
هر آنکس که دارد هش ورای ودین پس از مرگ برمن کند آفرین[3]

این سخنان با چنان اعتمادی بیان میشود که آدمی بیاد گفته‌های « پندار » و « هوراس » میافتد،[4] زیرا ازسوی دیگرمیگوید :

۱- شاهنامه ج۳ ص ۲ .

2- Brantôme (۱۵۳۵ - ۱۶۱۴) مورخ فرانسوی

۳- همان ج ۳ ص ۴ و ج ۵ ص ۲۳۸ .

4- Pindare (Phytique) شاعر یونانی (قرن پنجم وششم قبل‌ازمیلاد)

Horace (Odes, III, 30) شاعر لاتینی (قرن اول قبل‌از میلاد)

سخن به که ویران نگردد سخن　　چو از برف و باران سرای کهن[1]

فردوسی از همان آغاز آرمان بلندی برای خود ایجاد و آنرا چنین خلاصه کرده است :

همی نام جاوید ماند نه کام　　بینداز کام و برافراز نام

ز نام است تاجاودان زنده مرد　　که مرده شود کالبد زیر گرد[2]

«از خوشبختی چشم بپوش و به بلندی نام بکوش!» شاعر چه شعاری بلندتر از این میتواند ابداع بکند ؟ فردوسی بسبب عشق و علاقه بکتاب خود ، پیشاپیش آمادهٔ تحمل هرگونه تیره روزی بوده است . این تحمل به اندوه پهلوانانه‌ای منجر میشد که گل جوانی شاعر را پژمرده میساخت ودرعوض نیروی روحی وی را فزونی میداد. شاعر تحولی راکه درخود مشاهده میکرد بروشنی چنین بیان داشته است :

مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت　　به پیری چنین آتش آمیز گشت[3]

همین درد و اندوه گاهی سبب پیدایش اشعار غنائی میشود که از زیباترین اشعار شاهنامه بشمار میرود :

همه بوستان زیر برگ گل است　　همه کوه پرلاله و سنبل است

به پالیز بلبل بنالد همی　　گل از نالهٔ او ببالد همی

شب تیره بلبل نخسبد همی　　گل از باد و باران بخندد همی

من از ابر بینم همی باد و نم　　ندانم که نرگس چرا شد دژم

بخندد همی بلبل از هر دوان　　چو بر گل نشیند گشاید زبان...

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۸۲ .

۲- همان ج ۵ ص ۲۹۷ .

۳- همان ج ۴ ص ۵۲۸ .

که داند که بلبل چه گوید همی بزیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار[1]

در این روح بلند ، نیروی پهلوانی مهر و عاطفه انسانی را خفه نکرده بود و فردوسی عظمت و جلال رنجهای آدمی را دوست میداشت و چون خود تیره‌روزی دیده بود میتوانست از تیره‌روزی دیگران ، خواه پیر و خواه جوان ، برقت دربیاید :

« غم خرد را خرد نتوان شمرد »[2]

فردوسی رنج ناگفتنی تنهائی را درك میکند :

پدر بی‌پسر چون پسر بی‌پدر که بیگانه او را نگیرد ببر[3]

او دو سه بار رنجهای انسانی را با چنان دلسوزی برمیشمارد که آدمی رقت و شفقت بودلر را در شعر « قو » بیاد میآورد :

دگر کودکانی که بیمادراند زنانی که بی‌شوی و بی‌چادراند
دگر آن کش آید به پیری نیاز زهر کس همیدارد از رنج راز
سه دیگر کسی کوزتن بازماند بروز جوانی درم برفشاند[4]

* * *

فروشید گوهر بزر و به سیم زن بیوه و کودکان یتیم

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۲۹۷ .
۲- همان ج ۱ ص ۴۷۶ .
۳- همان ج ۴ ص ۱۱۹
۴- همان ج ۳ ص ۱۳۱ .

تهیدست مردم که دارند نام گسسته‌دل از نام و آرام و کام...
کسیرا که اندوه وام است نیز از این گنج باید که باشدش چیز[۱]

* * *

دگر هر که پیر است و بیمار وسست همان گر جوان است و نا تندرست
وگر وام دارد کسی زین گروه شدست از بدو ام خواهان ستوه
وگر بی‌پدر کودکان اند نیز از آن کس که دارد نخواهند چیز
بود مام کودك نهفته نیاز همی دارد آن تنگی خویش راز
وگر مایه داری توانگر بمرد بدین مرز و زو کودکان ماند خرد
کند کار داری بدان چیز رای ندارد بدل ترس و شرم از خدای
وگر هر که دارد نهفته نیاز بدو بر گشایم در گنج باز ...[۲]

بعلاوه از لحن تأثر آور شاهنامه میتوان حدس زد که فردوسی از

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۸ .
۲- همان ج ۴ ص ۲۸۲ .

نویسندهٔ فقید این اشعار فردوسی را بشعر « قو » اثر بودلر شاعر معروف فرانسوی مانند کرده است که ترجمهٔ چند بیت آن چنین است :

« به کنیز سیاهی می‌اندیشم که درگل ولای پای میفشارد و با چشمان بهت زده ، پشت دیوار بزرگ مه ، درختان نارگیل افریقای سربلند را که از دیده نهان شده‌اند جستجو میکند ؛ به کسی میاندیشم که گمشدهٔ خود را هرگز وهرگز باز نخواهد یافت ؛ به کسانی می‌اندیشم که از اشک سیراب میشوند و پستان درد وغم را همچون ماده گرگی مهربان می‌مکند! به کودکان لاغر اندام یتیمی می‌اندیشم که همچون گل پژمرده میشوند . بدین سان در جنگلی که اندیشهٔ من جلای وطن کرده است ، یاد دیرین با تمام نیرو در بوق میدمد ! به ملاحانی می‌اندیشم که در جزیره‌ای از یاد رفته‌اند ! به اسیران می‌اندیشم ، به کسانی که شکست خورده‌اند و به بسیار کسان دیگر . . . »

صمیم قلب به حال پهلوانان تیره‌روز خود دلسوزی میکند. مثلا هنگامیکه رضـا و تسلیم ایـرج را وصف میکند که بدست برادران خود قربـانی میشود و یـا هنگامیکه نومیدی پدرش فریدون را پس از مرگ فرزند و یـا درد و اندوه رستم و تهمینه را پس از مرگ فرزندشان سهراب و یـا مرگ اندوه بار رستم را بیان میدارد . همدردی شاعر شامل تورانیان نیز میشود که شجاعانه می‌جنگند و کشته میشوند و حتی حیوان ناچیزی که در پی آذوقه است فردوسی را برسر رحم میآورد .

با همه این عاطفه و دلسوزی نباید جنبه‌های مردانه شاعر را ناپدید سازد، زیرا دلاوری ومردانگی ازخصایص اخلاقی فردوسی بشمارمیرود. پاره‌ای ابیـات نشان میدهد که او میهن پرست پرشوری است و بزادگاه خود براستی پای‌بند می‌باشد . اشکها وسخنان دریغ آمیز سیاوش بهنگام ترک گفتن ایران و پناهنده شدن بتوران زمین در واقع بیان احساسات شخصی شاعر است . فردوسی چون ارزش استقلال سیاسی را درمی‌یابد برزبان یکی از پادشاهان ایران این سخن کورنئی را جاری میسازد[1] .

خنك آنکه برکینه‌گه کشته شد نه‌ازننگ‌ترکان‌سرش گشته‌شد[2]

اما مهر میهن او را وا نمیدارد که کورکورانه بستایش ایرانیان بپردازد . اسنادی که در دسترس فردوسی بوده است وقتی شکستی را نشان میدهد ، فردوسی تردیدی نمیکند که آنان را مقهور ترس وضعف قلمداد کند :

1- Corneille

ازبزرگترین تراژدی‌نویسان فرانسه (قرن ۱۷ میلادی) . سخنان حاکی ازعلوهمت و عزت نفس و وظیفه شناسی را سخنان کورنئی میگویند (م) .

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۲۵۸ .

برفتند از ایرانیان هر که زیست — بر آن زندگانی بباید گریست[۱]

برعکس بیمی ندارد از اینکه بتورانیان درمواقع بحرانی باندازهٔ ایرانیان نسبت میهن‌پرستی بدهد. هنگامیکه جنگجویان افراسیاب بدست رستم شکست‌ناپذیر تحت‌فشار قرار میگیرند ، با این سخنان شکوهمند افراسیاب را دلگرمی میدهد :

ز بهر بروبوم وپیوند خویش — زن‌وکودك‌خرد وفرزندخویش

همه سربسر تن بکشتن دهیم — از آن به‌که‌کشور بدشمن‌دهیم[۲]

فردوسی همان طوری‌که در سیاست خرافی نیست ، در مذهب نیز مرد مدارا و تحمل می‌باشد . آنگاه که از مسیحیت دم میزنند معمولا توام با احترامی است که تا مرز تمایل و عاطفه پیش میرود . امپراطور بیزانس به خسروپرویز چنین مینویسد :

خود آزردنی نیست دردین ما — مبادا بدی کردن آئین ما

ندیدیم چیزی به از راستی — همان دوری ازکژی وکاستی[۳]

فرزند انوشیروان که بدین مسیح گرویده است پیش از نبرد چنین میگوید :

مرا دین کسری نباید همی — دلم سوی مادر گراید همی...

مسیحای دین‌دار اگر کشته شد — نه فر جهاندار از او گشته شد

سوی پاك یزدان شد ازخاك پاك — بلندی که‌دید اندرین‌تیره‌خاك ؟

اگرمن‌شوم‌کشته بس‌باك نیست — که‌این‌زهر‌راهیچ‌تریاك نیست[۴]

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۵۰ .

۲- همان ج ۲ ص ۲۹۱ .

۳- همان ج ۵ ص ۱۳۷ .

۴- همان ج ۴ ص ۴۰۷ .

آنگاه که شاهزادهٔ جوان می‌میرد ، اسقفی خطبهٔ سوگواری او را با این سخنان پایان میدهد :

کنون‌حال او بامسیحایکی‌است   همان‌است‌کاین کشته بر دار نیست[1]

شاعر همین احساسات را دربارهٔ دین زردشت ابراز میدارد. گرچه بسط مقال دربارهٔ پیدایش زردشت را به دقیقی وامیگذارد، با همه این فردوسی در تمام شاهنامه پیروان دین باستانی بویژه اسفندیار را ازپاکترین پرستندگان خدا میداند و عقیده دارد که از سعادت جاودانی برخوردار خواهند شد . و اگر دربارهٔ آئین زردشتی سخنی نمیگوید از نادانی نیست (این احتمال کم میرود) بلکه برای این است که از تهمت کافری برکنار بماند .

گذشته از آن در اشعاریکه فردوسی خد را میستاید خود را از تعصبات دینی رها میسازد و تنها بستایش موجود ناشناختنی (آفریدگار) بسنده میکند . چنانکه در دیباچهٔ شاهنامه بهنگام نیایش میگوید :

بنام خداوند جان و خرد   کزین برتر اندیشه برنگذرد...
به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه   که او برتراز نام و ازجایگاه
چنان دان‌که هرگز نیاید پدید   توهم در آن کن‌که وهم آفرید
سخن هرچه ازگوهران بگذرد   نیابد بدو راه جان و خرد
خردکو سخن برگزیند همی   همان را ستاید که بیند همی
ستودن نداندکس آنراکه‌هست   میان بندگی را ببایدت بست
خرد را وجانرا همی‌سنجداوی   در اندیشه سخته کی‌گنجداوی؟..

۱ـ همان صفحه .

بدین آلت و جایگاه و روان ستودآفریننده را چون توان؟
بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار و پیکار یکسو شوی[1]

باوجود دشمنی آشکار که فردوسی با نژاد تازی دارد، حضرت محمد و بویژه حضرت علی را از دل و جان میستاید. باهمهٔ این، از تمام اشعار دینی که در شاهنامه پراکنده است چنین برمیآید که وی یك مؤمن آزاد اندیش بوده و از دستورهای دقیق آئین اسلام تاحدی رهائی داشته‌است. گذشته از آن، این حالت آزادی دینی، که به‌سبب انس دائمی بادوران پیش از اسلام و نیز به‌سبب دلبستگی به ابداع شاعرانه پدید آمده است، هرگز شوق خداپرستی را از بین نمیبرد. بنظر میرسد که فردوسی گاهی‌مانند ویکتورهوگو مست خدا میشود، خدائی که‌بآفرینش جهان بسنده نکرده و «آسمان برتر را از سینهٔ خود بیرون‌کشیده است.»

فردوسی توانائی تام و تمام‌آفریدگار را باناسازگاریهای‌ظاهری سرنوشت بشری درعبارتی تلفیق میدهدکه از نظر ایمان و ایجازسزاوار ستایش است. عقل آدمی با آنچه‌که خدا میکند باید‌آشتی‌کند.»

احساسات دینی‌فردوسی نه تنهادراشعاریکه از خودسخن‌میگوید پدیدار است بلکه در ابراز احساساتی که شاعر بقهـرمانان خود نسبت میدهد نیز دیده میشود. کدام مرد مؤمنی، ولو به هردینی باشد، این نیایشی را که فردوسی از دل کیخسرو، پادشاه کیانی، جاری میسازد نیایش خویشتن نمی‌داند؟:

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۶ ــ در بعضی از نسخ بجای پیکار (بیهوده) آمده است (م).

چنین گفت کای برتر ازجان پاك / بر آرنده آتش و باد و خاك
نگه‌دار و چندی خرد ده مرا / هم اندیشه نیك و بد ده مرا
ترا تا بباشم نیایش کنم / بر این نیکوئیها فزایش کنم
بیامرز کرده گناه مرا / ز کژی بکش دستگاه مرا
بگردان ز جانم بد روزگار / همان چاره دید آموزگار ...
چو برمن بپوشد در راستی / به نیرو شود کژی و کاستی
بگردان ز من دیو را دستگاه / بدان تا ندارد روانم تباه
روانم بدان جای نیکان رسان / نگه‌دار برمن تو این‌راه‌وسان[1]

اندیشه‌های سیاسی

بنظر فردوسی پادشاه باید مطابق اصول مذهبی سلطنت کند. بالزاك نیز اظهار میداشت که بنام دو حقیقت جاودانی چیز مینویسد : دین و سلطنت[2]. بدین‌سان فردوسی بر زبان اردشیر، پادشاه ایران، این سخنان را جاری میسازد :

چنان‌دین و شاهی‌بیکدیگر اند / توگوئی‌که درزیر یك چادر اند
نه‌بی‌تخت‌شاهی‌بود دین‌بجای / نه بیدین بود شهریاری بپای
دو دیباست یك در دگر بافته / برآورده پیش خرد یافته
نه از پادشا بی نیاز است دین / نه بیدین بود شاهرا آفرین
نه آن زین‌نه‌این زان‌بود‌بی‌نیاز / دو انباز دیدیمشان نیك ساز[3]

سبب این است که پادشاه‌ایران تا پایان ساسانیان دارای‌امتیازات

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۱۵ .
۲- رمان‌نویس معروف فرانسوی (قرن نوزدهم)
۳- شاهنامه ج ۴ ص ۱۳۸ .

مذهبی بوده‌است . متون تاریخی و شعری هردو این مطلب را تأییدمیکنند . در سنگ نبشته های نقش رستم فره ایزدی بیان میدارد که چگونه تاج موبدان و هیربدان را روی سرنخستین پادشاه ساسانی گذاشته است . فردوسی این عنوان دینی موبد را گاهی به پادشاهان ساسانی میدهد . از سوی دیگر روایت میکند که چگونه درعالم رویا ساسان نیای سلسله را می‌بیند که در برابر او زردشتیان برای ادای احترام آتش مذهبی برافروخته‌اند . نه تنها ساسانیان بلکه نخستین شاهان دوران اساطیری نیز حامی دین بوده‌اند . منوچهر ، پادشاه پیشدادیان ، چنین بیان میدارد :

هر آنکس که‌درهفت کشورزمین   بگردد ز راه و بتابد ز دین
نماینده رنج درویش را   زبون داشتن مردم خویش‌را...
همه نزد من سربسر کافرند   وزآهرمن بد کنش بدترند
هر آن دینور کو براین دین بود   زیزدان و از منش نفرین بود
وزان‌پس به‌شمشیر یازیم دست   کنم‌سربسر کشورو بوم پست[1]

بنابراین پیش از هرچیز پادشاه باید در پاکدلی خود بکوشد تا بدین‌وسیله وقار و سنگینی خود را تأمین نماید . اعتبار شاه و آرامش کشور آنگاه فزونی میبابد که او بتواند از سخنان بیهوده بپرهیزد :

نباید که باشی فراوان سخن   بروی کسان پارسائی مکن
سخن بشنو و بهترین یادگیر   نگر تاکدام آیدت دلپذیر ...
سخن هیچ مسرای با راز دار   که او را بود نیز همساز ویار
سخن را تو آکنده دانی همی   به‌گیتی پراکنده خوانی همی

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۲ .

چورازت به شهرآشکارا شود دل بخردت بی مدارا شـود[۱]

قانون خاموشی در این عبارت کوتاه خلاصه میشود و آن ،صفت دیگر پادشاهی را بیان می‌دارد :

گشاده‌شد آنکس که‌او لب‌ببست زبان‌بسته‌باید گشاده دو دست[۲]

براستی :

چنان‌دان که‌شاهی‌مراورا سزاست که دورفلك‌رابیخشید راست[۳]

فردوسی بارها گشـاده دستی خـردمندانه کیخسرو را روایت می‌کند :

هرآن بوم وبرکان نه‌آباد بود تبه بود و ویران ز بیـداد بود

درم داد و آباد کردش ز گنج ز داد و ز بخششش‌نیامد برنج[۴]

ولی سخی ترین پادشاهان بهرام‌گور ساسانی است که در میدان عمومی بارعام میدهد و فریاد میزند :

توانگر کنم مـرد درویش را بدین آورم جـان بدکیش را

بتـوزیم وام کسی کش درم نبـاشد دل خویش دارد بغم

دگـرهر که دارد نهفته نیـاز بدو برگشـایم در گنج بـاز

چو از کارداران بود رنج نیز که‌او ازپدرمرده‌ای‌خواست‌چیز

کنم زنـده بـردار بیـداد را که آزارد او مـرد آزاد را[۵]

پادشاهان را صفات دیگری نیز دربایست است . انوشیروان‌این

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۴۰ .
۲- همان ج ۴ ص ۳۱۹ .
۳- همان ج ۴ ص ۱۳۹ .
۴- همان ج ۲ ص ۸۲ .
۵- همان ج ۴ ص ۲۸۲ .

صفات را بدو فرزند خود که بنوبت پادشاهی خواهند کرد برمیشمرد :

چو دارید هردو بشاهی نژاد خرد باید وشرم و پرهیزوداد[۱]

دادگری و بخشندگی دو فضیلت اساسی است که سایر فضایل از آن سرچشمه میگیرد .

کمال مطلوب دادگری طبعاً در خسرو انوشیروان مجسم است . او در تعلیماتی که بجانشین خود میدهد خود تصویری از پادشاه کامل را ترسیم میکند :

نگر تا نباشی جز از بردبار که تیزی نه خوب آید از شهریار
جهاندار و بیدار و فرهنگ جوی بماند همه ساله با آبروی
بگرد دروغ هیچگونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد
دل و مغز را دور دار ازشتاب خرد باشتاب اندر آید بخواب
به نیکان گرای و به نیکی بکوش بهر نیك و بد پند دانا نیوش
نباید که گردد بگرد تو بد که از بد ترا بیگمان بدرسد ...
جهانرا چو آباد داری بداد بود گنجت آباد و بخت از تو شاد
چو نیکی نمایند پاداش کن ممان تاشود رنج نیکان کهن ...
بهرکار با مرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی منال ...
هر آنکس که باشد ترا زیردست مفرمای در بینوائی نشست
ز نیکی فرو مایه را دور دار به بیدادگر مرد مگذار کار
همه گوش و دل سوی درویش دار غم کار او چون غم خویش دار
چو از خویشتن نامورداد داد جهان گشت از او شاد و او نیز شاد[۲]

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۸۹ .

۲- همان ج ۴ ص ۵۵۴ .

در مفهوم عمیق شاهنامه یکنوع تضاد اساسی وجود دارد . همان اندازه که اندیشهٔ خونخواهی در دورانهای‌اساطیری شاهنامه ایجادعمل می‌کند ، بهمان اندازه اندیشه دادگری بر بخش دوم شاهنامه یعنی‌دوران ساسانیان حکمفرماست . اردشیر بنیان‌گزار سلسله چنین فریاد میزند :

که اندرجهان دادگنج من‌است   جهان‌تازه از دسترنج من‌است
جهان سربسر در پناه من است   پسندیــدن داد راه من است[1]

وانگهی در زمان اساطیری خود انتقام بمنزلهٔ یك عدالت تلقی میشود . چنانکه رستم بفرزند کاوس شاه میگوید :

بدوگفت سالار و مهتر توئی   سیــاوش را خود برادر توئی
میــانرا بکین بــرادر ببنــد   ز فتراك مگشای هرگز کمند
میاســای وز کین افراسیــاب   زدل‌دورکن‌خوردوآرام‌وخواب
همــه داد کن تو بگیتی درون   که‌ازدادهرگزنشدکس نگون[2]

از این اندیشهٔ عدالت میتوان اثری در تمام شاهنامه پیدا کرد . پادشاهان سلسله‌های گونــاگون بهنگام نشستن بر سریر سلطنت از داد سخن میگویند . قبادکیانی چنین اظهار میدارد :

چنین گفت پس نامور کیقباد   که چیزی ندیدم نکوتر زداد[3]
نخواهم بگیتی جز از راستی   که خشم خــدا آورد کاستــی
سزدگر هرآنکس‌که‌داردخرد   بکـژی و نــاراستی منگــرد[4]

۱ـ شاهنامه ج ۴ ص ۱۱۵ و۱۱۶ .
۲ـ همان ج ۲ ص ۲۹ .
۳ـ همان ج ۱ ص ۲۷۲ .
۴ـ همان ج ۱ ص ۲۷۲ و ۲۷۳ .

جانشینـان او هنگـامیکه قدرت را بدست میگیرند خود را ملزم میکنند بر اینکه از پیروزیهای نادرست چشم پوشی کنند. چنانکه لهراسب شاه میگوید :

ز آز و فزونی بیك سو شویم بنادانی خویش خستو شویم
از این تاج شاهی و تخت بلند نجویم جز از داد و آرام و پند[1]

داراب تقریباً همین مطلب را از سر میگیرد :

نباید که پیچد کس از رنج ما بدین روز آکندن گنج ما[2]

اما در عمل ، خصوصیات یك حکومت خوب چیست ؟ نخست آنکه پادشاه ازچندین خطاباید مبرا باشد : ازمعاشرت زنان‌بپرهیزدزیرا :

کسی کـو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن[3]

دیگر اینکه مردان پست را ، بزیان مردان ارزنده ، موردمهرقرار ندهد و برتر ننشاند ؛ سوم‌آنکه ترسو نباشد ؛ عیب چهارم‌مغرور شدن‌به تخت‌وتاج و گنجینه‌هاست و عیب پنجم برآشفتن زیرا :

ز تندی پشیمانی آردت بار تو در بوستان تخم تندی مکار[4]

درقطعه‌ای ازشاهنامه،که بلعن و نفرین پیامبران عبری‌مانند است ، فردوسی پادشاه بد را چنین بی‌ابرو میکند :

چو بیداد گر شد جهاندار شاه بگردون نتـابد ببایست مـاه
به پستانها در شود شیرخشك نباشد بنافه درون بوی مشك

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۷ .
۲- همان ج ۳ ص ۴۱۴ .
۳- همان ج ۲ ص ۱۱ .
۴- همان ج ۲ ص ۱۲۸ .

زنـا و ریـا آشـکارا شـود دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت‌اندرون گرگ مردم‌خورد خردمند بگریزد از بی خـرد
شود خایه در زیر مرغـان تباه هر آنگه که بیدادگر گشت‌شاه[1]

پس پادشاهی که سزاوار چنین نامی است چگونه باید رفتار کند؟
او باید در صرف عایدات جانب احتیاط را رعایت کند و همکاران صالح را بسوی خود جلب نماید . زیرا :

به سه چیز هرکار نیکـو شود کزان تخت‌شاهی بی آهو شود
بگنج و برنج و بمـردان مرد جز این نیست آئین ننگ و نبرد[2]

پادشاه باید همواره بیدار و آگاه باشد و بدگرگونی هائیکه در کشور پدید میآید چاره اندیشد :

بدو گفت بنگر بـکار جهـان که بـا آشکارا چه دارد نهـان
گهی گنج را روز آکندن است بسختی‌وروزی پراکندن است
نگه کن رباطی که ویران بود پلی کان به نزدیك ایـران بود
دگر آبگیری که بـاشد خراب از ایران و از رنج‌افراسیاب[3]

اردشیر آتیهٔ سلسلهٔ ساسانی را چگونه تأمین‌کرده بود ؟:

فراوان سخن در نهان داشتی بهر جـای کار آگهـان داشتی
چو بی‌مایه‌گشتی یکی‌مایه‌وار وز و آگهی یـافتی شهریـار
چو بایست برساختی کار اوی نماندی چنان تیره بازار اوی[4]

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۵۵ .
۲- همان ج ۳ ص ۱۲۲ .
۳- همان ج ۳ ص ۱۳۱ .
۴- همان ج ۴ ص ۱۳۲ .

میدانیم که یکی از پادشاهان ساسانی برای اینکه قدرت بی‌نهایت روحانیان و نظامیان را درهم‌شکنند اجازه داد که مزدك به تبلیغ کمونیسم (مذهب اشتراکی) بپردازد .

در شاهنامه مزدك آئین خود را چنین خلاصه میکند :

به پیچاند از راستی پنج چیز — که دانا برین پنج نفزود نیز
کجا رشك و خشم است و کین و نیاز — به پنجم که گردد بر او چیره آز
تو گر چیره باشی بر این پنج دیو — پدید آیدت راه کیهان خدیو
از این پنج مار ازن و خواسته است — که دین بهی درجهان کاستست
زن و خواسته باید اندر میان — چو دین بهی را نخواهی زیان[1]

یکی از موبدان در انجمنی که برای محکومیت رئیس ملحدین تشکیل شده است بدینگونه پاسخ رد میدهد :

یکی دین نو ساختی پرزیان — نهادی زن و خواسته در میان
چه داند پدر کش که باشد پسر — پسر همچنین چون شناسد پدر؟
چو مردم برابر بود در جهان — نباشند پیدا کهان از مهان
که باشد که جوید در کهتری — چگونه توان ساختن مهتری ؟
که باشد مرا و ترا کارگر — چه مردم جدا ماند از به بتر؟
کسی کو مرد جای و چیزش کر است — که شد کارگر بنده باشاه راست!
جهان زین سخن پاك ویران شود — نباید که این بد بایران شود
همه کدخدایند و مزدور کیست — همه گنج دارند و گنجور کیست؟
زدین آوران این سخن کس نگفت — تو دیوانگی داری اندر نهفت[2]

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۶۴ .
۲- همان ج ۴ ص ۳۶۵ .

اگر گفتهٔ شاهنامه را باور بداریم ، پیش‌از آن در زمان پادشاهی بهرام‌گور آزمایشی مانند آن روی داده بود . پادشاه که از پذیرائی سرد مردم دهکده‌ای ناخرسند شده بود ، بموبد موبدان دستور داد که بکیفر ساکنان آن بپردازد . موبد آنانرا فراخواند و چنین گفت :

بدین ده زن وکودکان مهترید　　کسی را نباید که فرمان برید
ازاین‌ده‌چه‌مزدوروچه کدخدای　　بیك راه باید که دارید جای
زن ومرد وکودك سراسر مهید　　یکا یك همه کد خدائی دهید[1]

روستائیان از این سخن سخت خرسند شدند . اما اندکی بعد :

همه یك بدیگر برآویختند　　بهرجای بیراه خون ریختند
چوبرخاست‌زان‌روستارستخیز　　گرفتند ناگاه از آن ده گریز
بماندند پیران بی‌پای و پر　　نماند آلت ورزش و ساز وبر
همه ده بویرانی آورد روی　　درختان‌شده‌خشك وبی‌آب‌جوی[2]

(زیرا قناتهای آب نگاهداری ولاروبی نشده بود) . سال بعد که گذرشاه بدانجا افتاد و این پریشانی را بدید :

رخ شاه بهرام از آن زرد گشت　　ز یزدان بترسید وپردرد گشت[3]

بهزینهٔ خود دهکده را آبادکرد و همه روستائیان را بادارهٔ پیرمرد خردمندی سپرد و فرمان داد که همه از او پیروی کنند .

دریغاکه بکار بردن زور وقدرت دیریازود مستلزم خونریزی است:

عنان‌بزرگی‌هرآنکس که جست　　نخستین‌بباید‌بخون‌دست شست

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۰ .
۲- همان صفحه .
۳- همان ج ۴ ص ۲۴۱ .

اگر خود کشد یا کشندش بدرد بگرد جهان تاتوانی مگرد[۱]

مسلما با وفای بعهد و رعایت عهدنامه‌ها و قراردادها میتوان از جنگ پرهیز کرد، همچنانکه کتابهای مقدس اوستا این تکلیف را تجویز کرده است :

بر آن شاه نفرین کند تاج و گاه که پیمان‌شکن باشدو کینه‌خواه[۲]

ولی افسوس :

که از آشتی جان بدگوهران گریزد چون گردن ز بارگران[۳]

حال اگر پس از بکاربردن تمام وسایل آشتی جنگیدن ضرور باشد، پادشاه در این مورد چگونه باید رفتار نماید ؟ او باید جان بازی کند و لیاقت را پاداش دهد :

بدان‌ای برادر که از شهریار بجوید خردمند هرگونه کار
یکی آنکه پیروزگر باشد اوی ز دشمن نتابد گه جنگ روی
دگر آنکه لشگر بدارد بداد بداند فزونی و مـرد نژاد[۴]

قوانین جنگ، چنانکه ازشاهنامه برمیآید، در دستورهای کیخسرو بسرکردهٔ سپاه خود خلاصه میشود :

نگرتا نیازی به بیداد دست نگردانی ایوان آبـاد پست
بکردار بد هیچ مگشای چنگ براندیش از دوده و نام وننگ
کسی کو بجنگت نبندد میان چنان سازکز تو نبیند زیان ...

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۱۶۱ .
۲- همان ج ۵ ص ۱۳۸ .
۳- همان ج ۲ ص ۲۵۸ .
۴- همان ج ۴ ص ۱۸۹ .

نگرتا بخوشی بکردار طوس نبندی بهر کار بر پیل کوس
بهر کار با هرکسی داد کن ز یزدان نیکی دهش یادکن[۱]

مسلما فرماندهٔ کل باید خونسرد باشد و بتواند بهنگام نیاز کارها را بفرصت مناسب‌تری محول کند . این آرامش تزلزل ناپذیر پس از پیروزی همان قدر لازم است که بهنگام جنگ . دشمن مطیع دیگر نباید از چیزی بترسد و در این باره کیخسرو چنین دستور میدهد :

ز ترکان هر آنکس که فرمان کنند دل از جنگ جستن پشیمان کنند
مسازید جنگ و مریزید خون مباشید کس را ببد رهنمون[۲]

پس ستمگریهای بیهوده بچه درد میخورد ؟ :

نیامد مرا کشتنش دلپذیر همان به که دربند باشد اسیر
چو شاه است زود ش نشایست کشت که هست این ز کردار وخوی درشت
بهر کار مشتاب ای نیك بخت بویژه بخون زانکه کاریست سخت[۳]

اگر فرض کنیم که عیب‌جویان فردوسی این اشعار را جلو چشم سلطان محمود قرار دادند ، آیا او بسبب کشتارهای دسته جمعی که در جنگهای هندوستان انجام داده بود آن اشعار را بعنوان انتقاد تلقی کرد ؟ کوتاه سخن ، بهمان اندازه که فردوسی با تمام نیرو دفاع از زادگاه را توصیه میکند و تمام شاهنامه موید این عقیده است، بهمان اندازه نیز جنگ بی‌جهت را محکوم میسازد :

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ نه خوب است و داند همی کوه و سنگ

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۳۸۷ .
۲- همان ج ۳ ص ۴۱ .
۳- همان ج ۲ ص ۲۸۲ .

مرا آشتی بهتر آید ز جنگ نباید گرفتن چنین کار ننگ[1]

و انگهی صلح و آرامش نه‌تنها در سیاست بلکه در مذهب نیز باید حکمفرما باشد. پادشاه باید عالی‌ترین مرجع داوری باشد میان آئین‌هائی که موجب اختلاف رعایای او شده است. در دوران ساسانیان دین زردشت که دین رسمی ودولتی بود سرسخت و آشتی ناپذیر شد تا بر ادیان مخالف مسلط و پیروز شود. پادشاه بر این ادیان از نزدیك مراقبت کرد و این مراقبت از یك جمله در وصیت‌نامهٔ سیاسی انوشیروان پیداست:

بدینی گرای و بدین دارچشم که‌ازدین‌بودمرد‌در‌ارشك وخشم[2]

بهرحال وظیفهٔ پادشاه باید بکارهای بزرگ محدود باشد و نباید بجزئیات حکومت که جزو قلمرو وزرا می‌باشد خود را تنزل دهد. تفکیك و تقسیم قوا بین شاه و وزیر در یکی از گفتار های بزرگمهر آشکارا بیان شده است:

شکار است کار شهنشاه و رزم دگر شادی و بخشش وداد وبزم

بداند که شاهان چه کردند پیش بورزد بر آن هم‌نشان رای خویش

ز آکندن گنج و رنج سپاه ز آزار وگفتار و از داد خواه

دل و جان دستور باشد برنج ز اندیشه کدخدائی و گنج[3]

چنانکه دیدیم این وزیر انوشیروان در شاهنامه خرد سیاسی را تجسم میکند. ژول‌مول این خصوصیات بزرگمهر را بروشنی بیان میدارد: «بزرگمهر در خاور زمین نمایندهٔ خرد انسانی‌است، همانطوریکه

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۲۵۱ .

۲- همان ج ۴ ص ۵۳۰ .

۳- همان ج ۴ ص ۵۲۱ .

خود انوشیروان نمایندهٔ داد است . چهرهٔ هر دو را به‌هاله‌ای ازداستانهای پیچیده‌اند و تمام حکایاتی را که طبعاً بشهرت مخصوص هر یك بستگی دارد بنام آنها کرده‌اند . تمام صفات مربوط بعقل و تمام مسائل اخلاقی را که توانسته‌اند پیدا کنند به بزرگمهر نسبت داده‌اند . فردوسی این داستانها را بتفصیل بهم می‌پیوندد . اما دربارهٔ اخلاقیات باید گفت که شاعر مسلماً مجموعه هائی کشف کرده بوده که در آن این سخنان را گردآوری کرده بوده‌اند و او در سه مورد مختلف یا ترجمه‌های کامل این داستانها را بما میدهد و یا قطعات مفصلی را از آنها استخراج‌میکند».

ضمن جلساتی که در دربار منعقد میشود، بزرگمهر بحث‌هائی را دربارهٔ موضوعهای زیر پیش میکشد :

میانه روی و گذشت ، وسیلهٔ خوشبخت بودن در این دنیا ، راههای رسیدن بخرد ، وظایف و امتیازات پادشاه ، هوش خود را چگونه میتوان در راه خوب بکار برد ، تکالیف رعایا در حق پادشاه . آئین بزرگمهر در این موضوع ساده خلاصه میشود و او این هنر را دارد که آن را بحد اشباع تغییر و تنوع دهد :

میانه گزین در همه کار کرد   به‌پیوستگی هم به ننگ و نبرد[1]

بعلاوه وزیر تنها کسی نیست که به تعقل و استدلال می‌پردازد . عشق شدید بگفتگوهای اخلاقی گریبانگیر انوشیروان و اطرافیانش نیز میشود . این درس اخلاق تمام سلطنت او را میگیرد وحتی وارث تخت وتاج نیز از آن برکنارنمیماند واین بیچاره باید شلیك پی‌درپی پرسشهائی را تحمل کند و به یکایك آنها پاسخ گوید . کافی است آغاز گفتگوی

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۳۲ .

درازی را اینجا بیاوریم تا نمونه‌ای از طرز کلی این قطعات بدست آید:

ز فرزند کو بر پدر ارجمند
کدام است شایسته و بی‌گزند؟

ببخشایش دل سزاوار کیست ؟
که بر درد او بر بباید گریست؟

پشیمانی از کار نیکی کراست ؟
که دل بر پشیمانی او گواست ؟

سزا کیست کو رانکوهش کنیم؟
ز کردار اوچون پژوهش کنیم؟

ز گیتی کجا بهتر آید گریز ؟
که خیزد ز آرام او رستخیز

بدین روزگار ازچه باشیم شاد؟
گذشته چه بهتر که داریم یاد ؟

بگیتی زیان کارتر کار چیست ؟
که بر کردهٔ آن بباید گریست

ز چیزی که مردم همی پرورد
چه چیزاست کان‌زودتر بگذرد؟

تباهی بگیتی ز گفتار کیست ؟
دل دوستان پرز آزار کیست ؟

چه‌چیزاست کان‌ننگ پیش‌آورد؟
همان بد ز گفتار خویش آورد؟[1]

تمایل بسخنان اخلاقی که از زبان قهرمانان شنیده میشود درقسمت آخرشاهنامه بیشتر بچشم می‌خورد، بهرام چوبینه بیش‌از اینکه مرداندیشه باشد مرد عمل است . با همه این او نیز از این مسائل اخلاقی رهائی ندارد و گاهی ، بین دو نبرد ، دربارهٔ کارهای خود به بحث میپردازد . آیا فردوسی بهنگام پیری اندرزگو شده بود ؟ با همه این اگر این اخلاق شرقی نسبتاً کوتاه و ناچیز بنظر رسد، باید توجه کرد که در آن گاهی خصوصیات زنده و برجسته روانشناسی پیدا میشود (مثلا سنجش بین خردمند و بی‌خرد) .

اما برگردیم بموضوع پادشاه ، او نباید فراموش کندکه موجودی فانی است . برفرض هم که طبعاً خواهان عدالت نباشد ، اندیشه شهرت

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۵۰ .

پس از مرگ باید کافی باشد باینکه او را بطور غیرقابل احتراز بسوی نیکی سوق دهد :

کجا آن سروتاج شاهنشهان ؟ کجا آن بزرگان و کاراگهان ؟
وزایشان‌سخن‌یادگاراست وبس سرای سپنجی نماند بکس[۱]

کارهائی که بزرگمهر حکیم ، پادشاه را بانجام آنها ترغیب میکند زیان بخش نخواهد بود که پس از فلان صفحه خطبهٔ سوگواری و یا موعظهٔ بوسوئه[۲] خوانده شود :

اگر مرد برخیزد از تخت نرم نهد برکف‌خویش جانرا برزم
زمین را به پردازد از دشمنان شود ایمن از رنج اهریمنان
شود پادشاه برجهان سربسر براند سخن‌ها همه دربدر
بگیرد بمردی جهان فراخ کندگلشن و باغ ومیدان وکاخ
نهد گنج و فرزند گرد آورد بسی روز بر آرزو بشمرد
فراز آورد لشگر وخواسته شود کاخ و ایوانش آراسته
گرایدون که‌درویش‌باشد برنج فرازآرد ازهرسوئی‌نام و گنج
ز زور و ز بازوی گرد آورد ز صد سال بودنش بر نگذرد
شودخاك و بی برشود رنج اوی بدشمن بماند همه گنج اوی
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه نه دیهیم شاهی نه گنج و سپاه
چو به نشیند آن جستن باد اوی بگیتی نگیرد کسی یاد اوی
براین کار چون بگذرد روزگار از او نام نیکو بود یادگار[۳]

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۵۳۰ .
۲- Bossuet کشیش‌وخطیب‌مشهورفرانسه‌درقرن‌هفدهم (۱۶۲۷-۱۷۰۴).
۳- شاهنامه ج ۴ ص ۴۷۰ و ۴۷۱ .

اندیشه‌های اخلاقی

اما مردم عادی ، گرچه شهرت پس از مرگ‌شان کمتر از شهرت پادشاهان پایدارمیماند ، بایدهمواره‌درنیکنامی‌خود بکوشند زیرا :

چو دیدی که‌چنداز بزرگان‌بمرد   زگیتی جز از نام نیکی نبرد[1]
زشاه و ز درویش هر کو بمرد   اباخویش زشتی و نیکی ببرد[2]

فردوسی از اصرار در این باره خسته نمیشود و در اینجا میتوان شواهد بیشمار آورد :

نباشد جهان برکسی پایدار   همان نیکنامی بود یادگار
همه‌خاك دارند بالین و خشت   خنك آنکه‌جز تخم نیکی نکشت[3]

گذشته از آن :

نمرد آنکه او نیك کردار مرد   بیاسود وجانرا بیزدان سپرد[4]

اما برای بکاربستن نیکی بایدهم با ایمان بود و هم خردمند :

خنك مرددرویش‌بادین‌وهوش   فراوان جهانش بمالید گوش
که‌چون‌بگذردزین‌جهان‌نام‌نیك   بماند از اوهم سرانجام نیك[5]

بنظر فردوسی اگر خرد باایمان‌بخدا توأم باشد اخلاق انسانی‌را پایه‌گذاری میکند. پس ازستایش خدا نخستین ابیات شاهنامه در ستایش و هوش و خرد استکه بآدمی روشنی می‌بخشد و او را اداره میکند :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۸۰ .
۲- همان ج ۴ ص ۲۷۷ .
۳- همان ج ۴ ص ۸۴ و ۱۳۷ .
۴- همان ج ۴ ص ۵۳۵ .
۵- همان ج ۴ ص ۳۳۳ .

خرد برتراز هرچه ایزدت داد ستایش خرد را به از روی‌داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست‌گیرد بهر دو سرای
ازاوشادمانی وزومردمی‌است ازاوبرفزونی‌وهم‌زوکمی‌است
خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شـادمان یکزمـان
هشیوار دیوانه خـواند ورا همان خویش‌بیگانه خواندورا
از اوئی بهردو سرا ارجمند گسسته خـرد پای دارد به بند
خردچشم‌جان‌است‌چون‌بنگری توبی‌چشم روشن‌جهان‌نسپری
نخست‌آفرینش خرد راشناس نگهبان‌جان است و آن‌سه‌پاس[1]

بنظر میرسد دراین احترام و اکرامی که شاعر به خردتخصیص داده است ، انعکاس دوری از مسلك عقل و منطق فرقه معتزله باشد . این‌فرقهٔ مذهبی‌هنگامیکه‌ایران در دربارخلفا نفوذداشت ، در جهان‌اسلام شکوفان شده بود .

ذکر ابیاتی که در شاهنامه در ستایش خرد سروده شده است پایانی نخواهد داشت :

کسی راکش ازبن نباشد خرد خردمندش از مردمان نشمرد[2]

بدین‌سان بهترین آرزوئی‌که در حق مخاطب میتوان‌کرد اینست که خرد یار و یاور او باشد :

چوبشنیدازاو آفرین‌کردوگفت که‌باجان‌پاکت خردبادجفت[3]

آدمی بامشعل خرد راه خدا را میجوید ؛ خرد بدل‌آدمی‌شوکت

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۷.
۲- همان ج ۲ ص ۱۰۰ .
۳- همان ج ۱ ص ۴۸۷ .

و جلال خدا را آشکار میسازد ؛ خرد سبب میشود که آدمی اگرهم‌نیات قادرمطلق را درنیابد ، دست‌کم آنها را احساس‌بکند. درسایهٔ‌خرد آدمی ، ولو نیمه نادان باشد ، میتواند از اشتباه برکنار بماند :

که‌هرچندبیژن جوان‌است‌ونو بهـرکار دارد خـرد پیـش رو[۱]

بااینهمه خرد باید بوسیله دانش نیرومند گردد و راهنمای دانش تربیت است . طبعـاً تربیت پادشاه ، که روزی بـاید سلطنت بکند ، مستلزم‌مواظبت بیشتر از هرفرد دیگری است . بدین‌سبب برای تربیت بهرام‌گور ، پادشاه آینده ، سه‌تن موبد برگزیده شد :

یکـی تـا دبیری بیـامـوزدش دل از تیرگیهـا برافـروزدش
دگرآنکه نخجیر بازان ویوز بیـاموزدش کان بود دلفـروز
سه‌دیگرکه چوگان‌وتیروکمان همـان گردش تیغ با بدگمان
چپ‌وراست‌پیمان عنان داشتن میان یـلان گردن افـراشتن
دگـر آنکه از کار شـاهنشهان ز گفتار و کردار کار آگهـان
بگـوید به بهـرام خسرو نـژاد سخن هرچه دارد زگیتی بیاد[۲]

وظیفهٔ آموزش‌کودك برعهدهٔ هرانسان است :

کسی‌کش بودمایه وسنگ‌ آن دهد کـودکان را بفـرهنگیـان
بـدانش روانرا توانگـر کنید خرد را همان برسرافسرکنید[۳]

این‌وظیفهٔ پدر درحق‌اولاد خودمستلزم‌عمل متقابل است. فرزندان نیز پدران را گرامی خواهند داشت ، زیرا :

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۱۰ .
۲- همان ج ۴ ص ۲۰۰ .
۳- همان ج ۴ ص ۲۹۳ .

همی‌گفت هر کس که درد پدر بجوید از این بدتر آید بسر [۱]

بسود فرزندان است که باندرزهای پدران توجه کنند و بنوبت خود همین اندرزها را بفرزندان خود منتقل سازند و اگر گاهی پدر خود را خشن نشان میدهد نباید رنجید :

تودانی که خشم پدر بر پسر به از خوب مهر پسر بر پدر [۲]

پرورش اگر لفافی از ملایمت داشته باشد سودی نخواهدداشت. جوانان باید بسختی‌ها خوگیرند و بایدآنانرا از آغاز دربرابرتیره‌روزی و ناسازگاری قرار داد :

که‌چون کاهلی پیشه‌گیردجوان بماند منش پست و تیره‌روان [۳]

اگر تربیت تنها برای‌آرایش‌ذهن باشد ناقص خواهد بود. تعلیم و تربیت باید پیوسته به پرورش و برتری روان‌آدمی بکوشد. فردوسی که بجزدلاوری چیزی نمی‌خواست ، توصیه میکندکه‌آموزگار« همواره از مطالب پهلوانی سخن‌گوید» . مسلماً :

دلی کز خرد گردد آراسته چو گنجی‌بود پرزرو خواسته [۴]

اما قوی ترین مغزها بچه دردمیخورد اگر انضباط روحی‌نباشد؟ تنها پرورش روح است که آدمی را در برابر هوسهای گوناگون نگاه میدارد و باو اجازه میدهد که نیرومند بماند .

عیب‌ها از هوسها زاده میشود مثلا پرادعائی . درحالیکه :

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۵۴ .
۲- همان ج ۳ ص ۲۳۰ .
۳- همان ج ۲ ص ۴۱۰ .
۴- همان ج ۱ ص ۴۹۹ .

به نادانی آن کس که خستو شود زدام نکوهش به یکسو شود[۱]

همین‌طور است عیبهای بزرگ از قبیل حسد :

هر آنگه که دل تیره گردد ز رشک مر آن درد را دیو باشد پزشك

چو رشک آورد آز و کرم و نیاز دژ آگاه دیوی بود کینه ساز[۲]

و نیز خست که خوشبختی آدمی را از بین میبرد و نادرستی که آدمی را پست میکند زیرا :

سخن گفتی کج ز بیچارگیست به بیچارگان بر ببابد گریست[۳]

خشونت انسانرا ازهرگونه دوستی‌محروم میدارد وخشم‌وغضب درآدمی عقل را نابود میسازد ، بویژه هنگامی که بزیردستان‌خشم‌گیرد:

بدان کوش تادور باشی ز خشم بمردی بخواب از گنه‌کار چشم

چو خشم آوری‌هم‌پشیمان‌شوی بپوزش نگهبان درمان شوی[۴]

ازاین آرزوها و هوسهای برآورده شده چه بجای می‌ماند ؟ ـ پشیمانی ورنج و اندوه ، زیرا :

همه تلخی از بهر پیشی بود مبادا که با آز خویشی بود[۵]

دور ازاین آشفتگی‌ها ، میانه‌روی سبب میشود که آدمی‌در آرامش بسربرد . فردوسی در عین حالی که کارهای پهلوانی را ارج می‌نهد ، به آدمی اندرز میدهد که میانه‌روی گزینند :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۱۰ .
۲- همان ج ۴ ص ۳۳۵ .
۳- همان ج ۴ ص ۳۷۰ .
۴- همان ج ۴ ص ۱۳۹ .
۵- همان ج ۱ ص ۴۳۸ .

میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت رهنمای
هزینه چنان کن که بایدت کرد نباید فشاند و نباید فشرد[۱]

آنگاه فردوسی از فرضیه بعمل میگذرد و از زبان اردشیر پنج اندرز زیر را میدهد :

یکی آنکه از بخشش دادگر بآزو بکوشش نجوئی گذر...
اگر بشکنی گردن آز را نگوئی به پیش زنان راز را
سه دیگر نیازی به ننگ و نبرد که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
چهارم که دل دور داری ز غم زنا آمده بد نباشی دژم
به پنجم بکاری که کار تو نیست نتازی بدان کوشکار تو نیست[۲]

در یك قطعه نسبهٔ مفصل دربارهٔ چشم پوشی از علائق دنیوی سخنانی می‌سراید که بی شباهت به مواعظ حضرت سلیمان نیست : [۳]

چنان دان که بیدار آنکس بود که از گیتیش اندکی پس بود
ز تو باز ماند همه رنج تو بدشمن رسد کشور و گنج تو
ز بهر کسان رنج بر تن نهی ز کم دانشی باشد و ابلهی
پیامی است از مرگ موی سپید به بودن چه داری تو چندان امید؟
کرا آرزو بیش تیمار بیش بکوش و منه میوهٔ آز پیش[۴]

پس جای تعجب نیست که شاهنامه دربارهٔ ثروت خط مشی تعیین میکند که مسلماً خط مشی خود شاعر است :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۴۱۶ .
۲- همان ج ۴ ص ۱۳۵ .
۳- I. Ecclésiaste اثر منسوب بحضرت سلیمان دراین‌باره : دنیا هیچ و پوچ است .
۴- شاهنامه ج ۴ ص ۴۷ و ۴۸ و ۱۴۵ .

هزار اشتر بـارکش بار کرد تن آسان زید هر که زر خوار کرد[۱]

آدمی اگر باین خو بگیرد که درخواسته‌های خود میانه‌روی کند ، خواهد توانست در این دنیا به خوشبختی نائل آید . بعلاوه این خوشبختی نسبی است زیرا چنانکه خواهیم دید فردوسی بـدبینی مسلمی را ابراز میدارد . راز خوشبختی در چند حقیقت ساده خلاصه میشود : دل آدمی باید آکنده از داد باشد و در برابر بدی نیکی کند و در نتیجه در تمام اوضاع و احوال نشان دهد که یك انسان است . گذشته از آن سود او در این است ، زیرا آدمی مسلماً کشتهٔ خود را میدرود :

درختی که پروردی آمد ببار ببینی هم اکنون برش در کنار
گرش بار خار است خود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای[۲]

شرط دیگر خوشبختی اینست که انسان بتواند دوستی را بیازماید :

اگر مهتری ، برتو رشگ آورد چو کهتر شود او سرشگ آورد[۳]

بالاخره لازم است که انسان ارزش وقت را دریابد و آنرا تلف نکند و کار امروز را بفردا نگذارد . خردمند برای اینکه از شتابزدگی زیان‌بخش برکنار بماند کار را بموقع انجام میدهد :

ندانی که هر کس که هنگام جست ز کار آن گزیند که باید نخست...
هــمه کار بیگـاه بی بر بـود بهین از تن مردمان سر بود[۴]

خلاصه :

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۷۰ .
۲- همان ج ۱ ص ۱۰۷ .
۳- همان ج ۴ ص ۴۳۰ .
۴- همان ج ۴ ص ۱۹۹ .

همه نیکوئی ماند و مـردمی جوانمردی و خوبی وخرمی[۱]

جامعهٔ ملوك الطوایفی که در شاهنامه فراوان دیده میشود نه تنها برارزش شخصی انسان بلکه براصالت خانوادگی نیز استوار است :

هنر بهتـر از گوهر نـامدار هنـرمند را گوهر آید بکار[۲]

باهمهٔ این ، دلاوری و اصالت خانوادگی برای ایجاد یك انسان کامل کافی نیست ، خرد و فرهنگ نیز ضرورت دارد :

هنر باید و گـوهر نـامدار خرد یار وفرهنگش آموزگار[۳]

از سوی دیگر، اصل و نسب باید باطبع شریف وسخی و فضایل اکتسابی پیوند نزدیك داشته باشد .

هدفهای آدمی :

آدمی چون خود رافانی میداند ناگزیر بهبحث دربارهٔسرنوشت خود میپردازد :

بگیتیدرازمرگ‌خشنود کیست؟ کهفرجام کارش نداندکهچیست[۴]

پس انسان چیست ؟ :

سرش‌راست برشدچوسروبلند بگفتار خوب و خرد کاربند
پذیرنده هوش و رای و خرد مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خـرد بنگـری انـدکی که معنی مردم چه باشد یکی
مگر مردم خیره خـوانی همی جـزاینم نشانی ندانی همی

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۸۱ .
۲- همان ج ۲ ص ۲۹ .
۳- همان ج ۲ ص ۱۸ .
۴- همان ج ۴ ص ۳۶۷ .

جهـانرا دو گیتی بر آورده‌اند   بچندین میـانجی بپرورده‌اند
نخستین فکرت پسین شمـار   تو مرخویشتن را ببازی‌مدار[۱]

پس بنظر چنین میرسد که انسان‌کار دیگری نداشته باشدجز اینکه از دنیائی که برای او ساخته شده است بآرامی‌برخوردارگردد . ولی‌این اشتباه غم‌انگیزی است . اینجا بدبینی شاهنامه کاملا آشکار میشود و در این باره سخن آن چنان فراوان است که آدمی نمی‌تواند کدام یك را برگزیند :

مرا کاش هـرگز نپرورده بود   چو پرورده بودی‌نیازرده‌بود[۲]
بدان‌ای‌پسر کاین‌جهان‌بیوفاست   پر از رنج‌و تیمار و درد و بلاست[۳]

پس این بدبختی چراست ؟ :

دل هرکسی بنـده آرزوست   وزوهریکی‌رادگرگونه‌خوست[۴]

این گنبد دوار بهیچکس دلبستگی ندارد . دنیای دون‌که دشمن نهانی ماست بکسی وفادار نمی‌ماند و هیچکس نمیتواند در آن شـادی فراوان باز یابد :

چه بـاید همی زندگانی دراز   چوگیتی بخواهد گشادنت‌راز
همی پرورانَدت باشهدونوش   جز آواز نرمت نیاید بگوش
یکایك چه‌گوئی که‌گسترده‌مهر   نخواهد نمودن بتدبیر چهر[۵]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۹ .
۲- همان ج ۴ ص ۳۶۸ .
۳- همان ج ۴ ص ۵۵۳ .
۴- همان ج ۴ ص ۴۱۵ .
۵- همان ج ۱ ص ۳۴ .

زیرا اوضاع و احوال هر آن بطور غم‌انگیز دگرگون میشود و چیزی پایدار نمی‌ماند . همچنانکه ویکتورهوگو هوسهای آدمی را به یك عده‌بازیگران مسخره تشبیه می‌کند ، بنظر فردوسی نیز طبیعت مانند شعبده‌بازی است که هفتاد نیرنگ در آستین دارد تا ما را بازیچهٔ خود سازد :

که‌گیتی یکی نغز بازیگر است   که‌هردم ورا بازی دیگر است
سرت گر بساید با بر سیاه   سرانجام‌خاك‌است‌از‌او‌جایگاه
مگر تانبندی دل اندر جهان   نباشی باو ایمن اندر نهان[1]

در لحظه‌ای که آدمی باوج خوشبختی رسیده است سقوط در انتظار اوست :

ز یزدان بترس و زما شرم دار   نگه کن بدین گردش روزگار
که‌هردم بگرددبصدگونه‌رنگ   بکاری ندارد زمانی درنگ
یکی را برآرد بابر بلند   دگرزوشودخواروزارونژند...[2]

فردوسی بارهااز خود می‌پرسد سرنوشت چه لذت‌شیطنت‌آمیزی میبرد از اینکه نیك و بدیها و فراز و نشیب های خود را بآدمیان تحمیل کند . « گهی برفراز و گهی برنشیب » و این موضوع را با چنان لحن خشك و قاطعی بیان میداردکه آدمی گفته پاسکال[3]را بیاد میاورد : « اگر بلند شود من او را پست میکنم » . گذشته از آن سرنوشت ستمگر است:

یکی بد کند نیك پیش آیدش   جهان‌بنده‌و‌بخت‌خویش‌آیدش

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۳۱ .
۲- همان ج ۳ ص ۳۹۷ .
۳- Pascal ریاضی‌دان و فیلسوف مشهور فرانسه در قرن هفدهم .

یکی جز به‌نیکی زمین نسپرد — همی از نژندی فرو پژمرد[1]
یکی مرد بینی تو با دستگاه — رسیده کلاهش بابر سیاه
که‌او دست‌چپ‌را ندانند زراست — ز بخشش‌فزونی نداندزکاست
یکی گردش آسمان بلند — ستاره بگوید که‌چونست‌وچند
فلك رهنمونش بسختی بود — همه بهر او شور بختی بود[2]

فردوسی در نشان دادن بازیچه های سرنوشت بسیار زبردست است، خواه درعدم ارتباط داستانهایی که‌نقل‌میکند[3] ، خواه‌با اندیشه‌هائی که بداستان میامیزد . در این اشعار شاهنامه انعکاسی از این اندیشه دیده میشود: کمدی‌هرچندزیباباشدآخرین‌پرده‌اش‌خون‌آلودوجانگدازاست[4]:

یکی را بچاه افکند باکلاه — یکی بی کله برنشاند بگاه
سرانجام هر دو بخاك اندرند — ز اختر بچنگ مغاك اندرند![5]

درصورتیکه ما بازیچهٔ سرنوشت‌کور هستیم ، چرا بایدکارکرد ؟ در شاهنامه اندرزهائی پراکنده است که در دهان آدمی طعم خاکستر می‌نهد :

همی‌جنگ‌ماخواهد ازبهرگنج — همه گنج گیتی نیرزد برنج[6]

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۵۷۵ .
۲- همان ج ۴ ص ۴۷۸ .
۳- منظور از این عبارت این نیست‌که داستانهای فردوسی بی‌ربط است، بلکه منظور این است که تسلسل حوادث بدان گونه نیست که انتظار میرفت : یکی بدکند نیك پیش آیدش ... (م)
۴- یعنی زندگی هرچندشیرین باشد پایانش غم انگیزاست و گرنه‌کمدی برخلاف تراژدی اصولا پایان خوشی دارد . (م .)
۵- شاهنامه ج ۲ ص ۵۷۲ .
۶- همان ج ۲ ص ۴۲ .

اما دانش ؟ - دانش نیز یك خیال واهی است که لهراسب‌شاه تمام تلخی آنرا چشیده است[1] . برای آدمی این دنیا گذرگاهی بیش نیست. پس برای چه خوب است که انسان در زنجیرهای هوس بخود به‌پیچد؟ چرا باید تاج طمع را بسر گذاشت ؟ درحالیکه آخرین منزل هستی گور است ، گوری که در آنجا شاه و گدا باهم برابراند :

چنان‌دان که گیتی ترا دشمن است زمین بستر و گور پیراهن است[2]
چو دانی که ایدر نمانی دراز بتارك چرا برنهی تـاج آز ؟
همـان آزرا زیر خـاك آوری سرش باسر اندر مغاك آوری[3]

بعلاوه همه چیز درجهان آفرینش پیشاپیش تنظیم یافته است:

ببـاشد همه بودنی بیگمـان نجستست از او مرد دانا زمان[4]

گوئی آدمی بطور ناخود آگاه باحوادث همدستی میکند تا راه را بسوی تقدیر هموارتر سازد . زیرا :

بچیزی که آید کسی رازمان به‌پیچد دلش چون کژ افتد کمان[5]

اگر فلك کجمدار را سرناسازگاری باشد خردمندترین کسان به عاقلانه‌ترین اندرزها گوش نخواهد داد . آدمی همینکه راه خیررا ترك گفت دیگر چگونه آنرا باز خواهد یافت ؟ در شاهنامه جنایتکاران همواره

۱- در شاهنامه داستان لهراسب بار دیگر خوانده شد ولی منظور نویسنده معلوم نگردید . (م .)
۲- شاهنامه ج ۳ ص ۱۰۷ .
۳- همان ج ۲ ص ۳۶ .
۴- همان ج ۳ ص ۳۰۰ .
۵- همان ج ۳ ص ۳۸۲ .

توفیق می‌یابند به اینکه پشت سر تقدیر پناهنده شوند[۱] . یکی از آنان هنگامیکه از رستم درخواست بخشش میکند چنین میگوید :

زمانه‌چنین بود وبود آنچه بود   نداند کسی راز چرخ کبود[۲]

پس این نیروئی که بکارهای آدمی فرمانروائی میکند چیست؟ - در شاهنامه ، که معتقدات زمان خود را منعکس میکند ، چنانکه‌دیدیم، تمام فعالیتهای انسانی بدست ستاره‌هاست . اما خود این ستاره‌هافرمانبر دارند . بوالهوسیهای تقدیر وابسته به قدرت لایزال خداوندی است :

بدو نیك هر دو ز یزدان بود   لب مرد باید که خندان بود

بدو نیك هردو زیزدان شناس   وزو دار تا زنده باشی سپاس[۳]

قدرت کامل الهی در چندین عبارت شاهنامه اثبات میشود . مثلا هنگامیکه سهراب میکوشد که پدر خود را بازیابد :

نبشته بسر بردگر گونه بود   ز فرمان نکاهدنه هرگزفزود...

زمانه نبشته دگرگونه داشت   چنان چون‌گذارد بباید‌گذاشت

جهانرا چه‌سازی که‌خودساخته‌است   جهاندار از این کار پرداخته است[۴]

درد و رنج جهانیان را بستوه‌می‌آورد ، زیراخدای‌توانابه‌شیطان اجازه داده است‌که آدمی را بفریبد . چنانکه جمشید وکیکاوس شاهانی بودند که خودپسندی سبب تباهی آنان گردید و آنان را از راه راست منحرف گردانید ، زیرا خداآنانرا رهاکرده بود . گذشته ازآن ،کسیکه از لطف الهی برخوردار نیست تلاش بیهوده‌ای میکند ، ولو سراپاشور

۱- یعنی بگویند گناه از من نبود ، سرنوشت چنین بود (م .)

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۳۶۶ .

۳- همان ج ۳ ص ۳۰۸ و ۴۳۵ .

۴- همان ج ۱ ص ۴۲۳ و ۴۲۴ .

و شوق و نیکی باشد[1]

نه ترسیدی ازشیر و از اژدها نه دیو آمد از زخم گرزت‌رها
بترسم‌که روزت سر آید همی که اختربخواب‌اندر آیدهمی[2]

پهلوانان شاهنامه نیك‌درمی‌یابندکه‌درچنین‌هنگام هرگونه‌پایداری بیهوده است . مثلا سیاوش از جنگیدن چشم میپوشد ، زیرا احساس میکندکه سرنوشت برعلیه او برخاسته است :

بمردی مرا روزآهنگ نیست که‌باکردگارجهان‌جنگ‌نیست[3]

چه سود از اینکه آدمی از بیم گزندی در تب و تاب باشد ؟ .

اگر بخشش کـردگار بلنـد چنان است کآید بما برگزند
به پرهیز از اندیشهٔ نـابکار زمـا برنگـردد بـد روزگار
که‌کار خدائی نه کاریست‌خرد قضـای نبشته نشـاید سترد[4]

حتی در دوران ساسانیان این اعتقاد بسرنوشت سبب میشود که دلاوران در برابر خطر هراسی‌بدل راه ندهند . بهرام‌گورپیش ازجنگ باديوان ، درپاسخ یاران‌که میکوشند او را ازاین‌کار بازدارند ، میگوید:

چنین داد پاسخ که یزدان پاك مراگـز بهندوستـان داد خاك
بجای دگرمرگ من‌چون‌بود؟ که اندازه زنداندیشه بیرون بود
باایرانیان گفت بهـرام گـور که جـانرا بدادار باید سپرد

۱- در اروپا ژانسنیت هابراین عقیده بودند وزبان‌حالشان این‌گفتهٔ مولانا:
بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ !

۲- شاهنامه ج ۳ ص ۳۴۱ .

۳- همان ج ۱ ص ۵۶۸ .

۴- همان ج ۲ ص ۲۰۹ .

مرا گر زمانه بدین اژدهاست بمردی‌فرونی نگیرد نه‌کاست[1]

مسلماً ، برخلاف خدایان همری ، در شاهنامه خداوند شخصاً در جنگها مداخله ندارد . باهمهٔ این ، هرآن یکی از دو کفه ترازو را بمیل خود سنگین‌میکند و کوشش‌دشمن را فلج میسازد . هیچ مردجنگی نمیتواند رقیب خود را بکشد ، اگرستاره‌ها اعلام‌داشته باشندکه‌بدست دیگری کشته خواهد شد . دخالت اسرار آمیز خداگاهی بوسیلهٔیك‌فرشته و یا باخط سیر بادها نمودار میشود . همینطور درزمان صلح ،هنگامیکه پرنده‌ای خواب پادشاه را غنیمت میشمرد و باز و بند او را می‌رباید و مرواریدهایش را می‌بلعد ، بزرگمهر حکیم جرئت نمیکند که آن مرغ را براند ، گرچه انتظار دارد بدزدی متهم شود . اما چون حدس میزند که این حادثه خواست خدائی است ، ازهر اقدامی خودداری میکند .

اوامر الهی همه‌جا جاری‌وساری است . این موضوع مخصوصاً در قطعه‌ای از شاهنامه‌که‌کاملا جنبهٔ شخصی داردنمودار است . فردوسی از سرنوشت بد خود و رنج پیری شکایت دارد و نفرین به طالع خود میفرستد ومیگویدآنگاه‌که‌درپیشگاه خدائی حاضرخواهد شد ازستمهای تقدیر بخدا خواهد نالید . اما تقدیر پاسخ میدهد :

چرا بینی از من همی نیك‌وبد چنین ناله از دانشی کی سزد؟

تو از من بهر پایه‌ای برتری روانرا بدانش همی پروری

خوروخواب‌ورای‌نشستن‌تراست به نیك‌وبه‌بدراه جستن‌تراست

من از آفرینش یکی بنده‌ام پرستندهٔ آفریننده‌ام

نگردم همی جز بفرمان اوی نیارم گذشتن ز پیمان اوی

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۱۳ و ۳۱۵ .

به یزدان گرای و به یزدان‌پناه — بر اندازه‌رو هرچه‌خواهی‌بخواه[1]

چنانکه در پیش دیدیم ، فردوسی بااینکه‌خرد راگرامی میدارد، عقیده داردکه خرد باید باتقدیر الهی بسازد .

جاماسب حکیم چون از وضع ستاره ها پیش بینی میکند چه بدبختی هائی پادشاه را تهدید میکند ، بگفتار خود چنین پایان میدهد :

که‌ر ازخدائی‌است وزین چاره‌نیست — خداوند گیتی ستمکاره نیست

وز اندوه دوران نباشدت سود — کجا بودنی بود این کار بود

مکن دلت را بیشتر زین نژند — تو داد جهان آفرین‌کن‌پسند[2]

براستی آفریدگار تدابیر نهانی داردکه اغلب بعقل ناقص آدمی ناروا میرسد و این همان معنی اشعار جاودان ویکتورهوگو است:

« در آسمانهایتان ، در ورای کره ابرها ، در آغوش این گنبد لاجوردی آرام و خواب رفته ، شاید کارهای ناشناخته‌ای میکنید که در آن درد و رنج آدمی عنصری بشمار می‌رود . »[3]

ولی خیلی پیش از هوگو ، فردوسی مسئلهٔ جاودانی بدبختی را که‌کورکورانه دامنگیر آدمیان میشود بوضع مشابهی حل‌کرده است :

یکی راز خاك سیه برکشد — یکی راز تخت کیان در کشد

نه باآنش رای ونه‌بااینش‌کین — نداند کس‌این جزجهان‌آفرین[4]

پس تکلیف آدم خردمند عبارت از اینست که خونسرد و تأثر

۱- شاهنامه ج ۵ ص ۸۲ .

۲- همان ج ۳ ص ۲۰۸ .

۳- منظوراینست‌که‌آه وناله سرنوشت را دگرگون نمی‌سازد ولی عنصری است از عناصری‌که زندگی آدمی را تشکیل میدهد . (م .)

۴- شاهنامه ج ۲ ص ۱۴۶ .

ناپذیر باشد و بدون حب و بغض دگرگونی‌های تقدیر را تماشاکند و جان خود را از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد سازد . بعلاوه جهانیان بین دو قطب در نوسان‌اند :

گرایدون که بدبینی ازروزگار　　به نیکی همو باشد آموزگار[1]

وانگهی هیچ‌چیزجاودان نمی‌ماند و آنچه نپایددلبستگی رانشاید:

ودیگر که گیتی فسانست وباد　　چو خوابی‌که بیننده‌گیرد بیاد
چو بیدار گردد نبیند بچشم　　اگرنیکوئی‌دیداگردردوخشم[2]

اما آدم عاقل باید بهمین بی‌اعتنائی نومیدانه بسنده کند ؟ این نتیجه‌گیری مایهٔ شگفتی می‌بود درمنظومه‌ای‌که بویژه فوایدکار وکوشش را میستاید و درپاره‌ای از قسمت‌ها تحت نفوذ اخلاق زردشتی قراردارد: پندارنیك ، گفتارنیك ، کردارنیك .

مرد خردمند اصالت وعلوکاروکوشش را باز می‌شناسد ، ولوآن کوشش بی‌ثمر بماند . بین پهلوانان شاهنامه بعضی‌ها تسلیم میشوند ولی برخی دیگر حاضر بکناره‌گیری نمی‌باشند ، با اینکه میدانند محکوم خواهند شد ، چنانکه پیران و گستهم کردند که در واقع « نیسوس » و « اوریال » شاهنامه هستند[3] :

۱ـ شاهنامه ج ۲ ص ۳ .

۲ـ همان ج ۴ ص ۴۷۵ . چقدر شباهت دارد باین سخن منسوب بحضرت علی‌علیه‌السلام : الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا . مردم در خوابند و هنگامیکه مردند بیدار میشوند . (م) .

۳ـ Nisus وEuryale دو دوست وفادار که مرگ دلاورانه شان معروف است . (ر . ك . به انه‌اید اثر ویرژیل) .

نگه کرد که پیران که هنگام چیست | بدانست کان گردش ایزدیست
و لیکن ز مردی همی کردکار | بکوشید بـا گردش روزگار[۱]

همینطور دوست او بهنگـام مرگ تـوصیه میکند بعرض پـادشاه برساند که او در همه حال برعلیه سرنوشت جنگیده است . زیـرا آدم عاقل هرگزشکست را بخود نمی‌پذیرد. بعلاوه معلوم نیست که سرنوشت همیشه ناسازگار باشد :

نمردست هرکس که باکام خویش | بمیرد بیابد سرانجام خویش[۲]

پس باید زندگی کرد و هرنیکی که از دست برآید انجام داد . آرامش خاطر بدین سان حاصل میشود ، آرامشی که تحمل تیره‌روزیها و مرگ را آسانتر میسازد . باید بدانیم که این دنیای دون هیچ و پوچ است ولی مـانند « مارك ارل[۳] » باید گفت که « هرچه از دوست میرسد نیکوست و برآنچه که میرسد خرسندیم[۴] » .

یکی پند گویم ترا از نخست | دل‌ازمهر گیتی ببایدت‌شست...
چنین کاروانی کزین شهربر | بودشان گذر سوی شهردگر
یکی‌پیش‌ودیگرزپس‌مانده باز | بنوبت رسیده بمنزل فراز
بیا تـا نداریم دل را برنج | که‌باکس نسازد سرای سپنج[۵]

۱- شاهنامه ج ۲ ص ۴۶۶ .

۲- همان ج ۲ ص ۴۸۱ .

۳- Marc-Aurèle- پارساترین امپراطور روم که از سال ۱۶۱ تا ۱۸۰ میلادی سلطنت میکرد .

۴- رضا بداده بده وزجبین گره بگشا ... (حافظ) .

۵- شاهنامه ج ۱ ص ۲۱۳ .

مرگ نیز باید باخاطر آسوده پذیرفته شود زیرا آدمی را از یك اضطراب رهائی‌میدهد، اضطرابی که‌همه‌جا ودرهرکار او را دنبال‌میکند:

توشادان دل‌ومرگ چنگال تیز　　نشسته چو شیر ژیان پرستیز[1]
چنین است کردار چرخ بلند　　بدستی کلاه و بدستی کمند
چو شادان نشیندکسی با کلاه　　به خم کمندش رباید ز گاه
چرا مهر باید همی برجهان　　چو باید خرامید با همرهان[2]

گذشته از آن ، مگر نه اینست که روزگار « یکی را برد دیگر آرد بجای ؟ » آیا آدمیان نباید جای خود را بفرزندان خود بسپارند ؟

سرانجام‌هردو بخاك‌اندر است　　که‌هر گوهری کشته زین‌گوهر است[3]

آدمی خواه جوان بمیرد وخواه پیر بهرحال از این دنیا خواهد رفت، بی‌آنکه براز تقدیر پی ببرد . فردوسی دراشعاری که بپاره‌ای از سخنان کوتاه « اپیکتت[4] » مانند است ، میکوشد که از دل خواننده هراس از مرگ را بزداید :

اگر تند بادی برآید ز کنج　　بخاك افکند نارسیده ترنج
ستم کاره خوانیمش ار دادگر　　هنرمند گوئیمش ار بی هنر
اگرمرگ‌داداست‌بیداد چیست؟　　زداداینهمه‌بانگ‌وفریاد چیست؟

۱- شاهنامه ج ۳ ص ۱۴۷ .
۲- همان ج ۱ ص ۴۵۱ .
۳- همان ج ۱ ص ۱۸۰ .

هرکجا باشی و هرجا بروی　　آخرین منزل هستی این است
(پروین اعتصامی)

۴- Epiectète ـ ازرواقیون قرن اول میلادی . گفتگوهای او که بوسیلهٔ دیگری گردآوری شده است شهرت جهانی دارد .

از این راز جان تو آگاه نیست — بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تـا درآز رفتـه فـراز — بکس وانشد این درآز باز
برفتن مگر بهتر آیدت جای — چو آرام‌گیری بدیگر سرای
اگر مرگ کس را نیوباردی — زپیروجوان‌خاک بسپاردی...
دراینجای رفتن نه‌جای درنگ — براسب‌قضا گر کشد مرگ‌تنگ
چنان‌دان‌که داداست وبیدادنیست — چوداد آمدش‌بانگ‌وفریادچیست؟![۱]

۱ـ شاهنامه ج ۱ ص ۳۸۲ .

بخش هفتم

تقریظ فردوسی

فردوسی هنگامیکه شاهنامه را تدوین میکرد مدعی نبود که گنجینهٔ سنن افسانه‌ای را بپایان رسانیده است . مثلا پس از آنکه داستان مرگ اردوان پادشاه اشکانی را نقل میکند چنین میافزاید :

دو فرزند او هم گرفتار شد   از او تخمهٔ آرشی خوار شد...
برفتند گریان بهندوستان   سزد گر کنی زین یکی داستان[1]

بدین سان پدر حماسهٔ ملی جانشینان خود را به تکمیل اثر خود فرامیخواند . این دعوت زیادی بود ، زیرا در قرن یازدهم میلادی حماسه‌هائی پدید آمد که هر کدام چندین هزار بیت داشت وموضوعهائی را نقل میکرد که شاهنامه بدان اشاره و یا بسکوت برگزار کرده بود .

نهضت ملی که فردوسی باچنان نیرومندی در آن سهیم بود پهلوانانی را که در دیار فراموشی خفته بودند جان تازه بخشید. سرگذشت عدهٔ بیشماری از آنان که نامشان در شاهنامه نیامده بود موضوع این حماسه‌ها قرار گرفت و به شاهنامهٔ فردوسی به پیوست . بجز یك یا دو تن ، گویندهٔ این شاهنامه‌ها شناخته نشده است . دراین حماسه‌ها تا چه حد افسانه‌های

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۱۰۰ .

قبلی بکار رفته و تا چه حد اختراع خود شاعران بوده است ؟ این حدود را نمیتوان بطور قطع تعیین کرد زیرا تمام این حماسهها بصورت‌خطی بوده و انتشار نیافته و دربارهٔ آنها بررسیهای کافی بعمل نیامده است . ولی یك چیز مسلم است و آن اینکه نویسندگان آنها آشکارا یا پنهانی ازشاهنامهٔ فردوسی تقلید کرده‌اند و اگر آنانرا با فردوسی بسنجیم توهین بفردوسی خواهد بود .

وسعت زمینه وموضوع وشکوه عبارات‌که ازمشخصات شاهنامه است درهیچکدام ازنسلهای بعدی دیده نمیشود . اما باوجود این‌تفاوت فاحش ، ارزش این حماسه‌ها در آن است که روایات افسانه‌ای رانگاه داشته و بگفتهٔ «مول» اشعار خود را « با یك نیت‌کاملا ملی » سروده‌اند. فلکلورشناسی‌وزبان‌شناسی ازاین‌مکمل‌های‌شاهنامه نمیتوانند چشم‌پوشی کنند. اما چون این حماسه‌ها چیز تازه وابتکاری به‌ادبیات ارزانی‌نداشته است ، ادبیات حق داردکه به بررسی اجمالی محتوای آنها اکتفا کند.

نویسندگان این‌حماسه‌هابویژه بداستان خانوادهٔ رستم پرداخته‌اند که پس‌از پنج پشت،که همه ازشاهان بوده‌اند، به‌جمشید پادشاه‌افسانه‌ای می‌پیوندد و این خانواده درسیستان وزابلستان (ناحیهٔ غزنه) حکومت داشته‌اند . تازه‌ترین این شاهنامه‌ها که « بهرام نـامه » نام دارد داستان فرزند اسفندیار را میسراید‌که بخونخواهی پدر اعقاب رستم را ازمیان برداشت . یك شاعر گمنام در ده هزار بیت نخست سرگذشت بهمن را با دختر پادشاه کشمیر و دختر پادشاه مصر به تفصیل نقل میکند . بهرام که بخانوادهٔقاتل‌پدرخود اعلان جنگ داده‌است سه‌بار شکست میخورد و سپس پیروزی بـدو روی‌آور میشود و او پـدر پیر رستم را زنـدانی

میکند و فرزندش را میکشد، بقیهٔ خانواده را دنبال میکند و باسارت در میاورد و به آرامگاه فرمانروایان سیستان بی‌احترامی میکند و سرانجام خود در یك حادثهٔ شکار در میگذرد .

مقدمهٔ این شاهنامه آشکارا از فردوسی تقلید شده است . مؤلف چندین‌بار اظهار میدارد که این داستانها از دهقانان گردآوری شده و از آنان الهام یافته است .

پس‌ازشاهنامه هیچ شاعری نمیتوانست از رستم و سهراب‌سخن بگوید بی‌آنکه کوچکی خود را نسبت بفردوسی نشان داده باشد . اما بموجب افسانه سهراب دو برادر و یك خواهر داشت که شاعر بزرگ در آن باره سخنی بمیان نیاورده است و آن سه تن پهلوان حماسه‌های گوناگون قرار میگیرند .

در جهانگیرنامه فرزند رستم پس‌از مرگ سهراب دیده بجهان میگشاید . زندگی این فرزند از زندگی سهراب تقلید شده و کاملا مانند اوست : درصف تورانیان با پدر خود می‌جنگد ولی بموقع همدیگر را میشناسند و اوجانب ایرانیان را میگیرد ودریکرشته ازجنگها شهرتی بهم میزند و در ضمن شکار بدست دیوی به هلاکت میرسد و مادر داغدیده بدنبال اوجهان را بدرود میگوید. این شاهنامه درششهزار بیت است وبوسیلهٔ شاعر گمنامی درهرات برشتهٔ نظم‌کشیده شده‌است.

فرامرز سومین فرزند رستم ، قهرمان حماسه‌ای است‌که درهزار و پانصد بیت سروده شده است . فرامرز از جانب کاوس شاه مأمور میشود که از یك راجهٔ هندی در برابر دشمنانش دفاع کند . فرامرز پس از کشتن چندین دیو و کسب افتخار فراوان ، راجه و ملت او را

بدین خود برمیگرداند .

حماسهٔ مربوط بدختر رستم کوتاه‌تر است. نهصد بیت سرگذشت بانوگشسپ را در چهار بخش حکایت میکند. بانوگشسپ زن جنگجو و شیر شکار است . خواستگارانی را که نمی‌پسندد بهلاکت میرساند ، جادوها را باطل میکند و باگیو پهلوان زناشوئی میکند و از او فرزندی بدنیا میآورد که بعدها یل نامداری میشود . از نوادگان رستم یك تن موضوع حماسه‌ای بخصوص شد و آن برزو فرزند سهراب است . نویسنده داستان را ازمرگ سهراب آغاز میکند وزندگی شاعرانهٔ برزو را برشته تحریر میکشد . مادرش که او را پرورش میدهد اصل ونسبش را از وی پنهان میدارد از بیم آنکه مبادا بخونخواهی پدر برخیزد و با پدربزرگ خود بستیزد. افراسیاب این جوان دلاور را بجنگ ایرانیان میفرستد و او زندانی میشود . چون از راز دودمان خود آگاه میشود در میان ایرانیان میماند وبسرگذشتهای پیچیده‌ای دچار میشود، منجمله جنگ باقبایل اسلاو. قهرمانانی در این شاهنامه وجود دارد که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی دیده نمیشود . این حماسه از لحاظ سبك و انشا ساده است ولی از لحاظ تعداد ابیات از شاهنامه بیشتر است زیرا بیش‌از شست و پنج هزار بیت است . بدین سبب برخی از داستانها از آن جدا شده‌اند ، منجمله داستان خنیاگر تورانی که جنگجویان بزرگ ایرانی را به‌نیرنگ دستگیر میکند. این داستان‌گاهی یك حماسه مستقل بشمار رفته است .

گذشته از فرزندان رستم نیاکان او نیز موضوع حماسه‌ها قرار گرفتند شاید هیچ منظومه‌ای ــ دست کم منظومه‌ای که بازمانده و بدست

ما رسیده باشد ـ در ستایش زال پدر رستم سروده نشده باشد ولی یك نویسندهٔ گمنام لشکرکشیهای سام پدر بزرگ رستم را ستوده است . این سام‌نامه یازده هزار بیت است و بریکی از داستانهای شاهنامهٔ فردوسی استوار است (مانند برزونامه) . در متن فردوسی سام به منوچهر شاه چنین میگوید :

شوم گرد گیتی برآیم یکی ز دشمن بدام آورم اندکی[۱]

اما فردوسی بیدرنگ بداستان زادن زال میپردازد و سفردلاورانهٔ سام پهلوان را بالمره فراموش میکند . مؤلف سام‌نامه خواسته است این نقیصه را برطرف سازد و جنگهای سام را درسرزمین باختر یعنی جایگاه اسلاوها و کشور چین و نیز معاشقهٔ او را با پریدخت و زادن زال را توصیف میکند و داستان را بسادگی پایان و خواننده را بدنباله شاهنامه احاله میدهد . در این حماسه که از نظر نفوذ اسلامی ابتکار و تازگی دارد و باانشای نسبةً ساده سروده شده است ، داستانهای شگفت‌آور فراوان دیده میشود .

جالب‌ترین این نوع حماسه‌های درجه دوم مسلماً گرشاسب نامه است که به نیای خانوادهٔ سیستانی وجد اعلای رستم اختصاص یافته است. کلمان هوآر خاورشناس معروف ترجمه و نشر این کتاب را آغاز کرده بود ولی مرگ مهلت نداد که آنرا بپایان برساند . نویسندهٔ این حماسه نیز قصد داشته است درگذاشتن سنگ‌بنای افسانه‌های ایرانی سهیم باشد و افسانه‌های گرشاسب را برشتهٔ نظم کشد که در برابر کارهای بزرگ او کارهای رستم بنظر کودکانه میرسد[۲] .

۱ـ شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۳ .

۲ـ اگر رزم گرشاسب یادآوری همه رزم رستم به باد آوری
(گرشاسب‌نامه تصحیح یغمائی ص ۱۹)

شاعر گرشاسب‌نامه سخت میکوشد که پیروزیهای برجسته و برتر از کارهای نمایان شاهنامه اختراع کند و اغلب گرفتار مبالغه و اغراق میشود . مؤلف این شاهنامه برخلاف همکاران خود ناشناخته نیست . او مانند فردوسی در شهر طوس زائیده‌شده و اسدی نام دارد . پدرش خود شاعر بوده و در نخستین آثار شعری فردوسی را یاری میکرده و حتی خواهرش را بزنی گرفته است . پس مؤلف گرشاسب‌نامه شوهرخواهر فردوسی بوده است . حماسهٔ اسدی ازتاریخ ۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶ بخواهش و تشویق دو تن ازوزیران شاهزادهٔ اران (ناحیهٔ قفقاز) برشتهٔ نظم کشیده شد .[1]

« بوسیلهٔ این کتاب باستانی که یار و ندیم‌ماست داستان دلکشی را بشعر درآور . »[2]

هوآر از این مطلب نتیجه میگیرد که این وزیران نسخه‌ای از کارنامهٔ گرشاسب دراختیار داشته‌اندولی معلوم نیست که این کتاب بزبان پهلوی بوده است یا نه .

جمشید پادشاه ایران که لطف الهی شامل حالش نشده است بناچار ازپیش ضحاك غاصب میگریزد و مدت یکقرن درسرگردانی بسرمیبرد . ضمن این سفرها گذارش بزابلستان میافتد و آنجا بدختر پادشاهی برمیخورد که بهنگام تیره‌روزی از وی بخوبی پذیرائی میکند و این داستان ، با

۱- درآذربایجان «باامیرابودلف پادشاه نخجوان و شجاع‌الدوله ابوشجاع منوچهربن شاوور از پادشاهان شدادی ارتباط یافت . » (فرهنگ معین)

۲- بدان همره از نامهٔ باستان بشعر آر خرم یکی داستان
(همان ص ۱۴) .

حفظ تناسب ، حکایت اولیس و نوزیکا را بخاطر میآورد[1] .

گرشاسب ثمرهٔ عشق نهانی جمشید و دختر پادشاه است . اما نزدیك شدن ضحاك جمشید را وامیدارد که آن سرزمین را ترك گوید . ضحاك وقتی نیرو و دلاوری گرشاسب جوان را می‌بیند او را مأمور میکند که اژدهائی را درپیرامون غزنه بکشد . سپس او را بیاری مهاراجهٔ هند که پادشاه سیلان بر او تاخته است گسیل میدارد . گرشاسب گردنکش را شکست میدهد ، ببری را شکار میکند ، بامیمونهای جنگلها می‌جنگد و از راه دریا بایران باز میگردد . سرانجام بزور پیروزیها دختر امپراطور روم را بتصرف درمیآورد و او برخلاف میل خود دامادی گرشاسب را می‌پذیرد . پس از آنکه سالیان دراز در افریقای شمالی و توران و چین بجنگ میپردازد سرانجام در حالیکه سنین عمرش از هشتصد فزون بود دنیای فانی را بدرود میگوید .

این حماسه به بررسی افسانه‌های باستانی افغانی یاری گرانبهائی میکند . از لحاظ ادبی توان گفت که گرشاسب نامه اثر یکی از پیروان برجستهٔ فردوسی است . گذشته از آن مؤلف ستایش استاد خود را بجای میآورد آنجا که میگوید : « او ازهمهٔ مابرتراست »[2] و این عقیده بوسیلهٔ یك تاریخ‌نویس قرن یازدهم مورد تأیید قرار گرفته است و او یکی از ایرانیانی بود که سنن افسانه‌ای را نیك میشناخته‌است : « شاهنامه بمانند ریشه است و حماسه‌های دیگر شاخه‌های آن هستند . »

۱- Ulysse et Nausicaa

۲- بشهنامه فردوسی نغزگوی　　که از پیش گویندگان بردگوی
(گرشاسب‌نامه تصحیح یغمائی ص ۲۰)

اسکندرنامهٔ نظامی نیز در پایان قرن یازدهم میلادی سروده شده است و این حمـاسه‌ای است که موضوعش بموضوع فردوسی مربوط میشود . نظامی درنوع خود نشان داده است که شاعر بزرگی است پس نمیتوان ازاسکندرنامه او بطور سرسری رد شد . نظامی که استادحماسه‌های بزمی و افسانه‌ای است ، در تنظیم اسکندرنامه این شیوه را کنار گذاشته و اظهار میدارد که درصدداست نواقص شاهنامه را برطرف سازد:

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که‌اوراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس
درآن نامه‌کان گهر سفته راند — بسی گفتنیهـای نـاگفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان — بگفتی دراز آمـدی داستـان
نگفت آنچه رغبت‌پذیرش‌نبود — همان‌گفت‌کزوی‌گریزش نبود
دگر از پی دوستان توشه کرد — که‌حلوابه تنهانه‌شایست‌خورد
نظامی که در رشته‌گوهر کشید — قلم دیدهـا را قلـم در کشید
بناسفته دری‌که در گنج یافت — ترازوی خود راگهرسنج‌یافت
شرفنـامه را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را بدو تازه‌کرد[1]

اسکندرنامه مرکب ازدوبخش است . بخش نخستین پیروزیهای قهرمانرا میسراید (پنجهزار بیت بیش ازتعداد ابیاتی که فردوسی‌دربارهٔ اسکندر سروده است) . در بخش دوم اسکندر یکنفر حکیم و پیامبر می‌شود .

فیلیپ ، سلف اسکندر ، بدارا شاهنشاه‌ایران باج میداد . نظامی

۱ـ کلیات حکیم نظامی چاپ امیرکبیرص ۸۶۱ . درکتاب پروفسورماسه نام‌کتاب « اسکندرنامه »آمده است ولی در دیوان نظامی داستان اسکندر دردوبخش نقل شده است : شرفنامه و اقبالنامه ، همانطوریکه خود ماسه اشاره میکند . (م.) .

چندین داستان دربارهٔ تبار اسکندر نقل میکند . ارسطو به‌تربیت‌اسکندر همت‌گماشت و او بجای‌فیلیپ به تخت سلطنت نشست . چنان‌بدادگری شهرت داشت که مصریان در برابر مردم خونخواران حبشه از او یاری خواستند . اسکندر چون بر آنان‌پیروزشددر مصربفرمانروائی پرداخت و شهراسکندریه را بنانهاد . پس ازگفتگوها و پیامهای فراوان ، اسکندر از ادای احترام بشاه ایران سرباز زد . فرستاده‌ای ازسوی پادشاه ایران دانه‌هائی باسکندر آورد که نشانی از فراوانی جنگجویان ایرانی بوده است . اسکندر دانه‌هارا به‌خوردپرندگان داد و بدان اشارت چنین‌پاسخ گفت . نبرد آربل‌که درآغاز نامعین بود سرانجام به‌کشته‌شدن داراپایان پذیرفت . زیراافسران‌باوخیانت‌ورزیدند. همانطوریکه درشاهنامه مذکور است ، اسکندر به هنگام مرگ دارا وعده میدهد که دخترش را بزنی بگیرد . او قاتلین راکیفرمیدهد ، آتشکده‌ها را ویران میسازد و چون‌از تسخیر ایران فارغ میشود بسیرجهان می‌پردازد . در شاهنامهٔ فردوسی ، داستان اسکندر بایك ملکه دراندلس[1] روی میدهد ، در صورتیکه نظامی آن صحنه را به قفقاز منتقل میسازد . برای گرفتن دژ دربند اسکندر به سحر و جادو دست می‌یازد .

او در گور کیخسرو گیتی را در جام جهان نما مینگرد و دامنهٔ تاخت و تاز را بهندوستان و چین می‌کشاند ؛ سپس بیاری ملکهٔ قفقاز که مورد حملهٔ روسها قرار گرفته است می‌شتابد و پس از یکهفته نبرد

۱- Andalousie - ناحیه‌ای در جنوب کشور اسپانیا ... چون سپاهیان اسلام بسال ۹۲ هـ . ق . وارد این ناحیه شدند ، مورخان‌اسلامی‌همهٔ‌کشور اسپانیا را اندلس نامیدند . (فرهنگ معین)

آنانرا شکست میدهد . سرانجام بجستجوی آب حیات در ظلمات فرو میرود ولی بیافتن آن موفق نمیشود .

این بخش نخستین اسکندر نامه بدانچه که در شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ این کشورگشا آمده است چه میافزاید ؟ ـ هیچ داستان تازه‌ای درکار نیست ، بجز داستان جنگ باروسها درناحیهٔ قفقاز که میهن نظامی بوده است .

از سوی دیگر ،گرچه شعر نظامی ازلحاظ موضوع حماسی است ولی ازلحاظ فرم وشکل کمتر بحماسه مانند است . در این اثر دیررس یك هنرمند فاضل ، که بیش از الهام واقعی تیزبینی و زبردستی در آن دیده میشود ، گاهگاهی شور و بلاغتی باز می‌یابیم ، شور و بلاغتی که به خشکترین قطعات شاهنامه روح می‌بخشد . بنظر دانشمندان ایرانی نظامی شاعری است اساساً فاضل ، یعنی اطلاعات وسیعی دربارهٔ تمام دانشهای زمان خود دارد و این معلومات را بهرلحظه در اسکندر نامه میاورد ، خواه ستاره‌شناسی باشد ، خواه مذهب خواه معتقدات عمومی و سایر مطالب . اما این معلومات را بشکل اشارات غیرمستقیم وارد میکند و بدین‌سبب مبهمات فراوان درآن دیده میشود که خاص این شاعر است و این ابهامات بسبب اشتباه دست‌نویسان که‌متن را بد فهمیده‌اند پیچیده‌تر شده است . بنابراین اسکندر نامه نظامی یك شعر دایرة المعارفی است و عمل درآن پی در پی بریده میشود(مانند داستان گل سرخ[1]) و مطالب

۱- Roman de la Rose ـ منظومهٔ استعاری قرون‌وسطی (۱۲۲۵-۱۲۳۰ م .) . تمام قهرمانهای داستان جنبهٔ استعاری دارند . مثلا گل سرخ کنایه از زن است که دوروبر وی قهرمانانی از قبیل کینه ، رشك ، پیری ، خست ، عشق و غیره درحرکت‌اند . (م .) .

خارج از موضوع و فرعی بمیان میآید و شکل نهائی حماسهٔ ایرانی را اعلام میدارد که نخست ملی بوده است و سپس جنبهٔ افسانه‌ای بخود میگیرد و سرانجام اخلاقی و عرفانی میشود . این خصیصهٔ اخیر که در بخش دوم حماسهٔ نظامی پدیدار است ، از بخش نخستین نیز حدس زده میشود . نظامی بدنبال فردوسی مانندسایر نویسندگان خاورزمین اسکندر را نه تنها کشورگشای بزرگ و بنیان گذار شهرها میشناسد ، بلکه ویرا قهرمانی میداند که به‌آخرین حدود جهـان رسیده است . ولی انگیزهٔ اسکندر دراین لشکرکشی ها دانش دوستی است نه پیروزی و کشور - گشائی . اسکندر و فیلسوفانی که بدنبال او هستند ، در پی گشودن راز آفرینش و شگفتی‌های آن می‌باشند .

بعلاوه این خصیصهٔ اخلاقی در اسکندر نامه‌های مغرب زمین‌نیز پدیدار است . آیا « آلبریك دوبزانسون[1]» منظومه‌ای بزندگی این‌قهرمان اختصاص نداده‌است ؟ منظومه‌ای که‌مشتمل بریکرشته لشگرکشی‌هاست و بامرگ‌ناگهانی‌اسکندر پایان می‌پذیرد و تنها هدف اینست‌که‌بیهودگی مطلق تمام چیزها را به ثبوت رساند . سبب این تشابه اینست که برای بحث دراین موضوع‌بزرگ خاور و باختر هردو از منابع واحداستفاده میکنند و این منابع در اروپا بوسیلهٔ یك رمان یونانی کشف شده است که بخطا آنرا به « کالیستن » منسوب میدارند[2]. پیش از آن در حماسهٔ آسوری « گیل‌گامش »[3] به جستجوی نیای جاودانی خود میرود تا ازاو

۱- Albèric de Besançon

۲- Callisthène مورخ یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد .

۳- Gilgamech

دربارهٔ گیاهی بپرسدکه زندگی را بمردگان باز میگرداند . دراسکندر-نامه سریانی یکی از یاران اسکندر ماهی خشکیده‌ای را درچشمهٔاسرار-آمیزی فرو میبرد و این ماهی بیدرنگ زندگی را ازسرمیگیرد و دراین تماس ابدیتی کسب میکند که صاحب آن نتوانست بدست آورد . تمام این داستان درحماسهٔ نظامی وجود دارد .

بدین‌سان باردیگر ریشه‌های ژرف حماسهٔ ایرانی را درمی‌یابیم ، خواه این حماسهٔ شاهنامه باشد و خواه اسکندرنامه و نیازی نیست که در اینمورد بخصوص شباهتهای آنرا باافسانه‌های یهودی و برخی از آیات قرآنی شرح دهیم .

* * *

باین حماسه‌هـای درجه دوم که مستقیماً از سنت ملی سرچشمه میگیرند و کم و بیش از شاهنامهٔ فردوسی پیروی میکنند ، باید ازیکسو حماسه‌هائی راافزود که شرح‌حال پادشاهان بزرگ ایران است ، معاصر شاعر و یا در آن حدود ؛ از سوی دیگر حماسه‌هائی که ادامه شاهنامهٔ فردوسی بشمار میرود .

عنصر افسانه‌ای و کارهای شگفت انگیز اندك اندك از این آثار ناپدید میشود . بسیاری از آنها در واقع تاریخ منظوم است . باهمهٔ این بسبب روح ملی که درآنها نفوذکرده‌است ، این کتابها بطور غیرمستقیم بردیف شاهنامه می‌پیوندد . مجموع این آثار ، حماسهٔ جدید تاریخی‌را تشکیل میدهدکه سرچشمه آنها در شاهکار فردوسی ، بخش ساسانیان ، قرار دارد .

جالب‌ترین این آثار ظفرنامه مستوفی قزوینی مورخ قرن چهاردهم (میلادی) است . بعلاوه این شاعر مدت شش سال بمرور متن شاهنامه گذرانید و حماسه او دنبال شاهنامه است از زمان حضرت محمد (ص) تاسال ۱۳۳۰ (میلادی) این اثر بسه بخش تقسیم شده است : بیست و پنج هزار بیت در تاریخ تازیان ، بیست هزار بیت دربارهٔ سلسله‌های ایرانی و سی‌هزار بیت مخصوص سلسله‌های مغول . مستوفی در چهل سالگی بسرودن ظفرنامه آغاز کرد و مدت نیم‌قرن آنرا ادامه داد. بنابعقیدهٔ دکترریو ظفرنامه از لحاظ وقایع و تاریخ‌ها واضح و مشخص است . بخش سوم برای بررسی قوم مغول ارزش بی‌چون و چرائی دارد . مثلا دربارهٔ قتل عامی که در زادگاه شاعر مرتکب شده‌اند توصیف جانداری در آن دیده میشود ...[1]

درهمان زمان تاریخ منظوم دیگری سروده شده است که تاکنون چاپ نشده و خیلی کمیاب است آن شاهنشاه نامه چنگیزخان است اثر طبع احمد تبریزی . این کتاب هیجده هزاربیت دارد و تاریخ مغول را تاسال ۱۳۳۷ برشتهٔ نظم کشیده است . خواه از لحاظ مطلب وخواه از لحاظ شکل و قالب کلام ، این تقلید شاهنامه سزاوار مطالعه دقیق نمی‌باشد .

بعدها در قرن شانزدهم هاتفی حماسهٔ شاه اسماعیل بنیان گذار سلسلهٔ صفویه را بسرود ولی پیش از پایان آن در گذشت . بعداً شاعر دیگری همان موضوع را ازسرگرفت و بنام شاهنامه اثری پدیدآورد که

۱- متاسفانه دسترسی به‌کتاب مزبور مقدور نشد (م .)

تنهاعنوان آن اجازه میدهدکه آنرا باشاهنامهٔ فردوسی بسنجیم[1].همینطور میتوان از دوازده حماسهٔ بعدی دیگر نام برد ، اما شایسته است که از یك‌سو به شاهنشاه‌نامه بسنده کردکه تاریخ رسمی سلطنت فتحعلی شاه میباشد و بامروی در قرن نوزدهم (میلادی) سروده شده است و از سوی دیگر به (ژرژنامه)اکتفا نمودکه روزنامهٔ منظوم تسخیرهندوستان است بوسیله انگلیسیان . این حماسه‌ها بی‌اندازه طولانی است و بجز صنایع بدیعی که در آنها دیده میشود ارزشی ندارد و سزاوار همان فراموشی است‌که اکنون بدان دچار شده است .

درعوض،تذکار یك حماسه جدیدکه دنباله شاهنامه فردوسی‌است شایان اهمیت‌است . پس ازشکست آخرین پادشاه ساسانی بدست‌فاتحان عرب ، چندین سال دشمنی‌ها ادامه یافت. نقل این حوادث آغازحماسهٔ آقای نوبخت را تشکیل‌میدهدکه بسبك استاد خود فردوسی ،افتخارات و تیره روزیهای میهن خود را از قرن هفتم میلادی تا بامروز سروده است . گسترش حماسهٔ نوبخت اساساً برجنگهائی استوار است که با مذاکرات و پیامهای دراز بیشمار قطع میشود . سرایندهٔ شاهنامه باطیب خاطربه‌رویادست می‌یازدکه جزوسنن حماسه‌سرائی بشمار میرود. تجزیه و تحلیل این‌کتاب ملال انگیز خواهد بود . بهتر است‌که به نقل‌دو قطعه ازآن بسنده کرد ، دوقطعه‌ای‌که مبین سبك آقای نوبخت است. نخست قطعه‌ای دربارهٔ توصیف یك جنگ :

چو روز دگر شد فراوان سپاه سوی بارهٔ دژ شدند ازدو راه

۱- منظور اینست که این کتاب بهیچوجه با شاهنامه فردوسی قابل قیاس نیست و تنها نامشان یکی است . (م.) .

یك از پشت کوه و یك از پیش گرد — بسی بر نیامد که بر شد نبرد
سپاه یزید از دو سو حمله برد — بس اندر میان کشته شد نامبرد
هم از تیغ کوه و هم از راغ و راه — ببارید پیکان بر ایران سپاه
بگرگانیان راه کین بسته شد — همه دژ پر از کشته و خسته شد
دو روز و دو شب سنك و پیکان و تیر — ببارید از آن نیزه داران بزیر...
وزان رزمگه تازیان شاد و مست — بکشتار خونین گشادند دست
بگرگان کشیدند و آتش چو دود — از آن باره بر شد بچرخ کبود
از آتش هر آنکس که جان بر دو جست — ز شمشیر آن نیزه داران نرست
سپهدار تازی در آن کارزار — فزون از دو فرسخ بزد چوب دار
دهشتار و دهقان و هر کس که دید — یکایك بر آن دارها بر کشید
کسان دگر را بریدند سر — نه بومی بماندند و نه بوم و بر
ز کوه و ز هامون بسی جوی و نهر — گذر کرد و آمد به نزدیك شهر
که یکسر ز خون لاله گون گشته بود — بیابان چو دریای خون گشته بود
چنان بد که سالار تازی یزید — بدان سان که کردار او را سزید
بسوگند کردی بدینگونه یاد — که یکسر دهد شارسان را بباد
بسی آسیا تاز بالا بزیر — بگرداند از خون برنا و پیر
وز آن گندمش نان کند روز رزم — بخویشان خوراند بهنگام بزم
چنین گفت و از گفت خود بر نگشت — ز خون پخته شد نان پس از ماه هشت

* * *

چنین بود پیوسته گردنده دهر — یکی باده نوشد یکی جام زهر
زمان یار بدهست و همکار بد — بدو دل مبند ار توداری خرد
گر ایدون بدست تو سازد ستیز — بدست دگر بد کند با تو نیز

نداند بد ازخوب وداد ازستم سرشتش‌زرنج‌است‌وبیخش‌زغم
ستمکارو بدخوی‌ومست است و پست بخایداز او هر کسی پشت‌دست[۱]..

در این قطعه و قطعات نظیر آن که بقلم نوبخت فراوان دیده میشود ، تأثیر فردوسی مشهود است . همان لحن کلی ، همان‌جالب‌بودن شرح جزئیات ، بویژه همان بدبینی اساسی . بعلاوه بهترین ستایشی که ادامهٔ دهندهٔ شاهنامه فردوسی‌میتواند انتظار داشته‌باشد اینست که‌سزاوار چنان پیشرو داهی بشمار رود .

آقای نوبخت سالیان دراز دربارهٔ کتاب خودکار کرده و باپشتکار زیادآثار نویسندگان‌خاور و باختر رابررسی نموده و به پشتیبانی‌وقایعی که در حماسهٔ خودآورده است نام‌آن‌کتابها را درحاشیه ذکر کرده‌است. ولی بدبختانه محل عبارات و متون راکه جزو مأخذ وی بوده بوضوح معین نکرده است[۲] . بجز این موضوع ، بایدگفت اطلاعات اودقیق و مستند است ولی نباید چنین نتیجه گرفت‌که شاهنامه نوبخت یك تاریخ منظوم ساده‌ای میباشد . دربرابرداستانهای‌پهلوانی ، میتوان‌ازداستان‌های دیگری نام بردکه درآن شاعر به پیروی از فردوسی برسر رقت‌میآید . از آنجمله است دراین قطعه :

یکی لانه بیرون دروازه بود در اومهوشی‌چون‌گل‌تازه بود
فرشته‌وش‌ودلکش وشوخ‌وشنگ خوش‌اندام‌وخوش‌روی‌وخوش‌آب ورنگ
بچشم جهـان بهتر و تـازه‌تر «گل‌لاله» اش نام ولولو پـدر

۱- شاهنامه نوبخت جلد ۲ ص ۴۵ .

۲- متأسفانه همین نقیصه درکتاب‌خود پروفسورماسه دیده میشود،زیرامحل تقریباً هیچکدام از شواهد شاهنامه را ذکر نکرده است . (م .)

در آن‌وقت‌شب‌هر کسی‌خفته‌بود مگر این پریرخ که آشفته بود
دو دیده پر ازخون نظاره براغ همی سوخت‌ازدرد وتیمارو‌داغ ...
سپیده دمـان از افق بر گرفت زمین‌وزمان‌رنگ‌شهپر گرفت[۱]

گذشته از بکاربردن منابع تاریخی ، آقای نوبخت پیوسته هدفی را دنبال کرده است که از مختصات و علائم آن زمـان می‌باشد و آن حذف کلمات عربی است که در زبان پـارسی فراوان دیـده میشود . فردوسی بیهوده کوشیده بود که تمام آنها را از شاهنامه طردبکند[۲]. ادامه دهندهٔ شاهنامه خواسته است ثابت کند که میتوان یك اثر مفصل ایرانی بوجودآورد بی آنکه بکلمات عربی نیازی باشد. حذف این کلمات‌جزو تمایلات ملی میباشدکه مدتی‌است درایران پدیدار است[۳] . آقای‌نوبخت اغلب ناگزیر شده است‌که بجای‌کلمات تازی لغات ایرانی بکار برد وی این لغات را از متون گذشته بیرون آورده و در واقع آنها را به‌نحوی زنده ساخته است . بنابراین ، ولو از لحاظ تاریخ زبان باشد ، اهمیت شاهنامهٔ وی آشکار است .

ازلحاظ ادبی ، اقدام نوبخت یکی ازسودمندترین اقدام‌هاست. بعلاوه این اثر او مورد تأئید و تصویب داوران روشنفکر قـرار گرفته است ، از آنجمله است آقای دهخدا که یکی از فضلا و نـویسندگان عالیمقام ایران معاصر میباشد .

* * *

۱ـ شاهنامه نوبخت ج ۱ ص ۵۶ .
۲ـ منظور اینست که با وجود تـلاش فردوسی . عده‌ای از لغات عربی بشاهنامه راه یافته است . (م.) .
۳ـ اشاره به ایجاد فرهنگستان و طرد لغات بیگانه (م.) .

نفوذ فردوسی مسلماً به نوع حماسی محدود نمیشود . اودرتمام ادبیات ایران و در تمـام ادوار نفوذ داشته است . بررسی این نفوذ به تنهائی موضوع یك مجموعهٔ قابل ملاحظه‌ای تواند بود و مافعلا به چند نمونه از آن اشاره میکنیم :

از همان اوان کارهم میهنان فردوسی نه تنها بخواندن قطعاتی‌از شاهنامه آغازکردند ، بلکه این اثر را بعنوان یك منبع تاریخی مورد بررسی قراردادند . شاهنامه نزد پادشاهان مسلمان ایرانی همان مقامی‌را اشغال‌کردکه نسخه اصلی پهلوی آن در نزد پادشاهان ساسانی .

مثلا آخرین امیرباوندی ، که یکی ازنیاکانش به حمایت‌فردوسی برخاسته بود ، هنگام گوش دادن بابیات شاهنامه ، که سخت شیفته‌اش بود ، ناگهان مورد حمله دو فرزند خود قرار گرفت و بضربت خنجر از پای درآمد . چهار برگ از دستنویس شاهنامه‌که بخون آغشته بود پیش محرك قتل همچنان بمـاند . سلاطین ترك باشاهنامه کمتر مانوس نبوده‌اند . سلطان سلیم درنامه‌ای بتاریخ۱۵۱۴ (میلادی) بامقابله‌زننده‌ای نقش‌ها را واژگون میکرد یعنی خود را با پـادشاهان نیکوکار ایرانی می‌سنجید و پادشاه ایران آن زمان را بافراسیاب بدنهاد همانند میکرد:

« اما بعد این نامه عالی از جانب ما شرف صدور می‌یابد ، ماکه پناهگاه‌خلافت هستیم وکافران و مشرکان را قلع و قمع میکنیم ،دشمنان دین را بانقیاد درمیاوریم ، غرور و تبختر فرعون‌ها را در هم می‌شکنیم و تاج خاقانها را بخاك می افکنیم ، ازما ، سلطان کسانیکه برای ایمان حقیقی می‌جنگند ، از مافریدون افتخار ، اسکندر جلال شاهی ،کیخسرو عدل و داد ، دارای‌والاتبار ، از ماسلطان‌سلیم شاه ، فرزند سلطان‌بایزید

فرزند سلطان محمدخان . این‌نامه خطاب بتو است که با ایرانیان حکومت میکنی ، بتو ژنرالیسیم عظیم‌الشأن و سرور نیرومند ، بتو ضحاك زمان بتوداراب جنگ . و افراسیاب قرن ، بتو امیر اسماعیل‌نامدار ... »

اما دربارهٔ آثار نویسندگان ایرانی . باید گفت که نفوذ فردوسی نه تنها در شواهدی‌که از شاهنامه نقل میشود آشکار است ، بلکه دراستناد مکرر بافسانه‌های شاهنامه نیز دیده میشود . دو واقعه گواهی میدهد که این شاهکار بزودی در زمرهٔ آثار کلاسیك و جاودانی ایران بشمار آید. یکی آنکه از آغاز سال ۱۰۸۱ میلادی - یعنی شصت سال پس از مرگ فردوسی - زبانشناس معروف‌علی ابن احمد نامی مجموعه‌ای از قطعات منتخبهٔ شاهنامه ترتیب‌داده بود ؛ دیگر آنکه اثری ازهمان‌قبیل‌چندسال‌بعد بکوشش شاعرنامدار مسعودسعد سلمان انتشار یافت . این‌منتخبات برای ارضای مردمی بود که دست‌کم‌خواهان خواندن بهترین قسمتهای شاهنامه بوده‌اند و بسبب‌اندك بودن تعداد نسخ خطی و گرانی آنها بزحمت‌بدان دسترسی داشتند . از آغاز قرن یازدهم زبانشناسان دیگر کلمات قدیمی و نادر شاهنامه را گردآوری و تفسیر میکردند و این‌نشان مسلم آن‌است که درآن زمان شاهنامه از شهرت و رواج کامل برخوردار بوده است .

بعلاوه این رواج شاهنامه‌از شواهدی‌که مورخان زمان‌آورده‌اند کاملا عیان است . اگر چه سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك - وزیر شهیر سلاطین سلجوقی - از فردوسی نامی نمیبرد ولی داستانهائی‌درآن یافت میشود که از حماسه ملی اقتباس شده است (مثلا داستان سیاوش صفحه ۲۳۳) . تاریخ سلاجقه که بقلم‌راوندی نوشته شده است بیش ازهفتصد بیت از شاهنامه دارد‌که بعنوان شواهد پراکنده آورده است . عده‌ای

از این ابیات را در ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان میتوان یافت ــ ایالتی که فردوسی در بازگشت از غزنه مدتی در آنجا پناهنده شد ـ همچنین است در تاریخ مغول وزیر جوینی و مستوفی قزوینی مؤلف ظفرنامه ، حماسه‌ای که ذکر آن گذشت ، در چندین جای تاریخ گزیده و فرهنگ جغرافیائی موسوم به نزهت‌القلوب بشاهنامهٔ فردوسی استناد شده‌است.

اما ادامهٔ این فهرست چه سودی تواند داشت؟ بعلاوه شعرا نیز از این نفوذ سهمی دارند و باید از آنان نیز نام برده شود . منوچهری که تقریباً معاصر فردوسی بوده است ، بداستان عاشقانهٔ بیژن و منیژه اشاره میکند (اگر بذکر یکی از اشعار او اکتفاشود) . از سوی دیگر ـ بی آنکه نتیجه بگیریم که تقلیدی درکار بوده است ـ شباهتهای مسلمی بین اشعاری که فردوسی به ماه تموز اختصاص داده است و یکی از کاملترین اشعار منوچهری دیده میشود و آن شعر «دهقان در تاکستان» است . خیام در دو رباعی خود ، آگاهانه یانا آگاه ، از این دومتن شاهنامه ملهم‌شده‌است.

بدو گفت کوتـاه شد داوری — که گیتی سه‌روز است چون بنگری
چو دی رفت وفردا نیامدهنوز — نباشم ز اندیشه امروز کوز[1]
زمین گر گشاده کند رازخویش — نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تـاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود
پر از مـرد دانـا بود دامنش — پر ازخوب‌رخ چاك پیراهنش[2]

۱- شاهنامه ج ۴ ص ۳۲۹ .
۲- همان ج ۴ ص ۴۰۳ .
نظیر این رباعیهای خیام :
روزی که گذشته است ازاو یاد مکن... — ای خاك اگر سینه تو بشکافند ...
و یا این اشعار سعدی :
سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست — درمیان این و آن فرصت شمار امروز را..

سعدی شیرین‌سخن وخوش بیان، در جائی از بوستان‌که خواسته است بطور تفنن از سبك پهلوانی فردوسی استقبـال بکند ، باین شعر استاد استناد میجوید :

چه‌خوش‌گفت‌فردوسی‌پاکزاد	که رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که‌دانه‌کش است	که‌جان‌دارد وجان‌شیرین‌خوش‌است[۱]

بو اسحق شیرازی ، هم میهن سعدی و برشوی ایرانی[۲] ، اظهار میدارد که داستانهای حماسی فردوسی جـاشنی بخش هرغذای روحی است .

طبعاً کتابهای معانی و بیان و فن شعر مثالهـا از شاهنامه اقتباس کرده‌اند و تذکره نویسان ، چه قدیم و چه جدید ، یادداشتهای مفصلی را بفردوسی اختصاص داده‌اند .

قدیمی‌ترین کسی که شرح حال فردوسی را نوشته است ، یعنی نظامی عروضی سمرقندی ، باشور و شوق چنین میگوید : « کدام طبع را قدرت آن باشد‌که سخن را بدین درجه رساند‌که او رسانیده است ، در نامه‌ای‌که زال می‌نویسد بسام نریمان بمازندران ، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست‌کرد ...

من در عجم سخنی‌بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری‌ازسخن عرب هم ! »[۳] امروز نیزاحترام و ستایش فردوسی ،که پاسخگوی ملیت

۱ـ موارد استفادهٔ خیام و سعدی وحافظ و دیگرشاعران ازفردوسی منحصر باین یکی‌دومورد‌نیست و بحث دراین باره موضوع‌کتاب جداگانه‌ای‌تواندبود. (م۰)

۲ـ Berchoux ـ نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۳۸ ـــ ۱۷۶۲) که مانند بواسحق‌اطعمه درستایش‌خوراك نوشته‌است‌و‌یکی ازآثارشGastronomieنام‌دارد .

۳ـ نظامی عروضی چاپ زوار ص ۴۶ .

ایرانی است ، پیوسته روبفزونی می‌باشد و چاپ شاهنامه ومنتخبات آن افزایش می‌یابد . آقای دهخدا در اثر قابل ملاحظهٔ خود ، کتاب امثال و حکم ، تمام اشعار فردوسی راکه‌دارای خصیصهٔ ملی است‌گردآوری کرده‌است . هنگام فرارسیدن هزارمین‌سال تولد فردوسی ، جناب‌فروغی در گفتار فصیحی او را بستود . در ماه اکتبرسال ۱۹۳۴ میلادی جشن هزارهٔ فردوسی‌که در سراسر ایران برپا شده بود شوق و هیجان‌عمومی را برانگیخت و اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در طوس بنای معظمی را که با اعانهٔ ملی و بیاد شاعر ســاخته شده بود ، با تشریفــات رسمی و شکوهمندانه بگشود .

عوام و خواص یکدل و یکجان در بزرگداشت شاهنــامه گام برمیدارند . به‌نویسندهٔ این‌سطورشگفتی‌خوشایندی‌دست داد ،هنگامیکه چند قطعه شاهنامه از زبان مردم یك دهکده دریك ناحیهٔ دوردست‌ایران بگوشش رسید . داستانهای حماسی اکنون نیزدرقهوه‌خانه‌ها ودربعضی از محافل نیکوکاران دایر است . سنت عامیانه باشاهنامه همدست است تا یاد پهلوانان افسانه‌ای را در پاره‌یی نقاط ایران‌بویژه‌سیستان‌جاودانی سازد .

اما دربارهٔ سایرملل‌اسلامی ، بایدگفت‌که آنان هرگز ازشاهنامه ناآگاه‌نبوده‌اند .

نامهٔ سلطان سلیم که در پیش بدان اشاره شد ، نشان میدهد که ترکان باسواد باپشتکارزیادآنرا می‌خواندند و بکارمی‌بستند ، اما پیش از آنان تازیان ارزش‌آنرا دریافته بودند . مثلا زکریای قزوینی‌جغرافی‌دان

معروف در کتاب آثار البلاد[1] فصلی را بفردوسی اختصاص داده است ؛ برادر ابن اثیر وقایع نگار معروف اعتراف میکند که هم میهنان او از نوشتن شعری به وسعت شاهنامه ناتوان‌اند ، « گرچه لغت پارسی‌درمقام سنجش بالغت تازی حکم قطره‌ای را دارد که در برابر اقیـانوس جای گرفته باشد . » ازسوی دیگرترجمه‌های‌کامل و یا ناقص ، بنظم یا به نثر، بزبان تازی و ترکی واردو تهیه گردید . تنها ترجمه‌ای‌که برای متن این شاهکار سودمند بنظرمیرسد ترجمهٔ بنداری است‌که درقرن سیزدهم انجام گرفته و درنتیجه مقدم برتمام دستنویس‌های شاهنامه است .

این دستنویس‌ها دلیل دیگری است برنفوذ این شاهکار ، نه‌تنها در ادبیات ، بلکه درهنر تصویری و نقاشی . میتوان تصورکردکه برای شعر فردوسی‌نقاشان بیدرنگ تصویرهائی آماده می‌ساختند و این‌تصاویر رنگی دستنویس‌ها ادامهٔ یك سنت ساسانی بود ، زیرا در زمان‌ساسانیان رسم چنان بود که تصویرهای رنگی پادشاهان را در لابلای سالنامه‌هاو کتابهای تاریخ که دربارهٔ سلطنت‌آنان مینوشتندجای میدادند . بموجب مقدمه‌ای که شاهزاده بایسنقر بشـاهنامهٔ فردوسی نوشته است ، ترجمهٔ پارسی داستانهای‌هندی‌کلیله‌که بفرمان‌نصرامیرسامانی و بتوسط رودکی بنظم درآمده بود به مینیاتورهائی آراسته بوده است . بررسی این‌نفوذ

۱ـ زکریای قزوینی ـ عماد الدین زکریا از علماء و نویسندگان ایران ، درعلم جغرافیا تبحر داشته ، در زمان مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی ، در واسط وحله قاضی بود . پس از فتح بغداد به هلاکوخان‌پیوست و درسال ۶۸۲ هـ وفات‌یافت . از آثار اوکتاب « عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات » و دیگر «آثارالبلاد» است بزبان عربی‌که درآن شرح‌حال عده‌ای ازشاعران ایران نیز نوشته شده است . (فرهنگ عمید : تاریخ و جغرافیا و اطلاعات عمومی)

علت اینکه مؤلف زکریای قزوینی را جزو تازیان ذکر میکند شاید این باشدکه کتابهای وی بزبان عربی نوشته شده است (م .) .

ثانوی[1] مانند نفوذ اول[2] ثمره‌اش یك مجموعهٔ مستدلی میتواند بشود که آثاربلوشه ، مارتو ، ووه ، ف . ر . مارتن ، ساکیسیان ، شولتز ،وویت[3] اجازه میدهدکه وسعت آنرا دریابیم . ضمناً نباید یکرشته دستنویس‌های جالب و رنگینی را که جزو کاتولوگ نمایشگاه‌های پاریس (۱۹۱۲) ولندن (۱۹۳۱) بود از یاد ببریم . باین دستنویس‌ها باید صحنه‌هائی را که روی آجرهای کاشی نشان داده شده است افزود . جای شگفتی است که نقاشان ایرانی قرون‌جدید موضوع تابلوها و مینیاتورهای‌خود را اغلب از شاهنامه اقتباس نکرده‌اند .

* * *

در قرن نوزدهم طبقهٔ باسواد اروپا فردوسی را بوسیلهٔ دوخاور- شناس بشناخت. ترنرماکان[4] ومول[5]. بسال ۱۸۲۹ ترنرماکان‌که یك‌کارمند انگلیسی بود لیاقت این را داشت‌که در کلکته‌نخستین چاپ‌کامل‌شاهنامه را منتشر سازد . دومی یعنی مول ترجمهٔ شاهنامه را بامتن آن درصفحهٔ مقابل از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۷۸ جزو مجموعهٔ شرقی چـاپخانهٔ ملی (فرانسه) بچاپ‌رسانید . این‌کتاب شاهکارفن‌چاپ وزبانشناسی‌وادبیات است . بعداً یك چاپ دیگر از این کتاب بعمل آمد که بهای ارزانتری داشت ولی فاقد متن پـارسی بود . این نسخه نیز مانند چاپ کامل آن

۱- یعنی تأثیر شاهنامه در نقاشی .

۲- یعنی نفوذ فردوسی درادبیات .

3- Blochet, Marteau, Vever, F. R. Martin, Sakisian, Schulz, Wiet.

4- Turner Macan

5- Jules Mohl

بزودی کم‌یاب گردید .

پس از ارنست رنان ولابولی و باربیه دومینارد وماکس‌مولر[1] و دیگران ، ستایش مجدد ژول مول کار بیهوده‌ای خواهد بود . بسال ۱۸۰۰ در شهر اشتودگارد بدنیا آمد وپس از فراغ از تحصیل‌ازدانشگاه (توبینگن)[2] رهسپار پاریس شد تا بشاگردی سیلوستردوساسی و آبل رموزا درآید[3] .

بسال ۱۸۲۶ دولت فرانسه او رابه‌کار بزرگی‌بگماشت که‌بایستی تا پایان زندگی بدان سرگرم شود . مول استاد کلژدوفرانس و عضو انستیتو بود[4] و بعلاوه ریاست انجمن آسیائی را بعهده داشت و سالها در روزنامهٔ این انجمن گزارشهای قابل توجه خود را بچاپ رسانید که دنبالهٔ آن تاریخ خاورشناسی آن زمان را تشکیل میدهد . او بسال۱۸۷۶ درگذشت وتأثر وتأسف عمومی را همراه برد . « باربیه‌دومینار »دربارهٔ ترجمهٔ شاهنامه چنین میگوید و در واقع عقیدهٔ عموم را بیان میکند : « این ترجمه بدانگونه است‌که از سرشت نویسندهٔ آن انتظار میرفت . استوار و روشن و عاری از آرایش‌کلام . سهولت گفتار شاهنامه را که اندکی یکنواخت است باامانت تمام بیان داشته و مزهٔ قدیمی آنرا نگاه داشته است . »

بعدها شاهنامه بزبانهای عمدهٔ اروپائی ترجمه شد .خاورشناسان

1- Ernest Renan , Laboulaye , Barbier de Meynard , Max Muller

2- Tübingen

3- Silvestre de Sacy, Abel Rémusat

4- Instilut de France

آنرا خواندند و بهم چشمی یکدیگر آنرا ستودند . از میان ارزیابی آنها شایسته است نظر نولدکه[1] دانشمندآلمانی را ذکر کنیم :« شاهنامه یك حماسهٔ ملی است که هیچ ملتی نظیــر آنرا ندارد . » و نظر کوول[2] خاورشناس انگلیسی چنین است :

« اگوست‌امپراطور روم گفته است‌که وقتی‌رم را دریافت همه‌جا آجر بود و چون‌آنرا بازگذاشت همه‌جا مرمر . فردوسی نیز کشورخود را تقریباً بدون‌ادبیات یافت و شاهنامه‌ای بدان بازگذاشت‌که نویسندگان بعدی تنهاتوانستند از آن تقلیدکنند، بی‌آنکه‌از آن برتر روند . حماسه‌ای که براستی میتواند باهمه رقابت کند و در تمام آسیا منحصر بفرد بنظر میرسد همانطوریکه حماسهٔ همر در اروپا چنین است . »

بفرانسه برگرداندن شاهنامه یك پدیدهٔ ادبی بودکه ازمرز محافل علمی تجاوزکرد وهمه‌جا را فرا گرفت . آمپر[3] رقیق‌القلب درمراجعت از رم ، که ضمن‌آن گفتگوهای مست‌کننده‌ای بازولیت آسمانی داشت و این سخنان در ذوق او اثر زایل نشدنی گذاشته بود ، مول را دریك محفل ادبی ملاقات‌کرد . ارنست‌رنان در یك‌گزارش جدی در «ژورنال آزیاتیك » از این برخورد یاد آوری میکندکه در آن آمپر اشعاری را خواند که مسلماً تحت تأثیر ژولیت دلربا سروده بود .

در سال ۱۸۳۹ آمپر در مجلهٔ « دو دنیا[4]» مقاله‌ای دربارهٔشاهنامه نوشت . یك قسمت از شاهنامه را تحلیل کرد ، خصیصهٔ ملی‌بودن آنرا

1- Nöldeke
2- Cowell
3- J. J. Ampère.
4- Revue des deux Mondes

نشان داد ، زندگی فردوسی را از روی مقدمهٔ مول دوباره ترسیم کردو درپایان اندیشه‌های صائبی دربارهٔ خصوصیت این‌شاهکار ابراز داشت . این مقالهٔ آمپر که روشن بینانه و واضح است ، بشهرت کسیکه بگفتهٔ وی « یکی‌از بزرگترین شاعران جهان » است ، سخت‌یاری کرد. گذشته از آن ، آمپر که متخصص ادبیات تطبیقی بود فراموش نکرد که ادبیات فرانسه در قرون وسطی دارای یك اثرشبیه بشاهنامه‌بوده است ، مسلمانه ازلحاظ ارزش ادبی ، بلکه ازلحاظ نیات و مقاصد ، و آن رمان‌بروت[1] است‌که واس [2] از روی نسخهٔ اصلی لاتینی به نظم درآورد ـ همچنانکه فردوسی از اسناد قبلی ملهم شده بود ـ این رمان جاه و جلال افسانه‌ای پادشاهان برتانی را نقل میکند . سپس آمپر سنجشی بین شــاهنامه و حماسه‌های دیگرطرح ریزی میکند ، منجمله نی‌بلونگن[3] واشعارهمری‌و حماسه‌های هندی . پاره‌ای از این خصوصیات مشترك قبلا بطورخلاصه یادداشت شده بود و بـایستی مقالهٔدارمستتر[4] را بدان افزود که دربـارهٔ نقاط مشترك بین شاهنامه و ماهابارات‌ا[5] است . این خاورشناس ، بامهارت و استادی معمولی خود ، شباهتهائی راکه‌بین ازخود گذشتگی کیخسرو بهنگام ناپدید شدن‌در برف و چشم‌پوشی‌پادشاهی بنام‌یودیکتیرا[6]موجود است نشان میدهد و بعلاوه ثابت میکند که این افسانه که بعداً بحماسهٔ هندی‌افزوده شده است در شاهنامه‌مبین تمام‌خصوصیات یك‌سنت‌باستانی

1_ Brut
2_ Wace
3_ Niebelungen
4_ James Darmesteter
5_ Mahabharata
6_ Yudichthira

واصیل است . همین شباهتها بین گرفتاری افراسیاب و اسارت شاهزاده‌ای که دشمن « یودیکترا » بوده است دیده میشود ، وانگهی ممکن است است شباهتهای موجود بین جزئیات حماسه‌ها را بطور لایتناهی ادامه‌داد. آیا لشکرکشی هوائی کیکاوس آدمی را بیاد اسطورهٔ « ایکار [۱] » نمی‌اندازد ؟ و ناپدید شدن کیخسرو داستان « رومولوس [۲] » را بخاطر نمیاورد ؟ و ناله‌ها و شیون رستم که فرزند خود را کشته است انعکاس دیررسی از ناله‌های « آشیل [۳] » بروی جسد « پاتروکل [۴] » نیست ؟

آمپر مقالهٔ خود را چنین پایان میدهد : « هر روز اتفاق نمی‌افتد که بزرگترین اثر شعری ملتی ، برای نخستین‌بار بطور کامل چاپ‌شود و در جریان اندیشه‌ها قرار گیرد . این حادثه در تاریخ ادبیات یك قرن اهمیتش خیلی بیش از آن است که یکعده آثار باسر و صدا پدید آید و سپس محکوم بزوال شود . » بدین سبب دعوت او بلا جواب نماند . سنت بوو [۵] بسال ۱۸۵۰ زندگی فردوسی و داستان سهراب را در یکی از شماره‌های « دوشنبه‌ها [۶] » خلاصه کرد . در همان سال مقالهٔ دیگری دربارهٔ فردوسی نوشت که بعداً بدان اشاره خواهد شد . سه سال بعد

۱- Icare - ایکار فرزند ددال کوشید که بالهای مومی به پرواز در آید ولی بالهای وی در برابر خورشید آب شد و فرو ریخت .

۲- Romulus - بانی و نخستین پادشاه رم (قرن هشتم قبل‌ازمیلاد) .

۳- Achille - پهلوان یونانی که هکتور را در محاصرهٔ شهر تروا بقتل رسانید .

۴- Patrocle - پهلوان یونانی و دوست آشیل .

۵- Sainte Beuve - منقد معروف فرانسه در قرن نوزدهم .

۶- Les Lundis - مقاله‌های نقدادبی که هر دوشنبه بقلم سنت بوو منتشر میشد.

لامارتین از ایالتی‌که نومیدی وی ازدوم دسامبر و همچنین‌مشکلات‌مالی ویرا وادار باقامت درآنجاکرده بود ، درمجلهٔ‌خودبنام «سی‌ویلیزاتور[1]» دربارهٔ شاهنامه چنین مینویسد :

« شاهنامه یك گالری نقاشی آراسته به چهره‌های مردان بزرگ باستانی و جدید است تابرای کشور فرانسه که مردان بزرگ را از یاد می‌برد ، خاطرهٔ مقدسین و قهرمانان را زنده سازد . » و داستان رستم پهلوان را در مقدمهٔ مقاله که بقلم خانم لامارتین است چنین می‌آورد : « یکی از حماسی‌ترین و مهیج‌ترین داستانهای خاورزمین کهن ، خود خاورزمین بطور کامل و بطورزنده و جاندار . » پس از ملاحظاتی‌چند دربارهٔ دوران ابتدائی بشریت ـ صفحاتی که انعکاسی از « سقوط یك فرشته[2] » درآن دیده میشود ـ نویسنده قسمتهائی ازشاهنامه راکه مربوط برستم است خلاصه میکند و کراراً متون ترجمه شده بوسیلهٔ مول را را شاهد میاورد و در پایان مقاله ، این نظریهٔ فصیح و بلیغ را دربارهٔ خصوصیات‌اخلاقی‌رستم‌ابرازمیدارد ، نظریه‌ای‌که درآن نبوغ‌پرحرارت شاعر فرانسوی بچشم میخورد : « رستم ازکودکی تا مرگ یك پهلوان است . او در گهواره می جنگد ، در کنار گور می‌جنگد و نژاد و تبار او نیز مانند اوست . او هرکول خاورزمین است ؛ مانند هرکول نیروی عظیم و سلاح وحشتناك دارد و این سلاح گرز اوست . ستمگران و غولان را خرد و نابود میکند و در ضمن‌کارها و گرفتاریها بعشق‌پناهنده میشود و آرامش خاطر را درآن باز می‌یابد ، عشقی‌که احساسات‌آدمی

۱ـ Le civilisateur ـ مجله‌ای که بمدیریت‌لامارتین منتشر میشد .

۲ـ La Chute d'un Ange ـ یکی ازمعروفترین آثار منظوم‌لامارتین.

را آشکار میسازد و آرامش خاطری که بمنزلهٔ تلطیف قدرت و نیرو میباشد.
او بسبب بی‌نظری بزرگ است ، همانقدر که بسبب دلاوری بزرگ است
و از اینرو برتمام کسانی که نجات‌شان میدهد فرمانروا و مسلط است .
یکی از آن مردانی است که درعین حال هم قهرمان‌اند وهم پارساونبوغ
و دلاوری خود را در اختیار امپراطوریهائی میگذارند که درحال تجزیه
و یاگرفتارهرج و مرج‌اند. تا دم مرگ بشاه و میهن خود فداکارمیمانند
وتکه‌پاره‌های سلطنت و یا جمهوریتی را در دست توانای خودمیگیرند
و ملیت را دوباره بنیـاد می‌نهند . بعداً براثر قدردانی طبیعی ، ملیت
بانام آنان در هم میامیزد . آنـان پادشاه نیستند : زیرا تقوا آنان را از
غصب قدرت مطلقه باز میدارد ولی برتر از شـاهان‌اند زیرا پادشاهان
مدت محدودی سلطنت میکنند ، در صورتیکه این قهرمانان فرمانروای
آینده هستند . امروزه نام رستم و ایران یکی است . »

پس ازلامارتین ، ویکتورهوگو از وضوح و دقت تذکره‌نویسی
صادقانه‌سرباز زد[1] و فردوسی را در هند ملاقات کرد ، کشوری که هرگز
بدان سفر نکرده بود - «میسور» که با « ارر » قافیه میشود خوش‌آهنگ
ترازکلمهٔ « غزنه » است[2] . درکتاب « افسانهٔ قرون » ویکتورهوگو در
دوازده بیت رنگین جاه‌و جلال و مغضوبیت ناگهانی فردوسی رامتراکم
کرده است و این نشیب و فراز زندگی میل رمانتیك او را که به تضاد

۱- یعنی به‌صحت مطالب توجهی نکرده .

۲- منظور اینست که « میسور » در زبـان فرانسه با « ارر » که به معنی
سپیده‌دم است قافیه میشود ولی باغزنه قافیه نمیشود و بهمین سبب شاعر « میسور»
را آورده و ناگزیر فردوسی را در آن جای داده است ! و باصطلاح خودمان « در
تنگنای قافیه خورشید خر شود ! »

داشته است ارضا میکند[1].

پیش از این در شهر میسور بافردوسی آشنا شدم .
گوئی از سپیده‌دم هاله‌ای بخود گرفته بود .
تا از آن تاج افتخاری بسازد و به پیشانی خود بگذارد ،
بمانند پادشاهان بود که گرد ننگی بدامن‌شان ننشیند ،
دستارسرخ رنگی بسرنهاده‌بود که در آن یاقوت‌و لعل‌می‌درخشید
و باجامهٔ ارغوانی رنگ از شهر میگذشت .
ده سال بعد او را دیدم که جامهٔ سیاه پوشیده است .
و باو گفتم : « ای آنکه‌سابقاً مردم بدیدار تومی‌آمدند ،
تو که‌مردارغوانی‌پوشی‌بودی‌ودر برابرخانه‌هایمان‌گردش‌میکردی،
برای تو ، آقای لعل‌گون ، چه روی داده است
که این جامهٔ سیاه را پوشیده‌ای ، جامه‌ای که گوئی با سایه رنگ‌آمیزی شده است ؟
او چنین پاسخ داد : سبب اینست که من بکنجی خزیده و دم درکشیده‌ام. »

بدنبالهٔ هوگو ، فرانسوا کوپه[2] از یك کتاب کهن دربارهٔ تاریخ تیمور الهام گرفت ــ بی‌آنکه اندك توجهی بحقیقت‌تاریخی داشته‌باشد ـ تضاد ماهرانهٔ منظومهٔ خود را اختراع کرد ، منظومه‌ای که « دو گور » نام

۱- یکی از مختصات سبك نگارش ویکتورهوگو دلبستگی شدید او به تضاد است (antithèse)و این تضاد در آثار او نه تنها درکلمات از قبیل روز و شب و خوب و بد دیده میشود بلکه در شخصیت‌ها نیز همین تضاد بچشم میخورد . من‌باب مثال مقایسه فرمائید تناردیه را با ژان والژان در کتاب « بینوایان » (م.)

۲- François Coppée شاعر و نویسندهٔ معروف‌فرانسه درقرن‌نوزدهم .

دارد ، گور چنگیزخان‌که آلوده بخون است و گور فردوسی . تیمور-
لنگ از هردوگور دیدن کرد :

سرکردهٔ سواران ، که کلاه‌های دراز نمدین بسردارند ،
خواست‌که طوس را بمانند یك شهر بیطرف مصون بدارد .
پس ازآنکه آن شهر را بازور گشودند ، یك روز رمضان ،
بسبب اینکه فردوسی شاعر ایرانی ،
سابقاً زندگی خود را درطوس گذرانده بود ،
تیمور برای دیدن گور او بگورستان رفت ،
و چون کشش عجیبی اندیشهٔ او را بسوی‌این آرامگاه رهنمون
می‌شد ،
خواست‌که آنرا بشکافند .
تابوت شاعر پوشیده ازگل بود .

آیا هوگو و کوپه شاهنامه را خوانده بودند ؟ دست‌کم شرح حال فردوسی را میدانستند ، خواه بوسیلهٔ ژول مول و خواه از راه مقاله‌هائی که دربارهٔ ترجمهٔ مول انتشار یافته بود .

همچنین است ژول لومتر[1] هنگامیکه در داستان تشییع جنازهٔ فردوسی طنز حزن انگیز خود را بکار برد . برعکس ، موریس بارس[2] چون از جوانی باادبیات و هنر ایرانی‌مأنوس بود ، شاهنامه راخوانده بود . درکتاب« بررسی‌در سرزمین‌های خاورزمین »گذر اواز « آنتیوش» یك مصرع از حماسهٔ فردوسی را بخاطر او میاورد و چنین میگوید :

۱- Jules Lemaître منقد و نویسندهٔ فرانسوی (۱۹۱۴ - ۱۸۵۳)
۲- Maurice Barrès رمان‌نویس فرانسوی (۱۹۲۳ -۱۸۶۲)

« دل من چیزی را برتر از آنتیوش نمیداند . فردوسی ، شاعر سالخورده ، وقتی سخن از جنگلی بمیان میآورد که در میان دشت پهناوری واقع شده است چنین میسراید :

یکی بیشه دید اندر آن پهن دشت که گفتی بر او بر نشاید گذشت
زبس رنگ و بوی وز آب روان تو گفتی کزاو تازه گردد روان[۱]

اما روح اروپائیان نیز ازشاهنامه برخوردار تواند بود ،زیرا گویندهٔ آن اغلب در بیان احساسات ، که سرچشمهٔ هرشعرواقعی است ، بشعرای مغرب زمین می پیوندد . چند مثال شاهد این مدعا خواهدبود : فردوسی مانند لافونتن اظهار میداردکه « دشمن دانااز دوست نادان بهتر است »، همینطور پیش ازکشتن خرس پوستش را نمیفروشند و گوزنی که هنوز درصحرا میرود تکه تکه نمی کنند[۲]. دربیان احساسات ، این بیت شاعر ایرانی به شعر[۳] ویرژیل[۴] پاسخگو تواند بود :

همانا که بر خون اسفندیار بـزاری بگرید بر ایوان نگار[۵]

درجای دیگر فردوسی از زبان بهرام گور این سخن شگفت آمیز را بیان میدارد که بعدها یکی از غم انگیزترین ناله های موسه[۶] راتشکیل

۱- شاهنامه ج ۱ ص ۲۹ .
۲- از این سخنان حکمت آمیز و اخلاقی در تمام داستانهای لافونتن بچشم میخورد . (م .) .
۳- aeraque Sudant
۴- Virgile شاعر لاتینی (قرن اول قبل از میلاد) .
۵- شاهنامه ج ۲ ص ۳۹۲ .
۶- Alfred de Musset شاعر رمانتیك فرانسه (۱۸۵۷ - ۱۸۱۰)

خواهد داد : « چه نیازی بساغر زیبــاتر است ، بشرطی که می در آن ریزند ؟ » رنسار[۱] در یك شعر معروف ناآگاهانه شعر شاهنامه را ازسر میگیرد :

گلستان که امروز بــاشد ببار چو فردا چنی‌گل نیاید به‌کار[۲]

(رجوع فرمائید بغزل بسیار معروف رنسار[۳])

بالاخره‌برای پایان دادن به‌این‌سنجش‌ها، که نباید بدرازاکشانید، لازم است بگوئیم‌که الهام ، بجزقهرمانها ، درشعر فردوسی و «ویون[۴]» یکی است. در قصیده‌ای‌که ویون بیاد زنان روزگار گذشته سروده‌است[۵] این اشعار شاهنامه بخاطر می‌آید :

کجا خواهران جهــاندار جم کجــا تاجداران با باد و دم ؟

کجا مادرم دخت افراسیاب که‌بگذشت‌ز انسان‌ز جیحون بر آب؟

کجــا دختر تــور مــاه آفرید که‌چون‌او کس‌اندرزمانه‌ندید؟

همه خاك دارند بالین و خشت ندانم بدوزخ درند اربهشت[۶]

* * *

آدمی هنگامیکه پس از خواندن شاهنامه نظری به گنجینه‌هــای روایات آباء و اجدادی و رسوم باستانی ، که‌این‌کتاب عرضه میدارد ،

۱- Pierre de Ronsard شــاعر معروف فرانسه و رئیس مکتب پلیاد (قرن شانزدهم میلادی) .

۲- شاهنامه ج ۴ص ۳۷۰ .

۳- Mignon, allons voir si la rose

۴- François Villon شاعر فرانسوی (قرن شانزدهم میلادی)

۵- Ballade des Dames du Temps jadis

۶- شاهنامه ج ۳ ص ۱۳۹ .

می‌افکند ، در می‌یابد که هیچ حماسهٔ ملی نبوغ نژاد خود را با چنین دقت و صحت منعکس نساخته‌است . گذشته از آن، وقتیکه انسان اصالت و عمق احساسات ، عظمت اندیشه‌ها و شجاعتی را که درسراسر شاهنامه نفوذ کرده است درنظر بیاورد ، براین عقیده میشود که شاهنامه تنها متعلق بایران نیست ، بلکه بتمام ملتهای متمدن تعلق دارد .

فردوسی باید ، بچشم مغرب زمین ، درصف شاعرانی جای گیرد که هنگام ضعف بشریت به تحریك و پشتیبانی آن یاری کرده‌اند . سنت‌بوو[1] هنگامیکه شاهنامه را بوسیلهٔ ترجمه‌ای ارزیابی میکرد[2] ارزش عالی اخلاقی آن را آشکارا تشخیص داد و بدین سبب تردیدی نکرد که فردوسی را در ردیف کلاسیکهای بزرگ بشریت قرار دهد[3]:

« من بر آنم که پرستشگاه‌ذوق را دوباره باید بنا نهاد . ولی منظور از تجدید بنای آن اینست که آنرا بزرگترسازیم و این پرستشگاه پانتئون[4] تمام آدمیان شریف و بزرگوار باشد ، تمام کسانیکه برمیزان لذتها و معیارهای فهم بشری ، بطرز شایان توجه و قابل دوام ، افزوده‌اند ... همر همیشه و همه‌جا نخستین کس خواهد بود بمانند یکی از خدایان ، اما پشت‌سر او شبیه ملتزمین رکاب سه پادشاه مجوس خاورزمین (؟)، سه

۱- Sainte Beuve منقد ادبی فرانسه (۱۸۶۹ - ۱۸۰۴) .

۲- اشاره به‌ترجمهٔ شاهنامه بوسیلهٔ ژول مول (م) .

۳- کلاسیك در اینجا به معنی شاعری است که آثار ارزنده و جاودانی آفریده باشد (م) .

۴- Panthéon از ابنیهٔ تاریخی پاریس که سابقاً کلیسا بوده و اکنون آرامگاه بزرگان فرانسه‌است (روسو ، ولتر ، ویکتورهوگو ، امیل زولا و غیره). بر سر درب پانتئون این عبارت دیده میشود : « میهن به مردان بزرگ حق‌شناس است . » (م .)

شاعر محتشم دیده میشوند ، سههمر کهمدتهااز وجود آنها بی‌خبر بوده‌ایم درصورتیکه آنان نیز برای ملل کهن سال آسیا حماسه‌های عظیم ومعزز ساخته‌اند « والمیکی[۱] » و« ویازا[۲] »ی‌هندیان وفردوسی‌ایرانیان. درقلمرو ذوق و قریحه خوب است دست‌کم بدانیم که چنین کسانی وجوددارند و نوع بشر را مجزا نکنیم . » این سخنان سنت بوو را از صمیم قلب تأیید و تصدیق میکنیم . براستی ، بهرترتیب‌که بررسی کنیم ، فردوسی مرد بزرگی بنظر میرسد ، هم بسبب اثر عظیم خود و هم بسبب‌سرمشقی که زندگی پرمناعت او عرضه‌میدارد . همچنانکه « کمدی الهی »دانت براستی زبان ایتالیا را بیافرید ، شاهنامه نیز زبان پارسی را که قرنهـا بخواب رفته بود ، پیروزمندانه بیدار کرد . حس میهنی ملتی را بیدار کرد که ناگهان به مأموریت و وظیفهٔ خود آگاهی یافت . بدین سبب این شعر بزرگ پیوسته جوان و جاودان خواهد ماند . همانطوریکه اشعـار اوریپید[۳] پس از لشکر کشی سیسیل زندانیـان آتن را دلداری میداد ، شاهنامه ایرانیان را در بدترین ساعات تاریخ شان دلگرمی داد و بآنان نیرو بخشید . قرنهاست‌که در کاخهای پادشاهان وزیرچادر خانه‌بدوشان اشعار فردوسی را ازبرمیخوانند . تااین اواخر شعرسرایان دوره‌گرد در قبایل ایرانی بهنگام رزم‌آن اشعار را میخواندند ، همچنانکه نرماندیها اشعاررولان را درجنگهای‌هاستینگ‌میخواندند. اگرفرصتی دست‌دهد که

۱- Valmiki ـ شاعرهندی (قرن پانزدهم یاپنجم قبل از میلاد) مؤلف حماسهٔ رامایانا .

۲- Vyasa ـ زاهد هندی‌که حماسهٔ مهاباراتا باو منسوب است .

۳- Euripide ـ یکی از بزرگترین شعرای تراژیك یونان (قرن پنجم ق . م .) .

انسان چند قطعه از اشعار شاهنامه‌را بشنود که یك نقال‌حرفه‌ای نفس‌نفس زنان وبطور تأثر آور بیان میکند وتمام نیروی خود را باین اشعار پر از طنین مردانه می‌بخشد ، آنوقت درمی یابد که چگونه یونانیـان بسرودن اشعـار « پندار »[1] و « تیرته »[2] بوجد و حال درمی‌آمدند . شور و شوق وحد اعلای احساس ، زیبائی سالم قالب‌کلام ، دست بدست هم داده و گاهی شاهنامه را باوج اعلی میرساند ، آنجاکه تمـام شیوه‌های بیان در آسمان هنر بهم میآمیزند. ازلحاظ رنگ وبرجستگی تصاویر ، شاهنامه درردیف هنرهـای مجسم (پلاستیك) قرار میگیرد ؛ ازلحاظ بیان آتشین عشق ، ازلحاظ سخنان‌ژرف واندوه باری‌که مرگ یك‌پهلوان ویاسقوط یك سلسله را نشان میدهد ، گاهی پایان یك سمفونی بتهوون ویایك‌درام واگنری را بخاطر آدمی می‌آورد . خلاصه این‌هنر بفردوسی داده‌شدکه دراثر خود دست‌کم یکبار پرده‌ای را که مارا ازدنیای دیگر جدامیسازد بیکسو نهد . این امتیاز تنها به نابغهٔ پاك و ناب تعلق دارد وبشاعرایرانی اجازه‌میدهدکه درردیف بزرگترین‌تسلی‌دهندگان ملتها قرارگیرد. هومر ، ویرژیل ، دانت ، هوگو و دیگران نبوغ پهلوانی ملت خود را مجسم کرده‌اند. ایران نیز دوست داردکه خویشتن را دراثر جاودانی فردوسی تماشاکند ، بسان آئینه‌ای‌که درآن ، درحین حالی‌که انعکاس فسون‌آمیز افتخارات‌گذشته را باز می‌یابد ، روشنی‌های نوید دهندهٔ مقدرات آینده را نیز احساس مینماید .

۱ــ Pindare شاعر یونانی (قرن ششم و پنجم ق . م .)

۲ــ Tyrtée شاعر آتنی (قرن هفتم ق . م .)

فهرست ها

فهرست ها

۱- اشخاص

۲ـ جایها

غلطنامه*

۲۲/۴	عربو/عرب
۹/۶	نشده‌دیده/دیده نشده
۱۲/۹۴	ابراندوستی/ایراندوستی
۱۱/۹۵	گقته/گفته
۱۱/۹۶	حانه/خانه
۹۶/ح۱	چهارمقاله‌عروض‌تصحیح قزوینی‌چاپ/چهارمقالهٔ عروضی‌تصحیح‌قزوینی‌چاپ
۱۲/۲۱۸	رزیر/زریر
۲/۲۳۴	زول/زول
۲/۲۵۴	دماند/دماوند
۵/۲۵۴	حهان/ جهان
۱۶/۲۵۵	بزدیك/نزدیك
۸/۳۰۱	گفتی/گفتن
۱۱/۳۱۰	پرهیبز/پرهیز
۱۶/۳۱۰	گز/گر
۳/۳۴۴	یودیکترا/یودیکتیرا
۹/۳۵۹	ایرو/ایزو
۱۳/۳۶۰	ــ /ترگنیف

* عدد سمت راست ممیز شمارهٔ صفحه وعدد سمت چپ آن شمارهٔ سطر است.
غلط متن کتاب در سمت راست ممیز دوم وصحیح درسمت چپ چاپ شده است.

